به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

انوار سهیلی

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع رسید مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت حکیم علی الاطلاق جلت حکمته که وظائف لطائف حمد و ثنای او بحکم وان من شیء الا یسبح بحمده برزبان
جمیع موجودات علوی و سفلی جاری و دائرست و فوائد موائد آلای بی منتهای او بقاعده مستمره و اعطی
کل شیء خلقه ثم هدی در اجزای مجموع مبدعات سماوی و ارضی ساری و سائر نظم رموز آموز
عقل نکته پیوند + شناسائی ده جان خردمند + جواهر بخش حکمتهای باریک ❁ بر در آرنده
شبهای تاریک ❁ در کلام قدیم کریم و کتاب لازم التقدیم و التکریم با حضرت رسالت پناه سلطان
تختگاه لی مع الله نکته دان و علمک ما لم تکن تعلم روشن بیان انا افصح العرب و العجم مثنوی محمد کازل
تا ابد هر چه هست ❁ بآرایش نام او نقش بست ❁ چراغی که انوار بینش بدوست ❁ فروغ همه آفرینش
بدوست ❁ صلوة الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه المقربین لدیه و علی من تابعه و انتهی الیه جهت
هدایت طالبان مقاصد ارادت و حمایت قاصدان مطالب استفادت بدین نوع خطاب فرموده و
آن دانش آموز علمه شدید القوی طریق تعلیم مستعدان مکتب ادب و سبیل تلقین و تفهیم مستفیدان
مدرسه عهد و طلب بدین منوال نموده که ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة منطوق
این کلام سعادت فرجام آنست که ای دعوت کننده عالمیان بعوائد عوائد صلاح و سداد
و ای راه نماینده آدمیان بمناهج مصالح معاش و معاد بندگان مرا از طریق حکمت براه

سبب تالیف

…ست دعوت کن و پرستندگان مرا بموعظت نیکو از بادیهٔ هوا بروضهٔ رضا رهنمون باشش که
…یس سرکش را جز بتازیانهٔ حکمت رام نتوان کرد و طباع خود پسند را جز بموعظت حسنه باصلاح
…تا ن آورد و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک **نظم** هر آن رائض که توسن را
…ند رام ٭ کند آهستگی با کرهٔ خام ٭ به تندی توسن از سر تند گردد ٭ وگر کندی نمائی
…کند گردد ٭ چنانچه رام ساختن توسنان نوعنان بی ملاحظهٔ دقائق ملائمت متعسر ست
…منقاد گردانیدن نفوس جمعی نیز که قوای بهیمی و سبعی بر طبائع ایشان غالب گشته در مرعی ذرهم
یاکلوا و یتمتعوا بی مانعی و دافعی چریده اند و لگام نهی منکر و تازیانهٔ امر معروف ندیده بی استعمال مقد…
…حکمت هم متعذر خواهد بود **بیت** بحکمت حل هر مشکل توان کرد ٭ بحکمت کام دل حاصل توان کرد ٭ و
…ن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا **بیت** حکمت طلب و بزرگی آموز ٭ تا به نگرند روزت از روز ٭
موعظت حسنه که در دعوت کلیه مامور به است سخنی را گویند که بر مستمع مخفی نماند که آن محض نصیحت
…عین شفقت و مرحمت ست و گفته اند موعظت حسنه کلامی ست جامع که هر کس از ارباب استماع
…فراخور قابلیت و استعداد خود از ان فایده تواند گرفت چون مواعظ قرآنی و نصائح فرقانی که جامع
انوار صوری و معنوی و حاوی اسرار دینی و دنیوی ست و هر یک از قاری و مستمع در مرتبهٔ خود از
…الفاظ و معنی بهره منداند و الیه اشار القائل **بیت** بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد ٭ برنگ
اصحاب صورت را ببوار باب معنی را ٭ و این نوع کلام بر هیچ یک از انبیای عظام علی نبینا و علیهم
الصلوات و السلام فائض و منزل نبوده بلکه خاصهٔ حضرت ختمیت ست کما اشار الیه صلوات الله و
سلامه علیه اوتیت جوامع الکلم و بواسطهٔ آنکه صدق متابعت مورث کمال خصوصیت و منتج تصحیح نسبت باشد
هر آینه طبائع جمعی خواص از امت بزرگوارش که بسمت کنتم خیر امة اخرجت للناس موسوم اند مطرح اشعهٔ
انوار جامعیت که اقتباس آنهم از مشکوة نبوت کبرای آنحضرت تواند بود واقع شده و بدین سبب کلام تمام آنرا
…وانند که دیدهٔ ظاهر بینان بمشاهدهٔ جمال معانی مستفاد از الفاظ و کلماتش منور و مشام اهل باطن بروائح حقائق
…و دقائقش که ورای مفهوم ظاهر تواند بود معطر گردد تا هر کس بقدر حوصلهٔ خود از خوان احسان بیکرانش بهره

گرفته **مصرع** هیچ جوینده ازان در نرود بمقصود ؛ و از فحوای این مقدمه مفهوم شد که چهرهٔ مهر سخن که بخط و خال حکمت و عذار موعظت که لگلگونهٔ جامعیت آراسته تر دل عاشقان صادق را بتماشای جلوه های او میل بیشتر باشد **فرد** هر که زیبا ترست از خوبان ؛ سوی او میل بیشتر باشد ؛ و از جمله رسائل که مبانی تصنیفش مشتمل بود بر میامن نصیحت و از مجموع کتب که قواعد تالیفش مبنی باشد بر مسائل حکمت کتاب کلیله و دمنه است که حکمای هند آنرا بطرزی خاص ساخته اند و براهمهٔ حکمت شعار و صناع جامعیت آنرا بنمطی مخصوص پرداخته پند و حکمت و لهو و هزل بهم امتزاج داده اند و صورت سخن راجهت میل اکثر طباع بدان بنا بر افسانه نهاده از زبان وحوش و بهائم و طیور اصناف حکایات و روایات تقریر کرده و در ضمن آن انواع فوائد حکمت و میامن موعظت اندراج نموده تا دانا برای استفاده مطالعه نماید و نادان برای تنزه و افسانه بخواند و درس آن بر معلم و حفظ آن بر متعلم آسان باشد و فی نفس الامر آن کتاب حکمت انتساب حدیقه ایست که اشجار اسرارش باز هار و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین منور و اطراف گلزارش بنفحات ما لاعین رأت و لا اذن سمعت مطیب و معطر **مثنوی** هر نکته ازو شگفته باغی ؛ افروخته تر ز شب چراغی ؛ لفظش چو طراوت معانی ؛ معنیش چو آب زندگانی ؛ و افاضت آن منبع حقائق و معانی بمرتبه ایست که از مبدا ظهور تا این زمان بهر زمان مستفیدان مجلس ارادت و مستعدان محفل سعادت را فائده رسانیده و کسوت این ابیات رائق بر بالای والای این کتاب خلعتی ست زیبنده و لائق **نظم** صورت او جامهٔ مجد و سعادت را طراز ؛ معنی او خاتم اقبال و دولت را نگین ؛؛ عارض رنگین اشعارش بهم غنج و فریب ؛ طرهٔ مشکین الفاظش سراسر تاب و چین ؛ از کلام کاملش انوار دانش شعله زن ؛ راست چون اسرار علم از سینهٔ اهل الیقین ؛ و آن کتاب را حکیم روشن رای برهمن بیدبای بر نام رای جهان آرای دابشلیم هندی که مالک بعضی از ممالک هندوستان بود بزبان هندی تصنیف فرموده و تمکین کرده در مبادی شروع شمهٔ از سبب آن رقمزدهٔ کلک بیان گردد و حکیم مذکور بنای سخن را بر اساس مواعظی نهاده که پادشاهان را در سیاست رعیت و بسط بساط عدل و رافت و تربیت و تقویت اولیای دولت و دفع و منع اعدای مملکت بکار آید و دابشلیم این کتاب را قبلهٔ مقاصد و عمدهٔ مطالب ساخته بمفتاح مطالعهٔ آن پیوسته افتتاح

سبب تالیف

ابواب حل مشکلات وکشف معضلات مینمود واین جوهر قیمتی درزمان او ازدیدهٔ هرکس چون گوهر شاهوار درخلوتخانهٔ صدف نهان بودی وچون لعل بدخشان ازصمیم کان جز بهزار خون جگر چهره ننمودی وبعدازو هریک ازاولاد واحفاد که بجای وی برسریر سلطنت نشستندی وهمان طریق سلوک داشته دراخفای آن کوشیدندی وبااین همه مبالغه نسیم فضائل آن کتاب اطراف جهانرا چون آشتی گلستان معطرداشتی ونافهٔ مشک افشان مناقبش مشامات مستنشقان روایح اخبار وآثار رامعنبر گردانیدی

قطعه
هنر چو مشک بود مشک اگر نهان دارند ؛ زفیض رائحه او مشام را خبرست ؛ نمیشود بگل اندود چشمهٔ خورشید ؛ زبان زبان اثر نور او زیاده ترست ؛

تادرزمان کسری نوشیروان اینخبر انتشاری تمام یافته که درخزائن ملوک هندوستان کتابیست که اززبان بهائم وطیور وحشرات ووحوش جمع کرده اند وهرچه سلاطین را درباب سیاست وخرم شاید وجهانداران را در رعایت قواعد بادشاهی بکار آید درمطاوی اوراق آن ایراد نموده وآنرا سرمایهٔ هر موعظت ووسیلهٔ هر منفعت می شناسند نوشیروانرا که اشجار جویبار معدلت ازباران احسان او سرسبز بود وطراوت گلزار چمن انصاف ازقطرات امطار عاطفت اومیفزود

بیت
جهان گشته از عدلش آراسته ؛ وزان رسم بیداد برخاسته ؛

رغبتی تمام ومیلی مالاکلام بمطالعهٔ آن کتاب پیدا آمد وبه رویه طبیب که مقدم اطبای پارس بود وبکمال فضل وجمال ادب آراستگی داشت بالتماس نوشیروان بهندوستان توجه نمود ومدتی متمادی آنجا بود وبانواع حیل وتدبیرات تمسک نموده آن کتاب را بدست آورد والفاظ هندی رابلغت پهلوی که درآنزمان زبان سلاطین ایران بدان متکلم بودی ترجمه کرده بخدمت نوشیروان رسانید وبموقع قبول شرف استحسان یافته رتبهٔ آن درحضرت شاه باقصای معارج کمال رسید وبنای کار نوشیروان درآثار اظهار عدل واحسان وتسخیر بلاد وتسکین قلوب عباد برمطالعهٔ آن کتاب بود وبعدازنوشیروان ملوک عجم نیز درتعظیم واخفای آن مبالغه نمودندی تازمانیکه خلیفهٔ ثانی ازعباسیان ابوجعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رضی الله تعالی عنهم خبر آن کتاب شنیده برتحصیل آن شغف تمام بظهور رسانید وبلطائف الحیل نسخهٔ پهلوی بدست آورده امام ابوالحسن عبدالله بن مقنع راکه سرآمد فضلای عصر بود فرمود تا تمام آنرا ازپهلوی بتازی ترجمه کرد ودائم درمطالعه داشته اساس احکام خلافت وبنای شرائط عدل ورافت بران نصائح

در وصایا وضع میفرمود و دیگر باره ابوالحسن نصر بن احمد سامانی یکی از فضلای زمان را امر کرد تا آن نسخه را
از زبان عربی بلغت فارسی نقل نمود و رودکی شاعر بفرمودهٔ سلطان محمود غازی غزنوی آنرا در رشتهٔ نظم
انتظام داد و بار دیگر ابوالمظفر بهرام شاه بن سلطان مسعود از اولاد سلطان محمود غازی غزنوی که ممدوح
حکیم سنائی است مثال داد تا افصح البلغا و ابلغ الفصحا ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن الحمید روح الله روحه
و زاد فی غرف الفردوس فتوحه آنرا هم از نسخهٔ ابن مقفع ترجمه فرموده و این کتاب که حالا به کلیله و دمنه
مشهور شده ترجمهٔ مولانای مشارالیه است والحق عبارتی است در لطافت چون جان شیرین و در طراوت
چون مرجان رنگین الفاظ دلفریبش چون کرشمهٔ شکرلبان شورانگیز و معانی جانفزایش چون طرهٔ
سبزخطان دل آویز نظم حروفش چو زلف بتان چگل ؛ همه جای جانست و ماوای دل ؛ معانیش در زیر
حرف سیاه ؛ درخشنده چون مهر روشن چو ماه ؛ سواد خطش را که کحل الجواهر معانی عبارت از آنست
بر بیاض صفحهٔ دیده جای توان داد و بیاضش را که غرهٔ صباح شادمانی اشارت بدانست بر سواد چشم
جهان بین توان نهاد بیت سزد که کاتب دیوان سرای خلد کشد ؛ سواد نسخهٔ او بر بیاض دیدهٔ حور ؛
و با آنکه مسندنشینان بارگاه انشا در تعریف جزالت کلمات و تحسین بلاغت تراکیب آن متفق الکلمه اند
مصرع فان القول ما قالت حذام ؛ اما بواسطهٔ ایراد غرائب لغات و اطرای کلام بمحاسن عربیات و مبالغه
در استعارات و تشبیهات متفرقه و اطناب اطالت در الفاظ و عبارات مغلقه خاطر مستمع از التذاذ بغرض
کتاب و ادراک خلاصهٔ ما فی الباب باز می ماند و طبع قاری نیز از عهدهٔ ربط مبادی قصه بمقاطع منبط اول
سخن بخواتیم آن بیرون نمی آید و این معنی هر آئینه سبب سآمت و موجب ملالت خواننده و شنونده خواهد بود خصوصاً
درین زمان لطافت نشان که طبائع ابنای آن بمرتبهٔ لطیف شده که داعیهٔ ادراک معانی بی آنکه بر منصهٔ الفاظ جلوه گر
باشد میدارند نه تکلیف که در بعضی الفاظ بتصفح کتاب لغت و تفحص کشف معانی آن محتاج باشند و ازینجهت نزدیک شده
که کتابی بدان نفاست متروک و مهجور گردد و اهل عالم از فوائد آن بی بهره و محروم مانند بنابران بتوفیق جناب باری آنکه
که ذات صافی صفاتش جوامع کمالات را جامع است و صفات سامی سماتش از مطالع فضائل و معانی طالع
صاحب همتی که با وجود تقرب حضرت سلطان زمان خاقان دوران باسط بساط امن و امان ناشر آثار خیر و

احسان آفتاب اوج خلافت وتاجداری برجبین برج سلطنت وشهریاری بیت قرة العین سلاطین
شهریار خافقین ٭ شاه ابوالغازی معز الملک والدین سلطان حسین ٭ خلد الله تعالے ملکه وسلطانه
منظور نظرات عاطفت کیمیا خاصیت آن حضرت بوده ودامن علو همت از غبار زخارف وما الحیوة
الدنیا الا متاع الغرور می فشاند وصحیفهٔ دل بی غل را بیت به نیرنگ این پنجروزه خیال ٭ که نادان نهد
نام او ملک ومال ٭ مرقوم نمی سازد ومضمون این کلام سعادت فرجام بیت خوبتر بر چهرهٔ قدرت
نماید خال زهد ٭ خلعت عفت به قد کامگاری خوشتر است ٭ نصب العین احوال خود ساخته اسعاف
مطالب مظلومان وانجاح مآرب محرومان را وسیلهٔ اقتنای ذخیرهٔ آخرت می شناسد واز فحوای این تذکرهٔ
باهره که بیت ده روز مهر گردون افسانه ایست افسون ٭ نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا ٭ خود را
بتغافل موسوم نمیدارد وهو الامیر الاعظم مستجمع الفضائل والمعالی بعلو الهمم المحتظی من مواهب الملک الاحد
نظام الدولة والدین امیر شیخ احمد المشتهر بالسهیلی رزقه الله الاختصاص بالسلم السلیمانی والکمال الکمیلی
که بی تکلف سهیلی است از زمین تابان وخورشیدی از مطلع مهر ووفا درخشان بیت تو سهیلی تا کجا تابی
کجا لامع شوی ٭ نور تو بر هر که میتابد نشان دولت است ٭ نظر بر تعمیم فوائد انام وتکثیر منافع خاص وعام اشارت
عالی ارزانی فرمود که این فقیر بی استطاعت وحقیر اندک بضاعت حسین بن علی الواعظ المعروف بالکاشفی
ایده الله تعالی باللطف الخفی جرأت نموده کتاب مذکور را لباس نو پوشاند وزیبا رویان معانی آنرا که بتتق
الفاظ مغلقه وحجب کلمات مشکله محجوب ومستور اند بر مناظر عبارات روشن وغرفات استعارات لطیف جلوه
دهد بحیثیتی که دیدهٔ هر بینایی نظر تعمق وتعمیق نظر تواند از جمال آن نازنینان حجلهٔ بیان بهره گرفتن ودل هر دانا
رابی تکلف تخیل وتخییل کلفت میسر شود از وصال آن نازپروردگان حجرهٔ ضمیر برخوردن مثنوی چنین گفت
مرد سخندان بمن ٭ که ای باغبان ریاض سخن ٭ درین روضهٔ پاک مینو نشان ٭ درخت معانی بنوعی نشان ٭
که هر کو خورد میوهٔ زین درخت ٭ نشاننده را گوید ای نیکبخت ٭ درین باغ خوش میوه های ترست ٭ بزیبایی از
یکدگر بهترست ٭ وچون از امتثال مثال آن عدیم المثال چاره نبود ونکتهٔ الحکمة یمانیة از مطلع نور سهیلی روی
مینمود بیت چو حکمت ست یمانی بقول شاه عرب ٭ اگر بنور سهیلی عیان شود چه عجب ٭ بعد الاستخارة

والاستجازة بمعنی اشتغال رفت وانچه از عالم غیب بر زبان قلم وقلم زبان جاری شد رقم ثبت یافت و
بباید دانست که اساس کتاب کلیله ودمنه بر حکمت عملی ست وحکمت عملی عبارت ست از دانستن مصالح
حرکات ارادی وافعال طبیعی نوع انسانی بر وجهیکه مودی باشد بنظام احوال معاد ومعاش ایشان
ومقتضی رسیدن بکمالیکه متوجه آنند واین قسم از حکمت در تقسیم اولی بدو قسم منقسم شده یکی آنکه راجع باشد
باهر نفسی علی الانفراد دوم آنکه راجع بود بگروهی بر سبیل مشارکت اول راکه رجوع او باهر نفسی بانفراد بود وشرکت
دیگری باوی دران باب متصور نباشد تهذیب اخلاق گویند وثانی که راجع است بجماعتی بمشارکت بازبدو
قسم انقسام می پذیرد یکی آنکه مشارکت در منزل وخانه باشد وآنرا تدبیر منازل خوانند ودیگر آنکه
مشارکت در شهر وولایت بلکه در اقلیم ومملکت بود آنرا سیاست مدن گویند وکتاب مذکور مشتمل ست از اقسام
ثلثه مذکوره بر بعضی فوائد از نوعین آخرین وانچه تعلق بتهذیب اخلاق دارد دروی مذکور نیست مگر بر سبیل استطراد
لیس حیند ایراد برخی از مکارم اخلاق را مجال بود اما نخواستیم که تغیر کلی باوضاع کتاب راه یابد لاجرم متعرض
زیادتی ابواب نا شده بر همان منوال که حکیم هند ایراد کرده التزام نمودیم ودو باب اول از کتاب کلیله ودمنه که
دران زیاده فائده متصور نبود ودر اصل کتاب مدخل نداشت اسقاط کرده چهارده باب باقی را بعبارت روشن وآسان
ثبت ساختیم وحکایات را بطریق سوال وجواب از رای و برهمن بدستوریکه در اصل مذکور بود بقید کتابت
درآوردیم وقبل از ایراد ابواب افتتاح بحکایتی که منشاء سخنان همان تواند بود از لوازم دانستیم وبعد ماکه تصرف
در عبارت کتاب مذکور بجهت اخلاق الفاظ ست اگر در تالیف این رساله عنان بیان از شارع انشای
مترسلان ومنهاج ابداع منشیان بصوب تنزل معطوف باشد عذر واضح خواهد بود بیت منکه این
در معانی سفته ام ؛ انچه گفتندم بگو آن گفته ام ؛ دیگر آنکه در اثنای حکایات از اجناس کلمات عربیه
بایراد بعضی آیات واحادیث ضروری لذکر وآثار وامثال مشهوره اقتصار نموده متعرض اثبات ابیات عربی
نگردد وجریده سخن را بجواهر اشعار فارسی که چون ترکیب زر گوهر صفت ترصیع دارد زیور میبندد مثنوی
سخنها را بدستور خردمند ؛ زنظم ونثر باید داد پیوند ؛ که گاهی طبع زین آرام یابد ؛ زمانی زان دگر هم کام یابد ؛
ودر محل اثبات ابواب هر جاکه ایراد حکایتی وانشای مثلی مناسب خواهد بود بنا بر آن ملاحظه که مصرع

بردستهٔ گل نیز به بند گیاه را باقدام بشارت بر سبیل تصرف اقدام خواهد رفت واین فقیر اگرچه
درارتکاب این تالیف خود را هدف سهام ملامت می بیند امّا بزبان نیاز نکتهٔ المأمور معذورٌ در
دیوان اعتذار بموقف عرض بلغای فصاحت شعار و فصحای بلاغت دثار میرساند و در مقابلهٔ مقال
لازم التمهید من صنّف فقد استهدف مقولهٔ وضع التمهید من انصف فقد استطرف فرو میخواند نظم دیده
انصاف چو بینا بود . در شمر و گرچه که مینا بود . من خجلم از عمل خام خویش . تو بملامت مکنم سینه ریش . در
روش زمرهٔ آزادگان . نیست روا طعنه برافتادگان . چشم هنر بین بود از عیب پاک . بی هنر از عیب
کند زان چه باک . مصرع و عین الرضا عن کل عیب کلیلة . وفقنا الله بما یحب و یرضی و ختم احوالنا و
آمالنا و آجالنا بالخیر والحسنی واین رساله که مسمّی شده بانوار سهیلی چهارده باب است بدین وجه که مفصل
میگردد باب اول در اجتناب نمودن از استماع قول ساعی و نمّام باب دوم در سزا یافتن بدکاران
وشامت عاقبت ایشان باب سوم در موافقت دوستان و فوائد معاضدت ایشان باب چهارم
در بیان ملاحظه کردن احوال دشمنان و ایمن نابودن از مکر و حیلهٔ ایشان باب پنجم در مضرت غافل
شدن واز دست دادن مطلوب باهمال و ورزیدن در آن باب ششم در آفت تعجیل و ضرر شتاب زدگی درکارها
باب هفتم در حزم و تدبیر و بحیله خلاص یافتن از بلای اعدا و بمکر ایشان باب هشتم در احتراز کردن از ارباب
حقد و حسد و اعتماد ناکردن بر تملق ایشان باب نهم در فضیلت عفو که ملوک را بهترین صفاتست باب
دهم در بیان جزای اعمال بطریق مکافات باب یازدهم در مضرت افزون طلبیدن واز کار خود
بازماندن باب دوازدهم در فضیلت حلم و وقار و سکون و ثبات خصوصاً پادشاهان را باب
سیزدهم در بیان اجتناب نمودن ملوک از اقوال اهل غدر و خیانت باب چهاردهم در عدم التفات
بانقلاب زمان و بنای کارها بر قضا و قدر نهادن بعد از فهرست ابواب در حکایتی که منشأ سخنان همان
خواهد بود شروع میرود والتوفیق من الله الاحد حکایت جوهریان رستهٔ بازار معانی و صرافان دارالعیار
سخندانی و چهره گشایان غرائب حکایات و صورت آرایان عجائب روایات عنوان جرائد اخبار را
بهرگونه آرایش داده اند و دیباچهٔ صحائف اسمار را بدین نمط توشیح و تزیین نموده که در قدیم الایام باقصای

ممالک چین بادشاهی بود که صیت دولت و کامگاری او در اطراف و جوانب عالم سائر و ذکر عظمت و شهریاری او چون نیر اعظم در نصف النهار ظاهر سلاطین نامدار حلقهٔ اطاعت او در گوش جان کشیده و بادشاهان رفیع مقدار غاشیهٔ امتثال او بر دوش دل گرفته نظم فریدون حشمتی جمشید جاهی + سکندر شوکتی دارا پناهی + ز عدلش چون رخ خوبان مهوش + بیکجا جمع گشته آب و آتش + بر حاشیهٔ بساط دولت روز افزونش پیوسته امرای عالمگیر و وزرای صائب تدبیر کمر خدمتگاری بمیامن جان بسته و در پای تخت آسمان پایه اش هموراه فضلای بزرگوار و حکمای نصیحت شعار بر کرسی هواداری نشسته خزانه با نواع جواهر و اصناف نقود مشحون و لشکر جرار نامدار از حد حساب و شمار بیرون شجاعتی با سخاوت قرین و سلطنتی با سیاست همنشین مثنوی دواغ نه ناصیه سرکشان + تیغ زن تارک لشکر کشان + معدلتش قاهر خونخوارگان + مرحمتش چارهٔ بیچارگان + و آن بادشاه را همایون فال گفتندی که بعدل شاملش فال رعایا همایون بود و بلطف کاملش حال عجزه و درویشان بفراغت و رفاهت مقرون و مقرر است که اگر شحنهٔ عدل بضبط احوال رعیت اهتمام ننماید دزد فتنه بدستیاری ستم و مال از روزگار خاص و عام بر آرد و اگر پرتو شمع انصاف کلبهٔ تاریک دردمندان را روشنائی نه بخشد ظلمات ظلم اطراف و جوانب مملکت را چون ستمگاران تیره دارد مثنوی شهنشاه را خوبی از داد اوست + پناه خدا این آباد اوست + شه از داد خود گر پشیمان شود + ولایت ز بیداد ویران شود + و این بادشاه را وزیری بود رعیت پرور و مرحمت گستر که رای عالم آرایش شمع شبستان مملکت بودی و فکر صواب اندیشش او بیک تامل هزار عقدهٔ مشکل بر گشودی کشتی دریای فتنه را حکم گران سنگ او در گرداب اضطراب ساکن ساختی و شاخهای دامنگیر خارستان بیداد را تند باد سیاست او از بیخ و بنیاد بر انداختی نظم چو رای خرده دان در کار بستی + بیک تدبیر صد لشکر شکستی + چو کار مملکت را نظم دادی + بیک مکتوب اقلیمی کشادی + و بجهت آنکه از رای خجستهٔ او کار آن ولایت رونقی تمام داشت او را خجسته رای خواندندی و همایون فال در هیچ مهم بیمشاورت خجسته رای خوض ننمودی و بی تدبیر دلپذیر او در جزوی و کلی امور شروع نفرمودی نه بی اجازت او در میدان رزم کمر محاربت می بست و نه بی اشارت او در دیوان بزم بر مسند عیش و عشرت می نشست و هر آئینه بادشاهان نامدار و سرفرازان کامگار را باید که بحکم و شاورهم فی الامر

بی مشاورت بزرگان خرده دان در مصالح ملک مدخل ننمایند و تمام نظام اعمال و احکام خود بتدابیر وزیران
کامل و مشیران عاقل باز بندند تا بفحوای ما تشاور قوم الا هدیهم الله لارشد امورهم هر چه از ایشان صادر
گردد باصلاح مقترن باشد و امنیت عالم و جمعیت حال بنی آدم را متضمن بیت در همه کار مشورت باید + کار
بی مشورت نکو ناید + اتفاقاً روزی همایون فال عزیمت شکار فرمود و خجسته رای چون دولت ملازم رکاب
همایون بود فضای صحرای شکارگاه از قدوم مبارک بادشاه غیرت سپهر برین شد و نسر طائر بامید آنکه
طعمهٔ شاهین شاه گردد متوجه مرکز زمین گشت جانوران شکاری بند گسسته و از حبس و قید جسته بجستجوی صید
در حرکت آمدند یوز پلنگینه پوش از برای مشاهدهٔ جمال آهوان سیاه چشم همه تن دیده گشته بود و سگ شیر
چنگال از آرزوی وصال خرگوش هزار گونه روباه بازی آموخته باز بلند پرواز چون تیر پرتاب از شست
تیرانداز رو باوج سپهر نهاده و شاهین نواساز بزخمهای چنگ خونریز رگ شریان از نای مرغان گشاده
مثنوی برون جست شهبازان سبک خیز + بخون صید کرده چنگ را تیز + در آمد چنگل شاهین بتاراج + چو
طوطی ماند بر بالانهٔ دراج + کمین بگشاد آن یوزان زهر سو + فرو بسته ره جستن بر آهو + ز سیر تازیان تیز
آهنگ + فضای دشت بر نخجیر شد تنگ + و چون شاه از نشاط شکار بپرداخت و صحرا را از چرنده و هوا را از پرنده
خالی ساخت لشکریان انصراف یافتند و شاه و وزیر نیز متوجه دار السلطنت شدند اما در آن محل از تاب آفتاب
خفتان فولاد چون موم نرم میگشت و از گرمی برگستوان که با شعلهٔ آتش لاف برابری زدی مرکب باد رفتار
بر جای خشک می شد مثنوی آتشکده گشت کوه و کان هم + تفتیده زمین و آسمان هم + مرغان چمن
خزنده در شاخ + در رفته چرندگان بسوراخ + همایون فال با خجسته رای گفت که در چنین هوای گرم حرکت
کردن از حکمت نیست و نیز بسایهٔ خرگاه پناه بردن دافع حرارت نی از شدت گرما کرهٔ خاک چون کورهٔ آهنگران
تافته و مرکز زمین چون محیط اثیر معدن آتش شده چه نوع تدبیری میسازی که زمانی در سایهٔ ابر بیاسائیم و چون
عنقای خورشید میل باشیانهٔ مغرب نماید ما نیز بمستقر عزت نزول نمائیم خجسته رای زبان ثنا برگشاد و گفت
بیت کای آفتاب کشور و ای سایهٔ خدای + میمون ترست چتر تو از سایهٔ همای + بندگان را که بظل لوای همایون
سلطانی التجا دارند از شعلهٔ مشعلهٔ جهان سوز آفتاب باکی نیست و از تاب آفتاب حوادث چه غم خوریم

چون سایبان لطف تو باشد پناه ما + لیکن فوات عالی صفات بسان ظل الله که خلقی در سایهٔ دولت او آسوده
اند از حرارت هوا که انواع رنج و صداع بران مترتب است احتراز فرمودن عین صواب بنماید مصرع سلامت
همه آفاق در سلامت تست + و من درین نزدیکی کوهی می بینیم چون همت جوانمردان عالی و چون پایهٔ رتبت
صاحبدلان بلند باندک فرصتی پیش ازین آنجا رسیده ام از سر تا پا حلهٔ سبز پوشیده بود و هزاران چشمهٔ
نوش از دل صافی او جوش زده ریاحین و ازهارش چون انجم فلک تابان و جداول چشمه سارش چون
جویهای روضهٔ رضوان درخشان صلاح در آنست که عنان عزیمت بدان طرف منعطف گردد تا ساعتی چون
سبزه بسایهٔ بید خوش برآئیم و زمانی چون یاسمن بر لب آب و کنار چمن تازه و خرم شویم فرد بر لب جوی نشین و گذر
عمر ببین + این اشارت ز جهان گذران مارا بس + همایون فال بقول خجسته رای روی بدان صوب نهاد و در
اندک زمانی قطع مسافت کرده بغبار سم سمند رخش شکوه دامن کوه را چون آستین اهل اقبال بوسه گاه سعادتمندان
ساخت کوهی دید فرق همت از اوج سپهر گذرانیده و سر تیغ سبز فام ابنیر زنگار آفتاب سائیده یا چون شیخی که
باوصف والجبال اوتادا پای ثبات در دامن تمکین کشیده باشد و از چشمهای گریان سیل سرشک روانش
بدامان رسیده شاه ببالای کوه برآمده چون ابر دامن در کمر زده بهر جانب طوفی مینمود ناگاه فضائی پدید آمد
چون میدان امل در غایت وسعت و عرصه پیدا شد چون ساحت امید در نهایت فسحت از سبزه نمودار گلشن
آسمان و به آب و هوا متابهٔ مرغزار جنان و در صحن او بنفشه از حوالی گل چون زلف دلفریب خوبان سر بر زده
و سنبل تر بالاله خودرو چون خط غالیه بر شکرلبان خوش برآمده بید طبری نیمهٔ اطلس گلگون پوشیده و سهی الغلطاق
حریر فستقی در بر کشیده زبان نسیم مشکبار اسرار رواج گلزار به چهار سوی جهان فاش میگرد و از گفتگوی بلبل حکایت
رنگ و بوی گل بسمع ساکنان سراچهٔ عالم بالا میرسید مثنوی لطیف و دلکشا آب و هوای + مبارک منزلی فرخنده
جائی + ریاحین بر کنار جوی رسته + آب از ژاله دست و روی شسته + درختان چون بتان قد بر کشیده + زیکدیگر
بخوبی سر کشیده + فراز شاخ مرغان خوش آواز + بالحان ارغنونها کرده بر ساز + نهال سرو کز جنت سبق داشت
خط طوبی لهم بر هر ورق داشت :: و در میان این مرغزار غدیری بود آب او چون چشمهٔ حیات و ان فزا مانند
سلسبیل بهشت در عین لطافت و صفا بیت روان اندر و ماهی سیم سیما + چو ماه نو اندر سپهر مدور + و زیر او فرمود

تا کنار غدیر رابسریر شاهی بیاراستند و همایون فال بر مسند راحت قرار گرفت ملازمان رکاب دولت
انتساب هر یک بر لب جوئی و سایهٔ درختی آرام یافتند و آن منزل بهشت آئین رابعد از ان هوای هاویه
مثال غنیمتی شگرف دانسته هر یک بزبان حال این بیت انشا میکردند بیت یا رب منم ازبادیهٔ رنج والم + وارسته
نشسته در گلستان ارم + شاه و وزیر بر یک گوشهٔ بساط از مرکب سودای اسپ و فیل پیاده شده و بی بازی
از فرزین بند خیال فاسد و بردو مات عرصهٔ تعلقات رخ همت بر تافته در عجائب مصنوعات آلهی و غرائب
مبدعات نامتناهی تاملی میفرمودند و خطبهٔ ثنای ملک متعال که نقاش تقدیرش بر لوح سنگین کوه بقلم
(بادشاه بزرگ ۱۲)
قدرت چندین نقش زیبا نگارد و نیرنگ قدرتش از دل سنگ اینهمه نباتهای رنگارنگ بر آرد ادا مینمودند
گاه از اوراق گلستان این بیت تکرار کردندی بیت نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست + که هر خاری به تسبیحش
زبانیست + و گاه بر صفحات نگارستان این نقش مشاهده نمودندی بیت گاه ساز و برگ گل را مرکب از باد صبا +
گه نهد بر پای باد از آب صافی سلسله + و از خط مسلسل که خامهٔ قدرت بر روی صفحهٔ آب میکشید حرف و فجرنا فیها
(بالکسر زنجیر آهن و جز آن ۱۲)
من العیون میخواندند و از لوح زمردین سبزه که برقوم قلم فطرت منقش میشد آیه و جعلنا فیها جنّٰتٍ مطالعه می کردند
(نگاشته ۱۲)
در اثنای اینحال نظر همایون فال بر درختی افتاد که از برگ ریزی چون شاخ خزان دیده بی نوا و از غایت
کهنگی چون پیران برجا مانده بی نشو و نما و تیشهٔ دهقان و هر بقطع و فصل اعضای او یک و شده و ارّهٔ نجار
روزگار بپاره کردن پود و تار او دندان طمع تیز کرده بیت شاهد باغ نست در رخت جوان + پیر شود بشکنندش
باغبان + میان آن درخت چون دل درویشان فارغ بال تهی گشته و خیل زنبور عسل جهت ذخیرهٔ معاش خود
پناه بدان قلعه آورده شاه چون غوغای زنبور دید از وزیر جهاندیده پرسید که اجتماع این مرغان سبک پر و از
را بر حوالی این درخت سبب چیست و آمد و شد این کمربستگان بر فراز و نشیب این مرغزار بفرمان کیست بیت
ازین آمد شدن مقصودشان چیست + درین محراب گه معبودشان کیست + خجسته رای زبان برگشاد که ای شهریار
کامگار اینها گروهی اند بسیار منفعت و اندک مضرت بحکم نظافت و لطافت که لازم ذات ایشان است شرف
(بالفتح باکی ۱۲)
الهام آلهی که نکتهٔ و اوحٰی ربّک الی النّحل بیان آن میکند دریافته اند و بفیض عنایت بادشاهی فرمان انِ
اتّخذی من الجبال بیوتًا کمر امتثال بر میان جان بسته ایشان را بادشاهی ست که او را یعسوب خوانند

بحبشه از ینها بزرگ تر است و مجموع ایشان بشکوه و مهابت و سر بر خط متابعت نهاده اند و او بر تخت مربع که از
موم ترتیب یافته قرار گرفته است و وزیر و حاجب و دربان و پاسبان و چاؤش و نائب بر کار کرده کیاست ملازمان
او بحد یست که هر یک برای خود از موم خانهای مسدس بسازند بر وجهیکه اضلاع آن را هیچ تفاوتی نباشد و مهندسان
کامل را بی پرکار و مسطر و دیگر ادوات مثل آن میسر نشود و چون خانه با تمام رسد بحکم سلطان از ان منزل بیرون آیند و
امیر نحل بزبان حال از ایشان عهدی فرا ستاند که لطافت خود را بکثافت مبدل نکنند و ذیل طهارت خود را
بلوث نجاست نیالایند بنا بر وفای عهد جز بر شاخ گل خوشبوی و شگوفهٔ پاکیزه ننشینند تا انچه از ان برگهای
لطیف تناول کرده باشند باندک وقتی درون ایشان بشکل لعاب تازه خوش مزه جمع شود و شربتی بیرون آید که در
دار و خانه حکمت صفت فیه شفاء للناس در شان او راست باشد و چون بخانه معاودت نمایند دربانان ایشان را
ببویند اگر برهان عهد خود اند یعنی از انچه حکم طهارت نداشته باشد احتراز نموده اند اجازتست که بحجرهٔ مسدس و
خانهٔ موسس خود درآیند و اگر عیاذا بالله از مضمون این بیت که بیت دست وفا در کمر عهد کن + تا نشوی
عهد شکن جهد کن + تجاوز نموده باشند و از ایشان رائحه که موجب نفرت و کراهت باشد دریابند فی الحال
ایشان را دو نیم کنند و اگر دربانان تغافل ورزیده ایشان را راه دهند و بادشاه رائحه کریه استشمام نماید بذات
خود متفحص اینحال شده آن زنبور سبز بخت برگشته روزگار را به سیاستگاه حاضر گرداند و اول بقتل دربانان فرمان
دهد و بعد از ان زنبور بی ادب را بکشد تا دیگری از جنس ایشان این حرکات نکنند و اگر قضا بیگانه از زنبور خانه
دیگر خواهد که بمنزل ایشان درآید دربانان او را منع کنند و اگر ممتنع نشود بقتل رسانند و در اخبار آمده است که جمشید
جهاندار آئین دربانان و پاسبانان و تعیین حجاب و بواب و ترتیب تخت و مسند از ایشان فرا گرفت بمرور زمان
بمرتبهٔ کمال رسید همایون فال چون این سخن بشنید طبع لطیفش را میلی بمشاهدهٔ اساس ایشان پدید آمد برخاست
و بپای درخت آمده زبانی تفرج درگاه و بارگاه و دستور آمد و شد و قانون ملازمت خدمت ایشان کرده
جمعی دید فرمان الهی را میان بسته و سلیمان وار بر مرکب هوا نشسته غذای پاک و جای پاکیزه اختیار نموده هیچیک را
با سود و زیان دیگری کار نه و هیچ کدام به نسبت ابنای جنس خود در مقام ایذا و آزار نه بیت خوشا
سرفرازان کوتاه دست + بزرگان خرد و بلندان پست + گفت ای خجسته رای عجب که با وجود فنا سبعیت

که در نهاد ایشان مرکوز ست در پی آزار یکدیگر نیستند و با آنکه نیش دارند جز نوش ندهند و با وجودیکه هیبت
در هیبت ایشان تعبیه است تلطف و ملائمت نمایند و ما در میان آدمیان بخلاف این مشاهده میکنیم که بعضی از
ایشان بنی نوع خود را ضرر رسانند و خواهند که بنیاد بقای هیچ خودی را بر اندازند هیبت دو رنگ گرز سرتا مردمی
پرحذر ست آدمی از آدمی + وزیر گفت این جانوران که شما می بینید بر یک طبیعت آفریده شده اند و آدمیان بطبائع
مختلف مخلوق گشته اند و بسبب آنکه در ترکیب ایشان روح و جسم و کثیف و لطیف و نور و ظلمت بهم بر آمیخته اند و نقد
ملک و ملکوت و حاصل علوی و سفلی در قالب ایشان ریخته لاجرم هر یکی را مشربی جداگانه و مذهبی علیحده پیدا شد
قد علم کل اناس مشربهم هم از عقول ملکیهٔ ایشان را بهره داده اند و هم از نقوش شیاطین قسمتی بدیشان فرستاد
تا هر کدام که دست موافقت در دامن عقل زنند بقدم شرف بدرجات وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ ترقی نمایند و هر کدام
که سر متابعت بر خط فرمان نفس نهند از غایت رذالت بدرکات بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِیْلًا محبوس مانند و چه زیبا
گفته است **فرد** بهره از ملکت هست و نصیبی از دیو + ترک دیوی کن و بگذر بفضیلات ز ملک + و اکثر
مردمان بواسطهٔ پیروی نفس جفاجوی مظهر اخلاق ذمیمه چون حرص و آرزو و حسد و حقد و ظلم و عجب و ریا
و رعونت و غیبت و تهمت و بهتان و مانند آن واقع شده اند **مثنوی** بیخردی چند ز خود بیخبر + عیب
پسند ند بر غم هنر + دود شوند ار بدماغی رسند + باد شوند ار بچراغی رسند + شاه فرمود که بدین نوع که تو بیان
کردی حقیقت حال نفس پرستان باز نمودی صلاح کلی آدمیان در انست که هر یک از ایشان پای عزلت
در دامن فراغت کشند و در صحبت دیگران بر خود لبسته پیوسته بتزکیهٔ نفس خویش مشغول گردند باشد که از
ورطهٔ خونخوار ضلالت که منشای آن اخلاق ناپسندیده است خلاصی روی نماید **مصرع** زین میان
گر بتوان به که کناری گیرند + و من شنیده بودم که حضور در وحدت است و فراغت در عزلت و مرا امروز یقین
شد که صحبت اغلب مردمان از زهر افعی زیانکار تر ست و مخالطت با ایشان از مخاطرهٔ جان دشوارتر
و آنکه بعضی از حکما مدتهای متمادی در کنج غاری یا تنگ چاهی روزگار گذرانیده نظر ایشان برین معنی
بوده **مثنوی** قعر چه بگزید هر کو عاقل است + زانکه در خلوت صفاهای دل است + ظلمت چه به که ظلمتهای خلق
میگریزد عاقل از غوغای خلق + بلکه درویشان کامل صافی دل از خود خلوت سازند با وجود اینخیال

یکی با دیگری پرداز ند فرد خلوتی خواهم که دور چرخ اگر چون گرد باد + خاکدان دهر را بیز دنیا بد گردمن +
خجسته رای عرض نمود که انچه بزبان الهام نشان حضرت بادشاه جهان پناه گذشت عین صدق و محض صوابست
چه صحبت سبب پراگندگی خاطر و عزلت موجب جمعیت باطن و ظاهر است چنانچه فرموده اند رباعی
دانی که شب و روز چه مجموع بود + آن گوشه نشینی که بمجمع نرود + در غنچه دل نازک گل باشد جمع + چون
رفت در انجمن پراگنده شود + فاما بعضی از بزرگان دین و ارباب یقین بشرط صلاح حال مصاحب و
قرین صحبت را بر خلوت تفضیل داده اند و گفته اند که صحبت با همنشین نیکو به از وحدتست و قتیکه رفیق شفیق
یافت نشود وحدت به از صحبت بیت خلوت از اغیار باید نی زیار + پوستین بهر دی آمد نی بهار + و فی نفس الامر
صحبت سبب اکتساب فضائل و فواضل است و رابطه اجتماع در سلک اعالی و افاضل فرد دست طلب از دامن
صحبت بگسل + تنها منشین که بیم دیوانگی است + و از فحوای حدیث لارهبانیة فی الاسلام چنان مفهوم میشود
که فوائد صحبت از منافع عزلت بیشتر باشد و آدمی را خود طرح خلوت انداختن و مصاحبت ابنای جنس نپرداختن چگونه
میسر شود که قهرمان قدرت قاهره الهی جماعت آدمیان را عرضه احتیاج ساخته و هر یکی از ایشان را محتاج دیگری
گردانیده بواسطه آنکه ایشان مدنی الطبع واقع شده اند یعنی طالب اجتماعی اند که مسمی به تمدن است مراد از تمدن یاری
دادن و معاونت نمودن این نوع باشد مر یکدیگر را چه بقای شخصی و نوعی این طائفه جز بمعاونت صورت نه بندد
که اگر مثلا یکی را بخود ترتیب غذا و لباس و مسکن بایستی نمود او را ادوات بنجاری و حدادی که جز بدان تهیه آلات
زرع و حصاد و انچه بران متفرع است میسر نگردد بدست بایستی آورد و بقای وی بی غذا بدین مدت و فا نکردی بعد
از تهیه این اسباب اگر همه اوقات بیک شغل صرف نمودی بر ساختن و پرداختن بعضی از ان قادر نبودی فکیف که مجموع
آن اشتغال میبایدکرد پس ضرورت شد که جمعی معاون یکدیگر بوند و هر یکی مهمی زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند
و انچه زیاده باشد بدیگری که محتاج آنست بدهند و بدل آن بمقدار عمل خود اجرت بگیرند تا مهمات مجموع بسبب
آن جمعیت انتظام پذیرد و ازین مقدمات معلوم شد که آدمیان محتاج بمعاونت یکدگر اند و معاونت بی اجتماع
محالست پس تنها نشستن مجموع از قبیل محالات باشد و گویا ید الجماعة رحمة اشارت بدین حال نیز هست بیت
بگیر دامن جمعیتی و کاری ساز + که هیچ کار میسر نه شد به تنهائی + بادشاه فرمود انچه وزیر بیان کرد خلاصه

حکمت و نقادهٔ دانش ست لیکن بخاطر چنان میرسد که بعد ما که ایشان محتاج اند باجتماع هر آئینه

بالضم برگزیده و خلاصه ۱۲

اختلاف مشارب ایشان مقتضی نزاع خواهد بود برای آنکه بعضی از بعضی قوی تر باشد بحسب جثه و زور

بالکسر بالا گسے در چیزے کوشیدن ۱۲

ایشان زیاده بود و برخی دیگر بمال و جاه از دیگران فائق باشند و بر طائفهٔ دیگر حرص و شره غالب باشد آنها که

بزور و زر از دیگران بیش باشند داعیهٔ تغلب و ستم از نهاد ایشان سر بر زند و هر آئینه آن متغلب چنان خواهد که

چیره شدن ۱۲ — چیره شونده ۱۲

اغلب مردمان را در قید خدمت خود کشد و حریص را طمع آن پدید آید که اکثر حاصلات مردم بحوزهٔ تصرف در آورد و

این صورتها موجب نزاع باشد و نزاع در آخر بافساد کشد **بیت** نزاع آنچنان آتشی بر فروزد * که از تاب

آن هرچه باشد بسوزد * وزیر گفت ای شهنشاه حکمت پناه جهت دفع این نزاع تدبیری مقرر شده است که هر یک

را بحق خود قانع ساخته دست تعدی او را از تصرف در حقوق دیگران کوتاه میگردانند و آن تدبیر را سیاست

از حد درگذشتن ۱۲

خوانند و مدار آن بر قانون عدالت است که عبارت از ملاحظهٔ وسط باشد یعنی مرکز دایرهٔ فضیلت که بحکم خیر الامور

اوسطها اشتمال اطراف بر رذائل ظاهر است چنانچه گفته اند **نظم** میانهٔ طرفین از صفات حیدانی * تفاوت

است کز آفتاب تا بشبها * پس اختیار وسط راست در جمیع امور * بدان دلیل که خیر الامور اوسطها * بادشاه

فرمود که آن اوساط را که بسبب شناخت آن روی اشیا باعتدال صورت بندد از کجا معلوم توان کرد وزیر

گفت تعیین کنندهٔ آن شخصی کامل مکمل است و مؤید من عند الله که فرستادهٔ حضرت عزت است بخلق و حکما او را

ذو ای بفتح — کامل کننده مر دیگرے ۱۲

ناموس اکبر خوانند و علمای دین و را رسول و نبی گویند و هر آئینه او امر و نواهی و متعلق بمصالح معاش و معاد

قصد ۱۲

آدمیان خواهد بود و چون آن پیغمبر که واضع قوانین شریعت است عزیمت دار الملک آخرت فرماید جهت انتظام

قواعد دین متین و می از سیاستی ضابطه چاره نخواهد بود چه بیشتر خلائق از مصالح خود غافل اند و متابعت طبع و

پیروی ۱۲

نفس بر ایشان غالب ست پس بالضرورت میان ایشان وجود حاکمی قاهر لازم باشد که قواعد امر و نهی پیغمبر را

که عبارت از شریعت اوست محافظت نموده قانون سیاست مرعی دارد تا هم فرق ملت بافسر دولت سرافراز

دین ۱۲

گردد و هم لباس ملک بطراز اعزاز دین مطرز باشد که الملک و الدین توامان **بیت** نزد خرد شاهی و پیغمبری *

بالکسر علم جامه معرب ترتیر ۱۲

چون دو نگین اند و یک انگشتری * و در همین معنی گفته اند **بیت** هم شرع ز ملک سربلندی دارد * هم ملک

ز شرع ارجمندی دارد * همایون فال فرمود که حال این حاکم قاهر که بعد از پیغمبر وجود او در میان مردم ضروریست

غالب شدن ۱۲
حرص ۱۲
ملکت ۱۲
کارها سیاست ۱۲
دست داده شده
از نزد خدا ۱۲
شدن و درشته
کشیدن و شتن
وقت ... باشد
گویند ۱۲ فافهم

بچه نوع بباید وصف و در ضبط امور ممالک و ملت چگونه میشاید خجسته رای گفت این حاکم باید که دانا بود بقوانین
سیاست و دقائق عدالت که اگر نه چنین باشد ملک در صدد زوال ست و دولت بر شرف انتقال **بیت**
مملکت از عدل شود پایدار + کار تو از عدل تو گیرد قرار + و دیگر باید که ترتیب ارکان دولت شناسد و داند که
کدام طائفه را تقویت باید کرد و با ایشان مجالست ورزید و کدام گروه را مغلوب باید ساخت و از مخالطت ایشان
اجتناب نموده چه از ملازمان عتبهٔ سلطنت اندک جمعی باشند که خاصةً لله نیکوخواهی سلطان بر میان اخلاص بندند
و در نیکنامی دنیا و نجات عقبای بادشاه سعی نمایند بلکه اغلب ایشان برای جر منافع خود یا دفع مکاره از خود
طریق ملازمت مرعی دارند **بیت** لاف زنان کز تو عزیزی شوند + جهد کنان کز تو بچیزی شوند + و چون اکثر ایشان
بر طمع است ممکن که کینه شخصیکه از عهدهٔ آن بیرون نیاید در دل گیرند و بر جمعی دیگر که قواعد ایشان از ملازمت
سلطان زیاده از وظائف این جمع باشد حسد برند و چون حقد و حسد در دل ایشان پدید آید انواع حیلها برانگیخته
صورتهای غیر واقع بعرض رسانند و اگر بادشاه از حلیهٔ احتیاط عاری باشد و سخن ارباب غرض بسمع قبول اصغا نماید
و بتحقیق و تفحص حالات التفات نفرماید انواع ضرر و خلل از آن تولد کند و اصناف فساد و افساد بران مترتب گردد
مثنوی مکن گوش بر قول صاحب غرض + که در سینه از کینه دارد مرض + بهم بر زند در زمی عالمی + بر ایشان کند عالمی
در دمی + اما چون بادشاه بیدار دل هوشمند بغور مهمات رسد و بخود تفتیش کلیات و جزئیات نموده فروغ راستی
را از تیرگی دروغ امتیاز کند هم در دنیا اساس سلطنت او از خلل ایمن باشد و هم در آخرت بدولت درجات رفعت و نجات
برسد **مثنوی** هر که در این خانه شبی داد کرد + خانهٔ فردای خود آباد کرد + دادگری شرط جهانداری است + دولت باقی
ز کم آزاری است + و هر بادشاه آگاه که مدار کار خود بر حکمت نهاده مواعظ حکما را دستور العمل سازد هم مملکتش آبادان باشد و هم
رعیتش خوشدل و شادان چنانچه رای اعظم دابشلیم هندی که اساس سلطنت خود بر قواعد سخنان حکیم بیدپای برهمن نهاده بود
داد و تحقیق آنچه شاهانرا بکار آید مینمود لاجرم مدتی بکامرانی روزگار گذرانید و چون از منزل فانی بسرای باقی نقل فرمود
هنوز نام نیکو و ذکر جمیل او بر صفحهٔ روزگار باقی ست **فرد** هر چند فکر میکنم از هر چه در جهانست + نام نکوست حاصل ایام
آدمی + همایون فال چون ذکر دابشلیم و بیدپای شنید مانند غنچهٔ تازه که هنگام سحر از حرکت نسیم صبا بتبسم لب
نازک کشاید در چمن فرح و نشاط شگفته و خندان گردید فرمود که ای خجسته رای مدت مدید است که سودای

دیباچه

قصهٔ این رای وبرهمن درسویدای دل من متمکن است وخیال مقالات وملاقات ایشان درخلوتخانهٔ ضمیر جای گیر مصرع عمریست که سودای سر زلف تو دارم + چندانکه رسم تفحص بجای آوردم وکیفیت احوال ایشان از هر کس استفسار نمودم حصهٔ ازین قصه بدست نیامد وحرفی از دفتر اخبار ایشان معلوم نشد فرد هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم + یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد + ومن پیوسته گوش هوش کشاده بودم تا نام ایشان از زبان که استماع افتد وهمواره دیدهٔ ترصد بر شارع انتظار داشتم تا جمال این حال از کجا روی نماید فرد گوش بر آوازه دارم مژده زان لب کجاست + دیده بر راه است یارب پرتو دیدار کو + و چون دانستم که وزیر از حال ایشان باخبرست رواتب شکر الهی بجامی آورم ومیگویم بیت آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید + انچه از خدای خواسته بودم بمن رسید + امیدوارم که هرچند زودتر مرا از سخنان رای وبرهمن بهره مند گردانی ترا در گفتن این سخنان فائدهٔ ادای حقوق نعمت ما حاصل گردد وازما بسبب استماع آن مواعظ انواع فوائد برعیت واصل وسخنی که بواسطهٔ گفتن آن شکر نعمت مؤدی گردد وببرکت شنیدنش فائدهٔ تمام بخاص وعام رسد بغایت مبارک خواهد بود قطعه زبان خردمند روشن روان + کلید در گنج حکمت بود + در گنج بگشا ونقدی بیار * که اورا عیار نصیحت بود + نصیحت بران وجه گو باملوک * که در وی صلاح رعیت بود +

آغاز داستان رای دابشلیم وبیدپای برهمن

وزیر روشن ضمیر راست تدبیر زبان بیان برگشاد ودر ادای سخن داد فصاحت بداد وگفت فرخ وفرخنده فال مبارک پی شهنشاهی که حاصل میکنند + اختران در آسمان از طلعتش نیک اختری + من از طوطیان شکرستان سخنوری وبلبلان خوش الحان بوستان هنرپروری شنیده ام که در یکی از معظمات سواد هند که خال چهرهٔ ممالک ست بادشاهی بود بیدار بخت فیروز روز وبرای جهان آرای رعیت نواز ظالم سوز تخت شاهی بزیور عدل نامتناهی او جمال یافته وسریر شاهنشاهی بزینت اوامر ونواهی او آرایش گرفته رنگ ظلم وبیداد از صفحهٔ جهان زدوده وچهرهٔ عدالت در آئینهٔ احسان بکافهٔ جهانیان نموده بیت بنور عدل اطراف جهانرا کرد نورانی + بلی از عدل روشن گردد آئین جهانبانی + واین بادشاه را رای دابشلیم گفتندی

ولغت ایشان معنی این کلمه بادشاه بزرگ باشد از غایت بزرگی حلقهٔ کمند همت جز در کنگرهٔ قصر سپهر نگذاشتی
واز روی استغنا نظر جز بمعالی امور وعظائم مهمات نکردی ده هزار قلاوه فیل دمان در لشکر او بودی وعدد
مردان کاری ودلیران کارزاری ورخیر حساب نیامدی خزائن موفور داشت وممالک معمور مصرع
انچه شاهان همه دارند تو تنها داری + وبا اینهمه عظمت بغور کار رعیت رسیدی بخود قضیه هر یک از دادخواهان
برسیدی بیت دست رعایت ز رعیت مدار + کار رعیت برعایت سپار + وچون اطراف مملکت خود را
بسیاست مضبوط ساخته بود وساحت ولایت را از مدعیان ملک پرداخته پیوسته بفراغت خاطر بزم عیش
آراستی وکام دل از روزگار مساعد بر داشتی ودر مجلس او همواره ندمای حکمت شعار وحکمای فضیلت دثار
حاضر بودندی ومحفل را بلطائف کلمات وتعریف مکارم صفات بیاراستندی روزی بر مسند عشرت نشسته بود
وجشنی بادشاهانه بیاراسته بیت بآئین بزم گاهی ساز کرده + در شادی وراحت باز کرده + بعد از التذاذ
بنغمات مطربان دستان سرای خوش نوا میل استماع داستان حکمت هوش افزا نمود وپس از تماشای رخسارهٔ
ماهرویان زهره جبین رغبت مشاهدهٔ جلوات کلام نصیحت انجام فرمود واز حکما وندما تفاصیل محاسن صفات
ومحاسن اخلاق استفسار کرده گوش هوش را بجواهر سخنان ایشان که نمود از درشاهوار بود زینت بخشید ع
سخن درست تعلق بگوش شه دارد + پس هر یک از ایشان صفتی از صفات حمیده وخصلتی از خصائل پسندیده را
تعریف میکردند تا جواد کلام در میدان جود وکرم بجولان آمد همه حکما بران متفق شدند که جود اشرف صفات اکمل
اخلاق است ولهذا از معلم اول نقل کرده اند که فاضلترین صفتی ز صفات باری تعالی آنست که او را جواد گویند
چه جود او در جملهٔ موجودات سرایت کرده وکرم او کل مخلوقات را فرا رسیده وصاحب نبوت کبری صلوات الله علیه
فرموده که جود نهالیست در چمن جنت رسته وبر کنار جویبار کوثر نشو ونما یافته که السخاء شجرة فی الجنة
نظم مایهٔ توفیق کرم کردن است + گنج یقین ترک درم کردن است + گنج روان را که تو پرسی نشان
نیست بجز آنکه ببخشی روان + رای همای را بعد از وقوف برین مسئله عرق کرم طبعی در حرکت آمد وبفرمود
تا در گنج گرانمایه برکشادند وصلای کرم بر خاص وعام در دادند غریب وشهری را بهره نصیب تمام
خرسند گردانیدند وخرد وبزرگ را بعطایای عمیم از بنای جنس مستغنی ساختند بیت

زابر کفش شد روان قطرهٔ باران جود + شست خط احتیاج از ورق روزگار + همه روز چون آفتاب تابان بزر بخشی و چون دولت تازه بکامرانی مشغول بود تا وقتیکه سیمرغ زرین جناح آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرد و غراب شب سیاه چهره بال ظلمت بر اطراف عالم گستر و نظم روز چو در پرده بپوشید راز + راز برون داد شب پرده ساز + صوفی خورشید بخلوت نشست + کرد فلک سبحهٔ پروین بدست + بادشاه سر فراغت ببالین آسایش نهاد و خیل خواب بر پیشگاه عرصهٔ دماغ مستولی شد نقشبند خیال چنان بوی نمود که پیری نورانی سیما آثار صلاح در جبین او پیدا و علامت کرامت در ناصیهٔ او هویدا بیامد و بر رای سلام کرد و گفت امروز گنجی در راه خدا نفقه کردی و مبلغی گرانمایه از برای رضای حضرت خداوند صدقه دادی علی الصباح پای عزیمت در رکاب دولت کن و بجانب مشرقی دارالسلطنت توجه نمای که گنجی شایگان در خزانه رایگان حوالهٔ تست و بیافتن چنان گنجینه پای مباهات بر فرق فرقدان خواهی نهاد و فرق نسر مفاخرت از ذروهٔ سپهر برین خواهی گذرانید رای چون این بشارت بشنید از خواب در آمد و بخیال گنج و فروهٔ پیر سخن سنج منبسط شده شرط طهارت بجای آورد و قاعدهٔ عبادتیکه داشت تمهید آن قیام نمود تا زمانیکه گنجور قدرت در خزانهٔ افق بگشود و دست زر افشان آفتاب جواهر کواکب را از مخزن فلک بزیر دامن شعاع کشید **بیت**

بامدادان که صبح سیم اندود + از در گنج قفل زر بگشود + شاه بفرمود تا مرکب راهوار باد رفتار را بزین زر و لگام مرصع بگوهر بیاراستند و بفال فرخ و طالع سعد سوار شده روی بصوب مشرق نهاد و دولت و اقبال را بادی رکاب اندر رکاب و نصرت و تائید را بادی عنان اندر عنان + و چون از حد و آبادانی بعرصهٔ صحرا بیرون آمد از هر طرف نظری می افگند و از مقصود خبری می جست در اثنای اینحال نظرش بر کوهی افتاد چون همت کریمان صاحبدل سربلند و چون دولت بادشاهان عادل پای بر جا و در دامن آن کوه غاری تاریک نمودار شد مردی روشندل بر در آن غار نشسته مانند یار غار از زحمت اغیار وارسته **بیت** باخبر و بیخبر از هر چه هست + خسته و ساخته با هر که هست + چون نظر بادشاه بران عارف آگاه افتاد و لش بصحبت او مائل گردید و خاطرش بمجالست او متعلق شد پیر از صفحهٔ ضمیر منیر نقش مراد شاه برخوانده زبان نیاز برگشود **بیت** کای تر اسلطنت عالم جان داده خدای بمنزل تست دل و دیده فرود آی در آے + شاها اگر چه کلبهٔ احزان دردمندان بازای قصر زر اندود

محقر نماید و گنج زاویه محنت زدگان در برابر ایوان گوهر نگار هیچ بر نیاید فاما مصرع رسمیست قدیم و عادتی معهود است که پادشاهان نظر رحمت شامل حال فقرا داشته اند و گوشه نشینان را بدم و قدم نواخته و آنرا از شیمه کمال اخلاق و اوصاف بزرگانه شناخته فرد نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش و داشلیم سخن درویش را بمحل قبول رسانیده از مرکب پیاده شده با نفاس مبارکش استیناس حال کرده استمداد همتی نمود مثنوی همت درویش چو همره شود خواجه ز اسرار دل آگه شود هر که ز معنی خبر یافته است از دل صاحب نظری یافت است بعد از انکه سلطان عزیمت رفتن نمود درویش زبان عذر بکشود و گفت فرد کز دست من گدا نیاید مهمانی چو تو پادشاهی اما برسم ما حضر تحفه دارم که از پدر من میراث رسیده نزل راه شاه میسازم و آن گنجنامه ایست مضمونش اینکه در گوشه این غار گنجی گرانست و در و نقود و جواهر بیکران و من چون بگنج خرسندی که القناعة کنز لایفنی دست یافته بودم بطلب آن نپرداختم و جهت سود روزگار خود هم از گنج قناعت که در بازار توکل نقدی ازان رایج تر نیست سرمایه ساختم فرد کسیکه روی توکل ندید هیچ ندید کسیکه عز قناعت نیافت هیچ نیافت اگر خسرو کشورگشای پرتو التفات بران افگنده بفرماید تا ملازمان بجست و جوی آن مشغول شوند و حاصل آنرا بخزانه عامره رسانیده بمصرفیکه باید و شاید صرف کنند دور نیست دا شلیم بعد از استماع این سخن واقعه شبانه با درویش درمیان نهاد و از سر این کار یار غار را آگاهی داد درویش فرمود که اگرچه این مختصر نزد همت عالی سلطان وقعی ندارد اما چون از غیب حواله شد شرف قبول ارزانی باید داشت مصرع کانچه آید ز غیب بی عیبست رای امر کرد تا جمعی بکاوکاو اطراف و جوانب غار مشغول شدند و در اندک فرصتی راه گنج باز یافته تمامی مخزونات را بنظر همایون در آوردند مثنوی بسی زیور از گوهر شاهوار بسی خاتم و یاره و گوشوار بسی درج و صندوق با قفل زر پر از لعل و یاقوت و در و گهر ز زرینه آلات و سیمینه ظرف ز هر گونه تحفهائی شگرف شاه بفرمود تا قفل از سر صندوق و درج برداشتند و نفائس جواهر و غرائب تحفها را مشاهده نمود در میان همه صندوقی دید مرصع بر اطراف و جوانب او بندهای محکم بربسته و قفلی رومی کردار از فولاد زرنگار بران زده استحکام آن قفل بمرتبه که دندان هیچ کلید گره او نگشودی و ذهن هیچ حلال مشکلی بحل عقده او راه نبردی چندانچه تفحص نمودند از کلید

وخبری وازکشودن آن اثری بظهور نرسید رای را رغبت عظیم بکشادن آن قفل پیدا شد و میل تمام بملاحظه
آنچه در صندوق تواند بود پدید آمد با خود گفت چنان مینماید که تحفه نفیس تر از جواهر قیمتی درین صندوق ودیعت
نهاده اند والا اینهمه استحکام را موجب چه تواند بود پس بفرمود تا آهنگران چابک دست هنرمندی خود را بشکست
قفل درست کردند و چون سر صندوق گشاده شد از انجا درجی بیرون آمد چون برج آسمان بجواهر مزین ساخته
و درون آن درج حقه چون گوی ماه در غایت صفا تعبیه کرده شاه فرمود تا حقه را پیش آوردند بدست مبارک
سر حقه باز کرد پارهٔ حریر سفید و بر وی خطی چند بقلم سریانی بروی نوشته شاه متعجب شد که این چه چیز تواند بود و بعضی گفتند نام
صاحب این گنج است جمعی حمل بران کردند که این طلسمی تواند بود که جهت حفظ گنج نوشته باشند و چون مقالات
ارکان دولت دران باب باطناب انجامید دابشلیم فرمود که تا این خط خوانده نشود شبهه من مرتفع نخواهد شد
و هیچ یک از حاضران بر قاعدهٔ آن خط وقوفی نداشتند بضرورت در طلب کسیکه مقصود از و بحصول رسد شتافتند
تا از حکیمیکه در خواندن و نوشتن خطوط غریبه مهارتی تمام داشت خبر یافتند و بحکم عالی اندک وقتی را بپایهٔ سریر
اعلی حاضر گردانیدند دابشلیم بعد از شرائط تعظیم گفت ای حکیم غرض از تصدیع همین است که مضمون این مکتوب را بعبارتی
روشن بیان فرمائی و حقیقت حال این سطور از روی واقع و راستی باز نمائی مصرع باشد که ازین خط شنوم
حرف مرادی حکیم آن نوشته را بستید و کلمات آنرا حرفاً حرفاً بنظر استقصار در آورد و بعد از تامل بسیار فرمود
که این مکتوبیست مشتمل بر انواع فوائد و گنج نامه بحقیقت همین تواند بود و ملخص سخن آنست که این گنج را منکه هوشنگ
بادشاهم ودیعت نهاده ام برای رائی عظیم و بادشاهی بزرگ که او را دابشلیم خوانند و بواسطهٔ الهام الهی دانسته ام
که این خزانه نصیب وی خواهد بود و این وصیت نامه در میان زر و جواهر تعبیه کرده ام تا چون این گنج را بردارد
و این وصایا مطالعه کند با خود اندیشه نماید که بزر و گوهر فریفته شدن نه کار عاقلانست چه آن متاعیست عاریتی
که هر روز در فرسودهٔ دست دیگری خواهد شد و با هیچ کس راه وفا بسر نخواهد برد **نظم** دولت دنیا که تمنا کند + با که وفا
کرد که با ما کند + مغز وفا نیست درین استخوان + بوی امان نیست درین خاکدان + اما این وصیت نامه دستور العملی است
که پادشاهانرا ازان گریز نیست پس آن بادشاه عاقل دولت یار باید که بدین وصیتها کار کند و یقین بداند که هر سلطانی
که باشد این چهارده قاعده را که بیان می کنم تا منظور نظر اعتبار نسازد بنای دولت او متزلزل خواهد بود و

مجهول و فتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی نام بادشاهی است ۱۲

در دل افکندن و آنچه در دل افکند خدای تعالی

اساس سلطنت او استحکام نخواهد یافت **وصیت اول** آنست که هر کس را از ملازمان که بتقرب خود سرفرازی
دهد سخن دیگری در باب شکست او بعز قبول نباید رسانید که هر که نزد پادشاهی مقرب شد هر آئینه جمعی بر وحسد
برند و چون اساس عنایت سلطانی درباره او مستحکم بینند بلطائف الحیل در نقض وهدم آن کوشند و از روی
دولتخواهی و نصیحت در آمده سخنان رنگین و فریبنده گویند تا وقتیکه مزاج پادشاه بر و متغیر گردد و در ضمن آن صورت
مقصود ایشان بحصول پیوندد **بیت** مشنو سخن هر کس و بشنو سخن من + کار باب غرض راست ز ارباب سخنها +
وصیت دوم آنکه ساعی و نمام را در مجلس خود راه ندهد که ایشان فتنه انگیز و جنگجو اند و عاقبت ایشان
بغایت وخیم و زشت است بلکه چون این صفت از کسی مشاهده نماید هر چند زودتر آتش سعایت او را باب شمشیر سیاست
فرو نشاند تا دود آن عرصه عالم را تیره نسازد **بیت** آتشی را که سوخت خلقی از ان + جز بکشتن علاج نتوان کرد +
وصیت سوم آنکه با امرا و ارکان دولت خود طریق موافقت و نیکوخواهی مرعی دارد که باتفاق دوستان
یکدل و معاونت مصاحبان یکجهت کارهای کلی متمشی میشود **مصرع** آری باتفاق جهان میتوان گرفت **وصیت**
چهارم آنکه بتلطف دشمن و چاپلوسی او مغرور نگردد و هر چند تملق بیش آرد و تضرع بیش کند از روی حزم فریب
اعتماد ننماید که از دشمن بهیچ روی دوستی نباید **نظم** از دشمن دوست رو بپرهیز + چون هیزم خشک ز آتش تیز + کار آتش
بجدل چوب بر نیاید + خوش خوش در حیله برگشاید + **وصیت پنجم** آنکه چون گوهر مراد بچنگ آید در محافظت آن
تهاون نورزد و آنرا بغفلت ضائع نگرداند که دیگر تدارک صورت نه بندد و چند انچه پشیمانی خورد سود ندارد
بیت نباید بکف تیر جسته ز شست + و گرچه بدندان گزی پشت دست **وصیت ششم** آنکه در کارها
خفت و شتاب زدگی ننماید بلکه بجانب تامل و تانی گراید که مضرت تعجیل بسیار است و منفعت صبر و سکون بیشمار
مثنوی مکن در مهمیکه داری شتاب + ز راه تانی عنان بر متاب + که ناکرده را میتوان کرد زود + چو شد کرده انگه
ندامت چه سود + **وصیت هفتم** آنکه بهیچ وجه عنان تدبیر از دست نگذارد و اگر جمعی دشمنان بقصد وی
متفق گردند و صلاح در ان بیند که با یکی از ایشان ملاطفت باید ورزید که بسبب آن خلاصی از ان ورطه متصور
است فی الحال بران اقدام نماید و بحکم الحرب خدعة بنای فریب ایشان را به تبر مکر زیر و زبر گرداند که عقلا
گفته اند **بیت** از دام مکر خصم بعجلت توان گریخت + یفلج الحدید کما قیل بالحدید + **وصیت**

[Interlinear glosses: روان ۱۲؛ چرب زبانی و خوشامد ۱۲؛ خوار و حقیر داشتن ۱۲؛ در یافتن چیزی رفته را ۱۲؛ سبکی ۱۲؛ جنگ فریب است ۱۲]

[Margin notes:]
۱ نزدیک شدن و نزدیکی جستن ۱۲ م
۲ بالکسر و تشدید زا ارجمندی صد ذل ۱۲ م
۳ ای بحیلهای باریک ۱۲
۴ بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی
۵ بالفتح ویران کردن ۱۲ م
۶ سخن چین و سخن ۱۲ م
۷ بالفتح ...
۸ ... بالفتح ...
۹ ... و دشوار ...
۱۰ ... آهستگی نمودن و ...
۱۱ ... شق و شق ...
... شد و این است المحدید ... قاموس ...
بالحدید یفلح ۱۲

وصیت هشتم آنکه از ارباب حقد و حسد احتراز کند و بچرب زبانی ایشان مغرور نگردد که چون نهال کینه در زمین سینه نشانده شد ثمرهٔ آن جز ضرر و آزار تصور نتوان کرد **مثنوی** کینه بهر سینه که بنهاد درخت + دل شود از پی آزار سخت + با تو رسد چرب زبانی کند + بر گذرد قصد نهانی کند + **وصیت نهم** آنکه عفو را شعار و دثار خود ساخته ملازمان را باندک جریمه در معرض خطاب و عتاب نیارد که همواره اکابر ارباب عفو و مرحمت نقش جرائم از جرائد احوال اصاغر فرو شسته اند و دامن اغماض از روی شفقت بر بی ادبی و جرأت ایشان پوشیده **بیت** ز ابتدای دور آدم تا بعهد پادشاه + از بزرگان عفو بود و دست از فرودستان گناه + و چون از بعضی مقربان جنایت و خیانت ظاهر گردد و بعفو سلطانی مستظهر شوند دیگر باره ایشان را از مشرب فنا سیراب گرداند تا در بیابان حرمان سرگشته و حیران نگردند **فرد** آنرا که بدست لطف برداشتهٔ + بنواز و یکبار میفگن بر خاک + **وصیت دهم** آنکه گرد آزار هیچکس نگردد تا بطریق مکافات که جزاء سیئة سیئة مثلها ضرری بوی لاحق نشود بلکه باران احسان بر مفارق عالمیان بارد تا در روضهٔ ان احسنتم احسنتم لانفسکم گلهای مراد ببار آید **قطعه** نیک ار کنی بجای تو نیکی کنند باز + ور بد کنی بجای تو از بد بتر کنند + امروز هستی از بد و از نیک بیخبر + روزی بود که از بد و نیکت خبر کنند + **وصیت یازدهم** آنکه میل کاری که موافق طور و لائق حال نباشد نفرماید که بسیار کس کار خود گذاشته بمهم نامناسب اقدام نماید و آنرا باتمام نارسانیده از کار خود باز ماند **فرد** زاغی روش کبک دری می آموخت + آن ز دست نداد و راه او رفت ز دست + **وصیت دوازدهم** آنکه چهرهٔ حال خود را بحلیهٔ حلم و ثبات آراسته گرداند که دل حلیم ملیح است و نکته کاد الحلیم ان یکون نبیا حدیث صحیح **بیت** تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر + بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر + **وصیت سیزدهم** آنکه ملازمان امین و معتمد بدست آورده از مردم خائن غدار اجتناب نماید که چون مجاوران عتبهٔ سلطنت به صفت امانت موصوف باشند هم اسرار مملکت محفوظ ماند و هم مردم از ضرر ایشان ایمن گذرانند و اگر عیاذاً بالله چهرهٔ حال ایشان بخال خیانت سیاه و سخن ایشان نزدیک پادشاه بدرجهٔ اعتبار رسیده باشد شاید که بیگناهی را در معرض تلف و نتائج بد عاجلاً و آجلاً بران مترتب گردد **مثنوی** خادم پادشه امین باید + تا دران ملک رونق افزاید + ور کند جانب خیانت رو + ملک ویران شود ز شومی او +

وصیت چهاردهم آنکه از محنت روزگار و انقلاب ادوار باید که غبار ملال بر دامن همت او ننشیند

چه مرد عاقل پیوسته بستهٔ بند بلا باشد و آدمی غافل در نعمت و راحت روزگار گذراند قطعه شیر را سلسله

آوردن و منه همه شب + فارغ البال از طلاق و دمن میگردد + عاقل از کلبهٔ احزان ننهد پا بیرون

غافل از عین طرب گرد چمن میگردد + و یقین داند که بی مظاهرت لطف ازل و فیض لم یزل سهم

سعادت بهدف مراد نرسد و از کثرت فضل و هنر بی معاونت قضا و قدر هیچ کار بر نیاید بیت دولت

نه باکتساب علم و هنر است + وابستهٔ احکام قضا و قدر است + و هر یک را ازین چهارده وصیت که یاد کردیم داستانی

مقرر و حکایتی معتبر و اگر رای خواهد که بر تفاصیل آن حکایات و روایات اطلاع یابد بجانب کوه سرندیب

که قدمگاه ابو البشر است توجه باید فرمود که این عقده آنجا خواهد کشود و مطلوب کلی در ان وضع امانی روی

خواهد نمود و الله المؤید بوصول المقصد و حصول المقصود و چون حکیم این فصل بهامل بسمع خسرو رسانید و

این درج گوهر که لآلی معانی در و درج بود نثار فرق همت پادشاه نمود دابشلیم او را بنواخت و آن صحیفه را

بتعظیم تمام ببوسید و بتیمن آن بازوی شهریاری ساخت و فرمود که گنجی که بمن نشان داده بودند گنج ابرار است نه بدره

درم و دینار و خزینه معانیست نه گنجینه جواهر و لآلی و مرا بحمد الله که از متاع دنیا آن مقدار هست که احتیاج

بدین زیادتی ندارم و از روی همت این مختصر یافته را نا یافته می پندارم لازم آنست که بشکرانهٔ این نعمت پاکیزه گنج

حقیقی همان تواند بود و آنچه ازین دفینه بدست آمده بر جه صدقه بارباب استحقاق رسانند تا هدیهٔ ثواب بروح با فتوح

هوشنگ پادشاه واصل گردد ما نیز بحکم الدال علی الخیر کفاعله از تحفه اجر بهره مند شویم نواب حضرت پادشاه

باشارت عالی مجموع آن دفینه را از نقود و لآلی در راه رضای لایزالی بمستحقان رسانید بیت خاص

زبهر کرم آمد درم + برگذر ز قافیه اینک کرم + و چون از خیال فراغتی روی نمود متوجه ار الملک شده مسند سلطنت

را بشکوه شاهی مزین گردانید و شب همه شب در اندیشه آن بود که بجانب سراندیب عزیمت نماید که مقصود بتمام

پیوندد و مطلوب بسر انجام پذیرد و بر تفاصیل وصایا وقوفی تمام حاصل کرده آنرا عمدهٔ مملکت داری و رکن

بنای سلطنت و شهریاری سازد روز دیگر که آفتاب نورانی چون یاقوت رمانی از گوشهٔ کوه سراندیب روی نمود چرخ

الماس گون خردهٔ لعل پیکانی را باطراف جهان بریخت بیت خورشید زر افشانی خود دید اگر + در ها شب افروز کواکب

گم شد. و ابشلیم بفرمود تا از مقربان حضرت دو تن را که در صدق مشاورت مشار الیه و در حسن تدبیر و لطف موازرت
مدار علیه بودند بپایهٔ سریر اعلی حاضر گردانیدند و بعد از اختصاص بعواطف خسروانه حال خیال شبانه با ایشان
در میانه نهاد و فرمود که سودای سفر سراندیب در ضمیر من جاگیر شده و داعیهٔ عزیمت و توجه بدانجانب عنان
اختیار از قبضهٔ اقتدار بیرون برده شما درین چه صلاح می بینید و مصلحت انکار بر چه وجه می اندیشید و من مدتیست
تا عقدهٔ مشکلات خود بسر انگشت تدبیر شما کشاده ام و اساس مهمات ملکی و مالی بر رای صواب نمای شما نهاده ام
امروز نیز آنچه مقتضای رای صائب و مصلحت فکر ثاقب شما باشد بموقف عرض رسانید تا من نیز اطراف و جوانب
آنرا ملاحظه نموده هر تدبیری که رقم اتفاق یابد آنرا اصل الباب عمل سازم بیت بنای کار بر تدبیر باید که
بی تدبیر کاری بر نیاید. وزرا عرض نمودند که جواب این سخن را بر بدیهه گفتن نشاید و در عزمات سلاطین مهمات
ایشان تاملی باید که سخن نا اندیشیده چون زر ناسنجیده است مصرع سخن را بیندیش وانگه بگوی. تا امروز
و امشب درین باب اندیشه کنیم و نقد هر فکر را بر محک امتحان زنیم آنچه بعد از تخیلات تمام عیار افتد فردا بشرف
عرض رسانیم و ابشلیم برین معنی رضا داد و روز دیگر بامدادگاه بحضرت بادشاه حاضر شدند و هر یک بمقامیکه
مقرر داشتند قرار گرفته گوش هوش باستماع فرمان سلطانی کشادند و بعد از اجازت سخن وزیر بهتر بزانوی
ادب در آمده وظائف دعا و ثنا بجا آورد و گفت که بیت ای جهانگیر جهان بخش که از حکم ازل. سلطنت تا ابد
بر تو مقرر شده است. بنده را چنان بخاطر رسیده که اگر چه درین سفر اندک فائده متصور است اما ارتکاب مشقت
بسیار میباید کرد و از راحت و فراغت و آسانی و لذت بکلی بطرف شده دل بر مجاهده و ریاضت میباید نهاد و بر ضمیر
منیر بادشاه عالمگیر مخفی نیست که شعر اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ شعله ایست سینه سوز و تیر دل شکار اَلجَلاءُ اَعْظَمُ البَلاءِ
ناوکیست جگر دوز مردم دیده از آن بر سر آمده اند که از زاویهٔ خانه قدم بیرون ننهند و قطرات اشک از آن
پایمال شده اند که در گوشهٔ کاشانهٔ خود قرار نه گیرند بیت اندر سفر مشقت و ذل و ملامت ست. گر هست خوشدلی
و فرح در اقامت ست. مرد عاقل باید که راحت بمحنت بدل نکند و لذت نقد را بسودای نسیه از کف ندهد و باختیار
عز اقامت بر ذل غربت نگزیند تا بوی آن نرسد که بدان کبوتر رسید ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت
وزیر گفت شنوده ام که دو کبوتر با یکدیگر در آشیانه دمساز بودند و در کاشانه همراز نه از غبار اغیار بر خاطر

ایشان گردی و نه از محنت روزگار در دل ایشان وردی باب و دانه قناعت کرده و چون درویشان گوشه نشین طریق توکل سپرده یکی را بازنده نام بود و دیگری را نوازنده دهر دو شام و سحر باتفاق یکدیگر نغمات موزون سرائیدندی و گاه و بیگاه بالحان روح افزا سجعهای گوناگون ترتیب کردندی **بیت** بیا و روی بتی کنج عزلتے داریم + بعشقش از همه عالم فراغتی داریم + روزگار بر موافقت آن دو یار غمگسار حسد برد و چشم زخم زمان بران دو همدم فرزانه کارکرد **بیت** فلک را غیر ازین خود نیست کاری + که یاری را جدا سازد زیاری + بازنده را آرزوی سفر پدید آمد یار خود را گفت که ما تا کی در یک آشیانه بسر بریم و در یک کاشانه روزگار گذرانیم مرا آرزوی آنست که دو سه روز در اطراف جهان بگردم و فرمان عظیم الشان قُلْ سِیرُوا فِی الْاَرْضِ را کار بندم که در سفر عجائب بسیار دیده میشود و تجارب بیشمار بدست می آید و بزرگان گفته اند اَلسَّفَرُ وَسِیْلَةُ الظَّفَرِ شمشیر تا از غلاف بیرون نیاید در معرکه مردان سرخرو نگردد و قلم تا در طریق سیر از سر قدم نسازد نقش عبارات زیبا بر صفحه وجود ظهور نیابد آسمان که پیوسته در سفر است از همه بالاتر است و زمین که همواره در سکون است پامال و لگدکوب هر عالی و دون است **قطعه** بجرم خاک و بگردون نگاه باید کرد + که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر + سفر مربی مرد است و آستانه جاه + سفر خزانه مال است و اوستاد هنر + درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای + نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر + نوازنده گفت ای همدم تو مشقت سفر نکشیده و محنت غربت ندیده نکته اَلْغُرْبَةُ کُرْبَةٌ بگوش جان تو نرسیده و تند باد اَلْفُرْقَةُ حُرْقَةٌ بر گلشن دل تو نوزیده سفر درختیست که جز بار فراق میوه نیارد و غربت ابریست که جز باران مذلت قطره نبارد **بیت** نماز شام غریبان غریب و بیچاره + نشسته بر سر راهی و دلی بصد پاره + بازنده فرمود که اگرچه رنج غربت جانفرساست اما تفرج بلدان و مشاهده غرائب جهان راحت افزاست و باز چون طبیعت با کلفت سفر خو گرفت زیاده از ان متالم نمی شود و نفس بسبب مشغولی با عجوبهای ولایات از مشقت راه چندان تاثیرے نمی یابد **بیت** در غربت اگر خار جفا هست چه غم + ز این خار گل مراد روید هردم + نوازنده گفت ای رفیق موافق تفرج اطراف عالم و تماشای ریاض ارم با یاران همدم و دوستان محرم خوش آید و چون کسے از سعادت دیدار رفیقان محروم شد پیداست که در وی از دیدن آن تفرج چه مقدار درمان پذیرد و رنج او را از ان مشاهده چه مایه شفا پدید آید و من میدانم که در ...

فراق یاران و رنج هجران دوستداران صعبترین همه دردهاست و سخت ترین همه رنجها فرد فراق
دوستان و بدین نشانی باشد از دوزخ : معاذ الله غلط کردم که دوزخ زان نشان باشد + حالا
بحمد الله تعالی که گوشه و توشه هست پای فراغت در دامن عافیت کش و گریبان هوس بدست هوا
باز مده فرد بگیر دامن جمعیتی و فارغ باش + که سنگ تفرقه دوران در آستین دارد + باز نده گفت ای مونس
روزگار دیگر سخن هجر و فراق مگوی که یار غمگسار در عالم کم نیست و هر که از یاری ببرد چون بدیگری بپیوندد
غم نیست اگر اینجا از وصل یاری باز مانم باندک فرصتی خود را به صحبت دلداری دیگر رسانم و این خود شنیده
که گفته اند بیت بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار + که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار + توقع دارم که بعد
از مشقت سفر بر من نخوانی که شعلهٔ محنت مسافرت مرد را پخته سازد و هیچ خام طمع سایه پرورده مرکب
امید در میدان مراد نتازد مصرع بسیار سفر باید تا پخته شود خامی + نوازنده گفت ای یار عزیز این زمان که
تو دل از صحبت یاران بر میداری رشتهٔ موافقت دیرینه را قطع کرده با حریفان مجدد پیوند میتوانی ساخت
و از مضمون سخن حکیم فرد یار کهن را بهیچ رو مده از دست + بهر حریفان نو که نیک نباشد + تجاوز میتوانی
نمود سخن مرا در تو چه اثر خواهد بود اما فرد لبی بکام دل دشمنان بود آنکس + که نشنود سخن دوستان نیک
اندیش + سخن بر اینجا قطع نموده یکدیگر را وداع کردند و بازنده دل از صحبت رفیق برکنده بپرواز در آمد مصرع
چنانچه مرغ مقید برون پرد ز قفس + برغبتی صادق و میلی تمام فضای هوا میپیمود و کوههای بلند و بوستانهای
فردوس مانند تفرج میفرمود ناگاه در دامن کوهی که در بلندی با شرفهٔ ملک اعظم لاف برابری زدی و از عظمت
تمام کرهٔ زمین را در زیر دامن خود تودهٔ خاک شمردی مرغزاری دید سواد مینا رنگ او از روضهٔ مینو دلکشاتر و نسیم
شمال غالیه بیزش از نافهٔ مشک تتاری عطر ساتر مثنوی صد هزاران گل شگفته درو + سبزه بیدار و آب خفته درو
هر گلی گونه گونه از رنگی + بوی هر گل رسیده فرسنگی + بازنده را از آن منزل خوش و ساحت دلکش بسی پسند
افتاد و چون آخر روز بود همان جا بار سفر بگشاد هنوز از رنج راه بر نیاسوده بود و دمی باسایش و راحت نزده که
بیکناگاه فراش سبک سیر باد سایبان ابر در فضای هوا برافراخت و جهان آرمیده را بخروش رعد دل آشوب و
نهیب برق سینه سوز نمودار غوغای قیامت ساخت آتش صاعقه از یکطرف جگر لاله را داغدار میسوخت و پیکان تیر الم

از طرف دیگر دیدهٔ نرگس بیدار بر هدف زمین میدوخت **بیت** سینهٔ کوه از سنان برق میشد چاک چاک + وز صدای
رعد میلرزید بر خود جرم خاک + بازنده را درچنین وقت پناهی که از تیر باران سحاب ایمن گردد نبود و گوشهٔ که از آن از
صدمت زمهریر محفوظ ماند میسر نمیشد گاهی در زیر شاخی پنهان شدی و زمانی برگ درختان اپناهی ساختی
و هر ساعت آسیب ژاله و باران بیشتر می شد و هر لحظه نهیب صاعقه و برق زیاده میگشت **فرد** شب تاریک و هول رعد و
بارانی بدین تندی + کجا یابد وای مادار ندر مستان محفلها + القصه شبی بهزار غصه بروز آورد و بنا کام بران بلای
بی هنگام صبر کرد و هر دم از گوشهٔ آشیانه و مصاحبت یار فرزانه بر اند لیشیدی و آه سرد بصد حسرت درد از دل سوخته
بر کشیدی و گفتی **قطعه** گر بدانستمی که فرقت تو + اینچنین صعب باشد و دلسوز + از تو دوری نجستمی یکدم + وز تو غایب
نبودمی یک روز + اما چون طلیعهٔ طباشیر صبح اثر کرد و هماندم رقم ظلمت سحاب از صفحهٔ روزگار محو گشت و از تاب
آفتاب عالمتاب عرصهٔ زمین و ساحت زمان روشنائی گرفت **بیت** خنجر زر بر کشید از سوی خاور آفتاب + ساخت
روشن ربع مسکون را از آن آفتاب + بازنده بار دیگر بپرواز در آمد متردد که بسوی خانه باز گردد یا چون عزیمتی نموده
فی الجمله دو سه روزی در اطراف عالم طوف نماید در اثنای این حال شاهین تیز بال سخت چنگال که بر سر صید از
شعاع آفتاب بزمین زودتر رسیدی و وقت طیران بجانب بالا از نور بصر بفلک تیز تر رسیدی **بیت** گهی حمله چون برق
آتش فشان + گهی سیر چون باد آتش نشان + قصد بازنده کرد کبوتر مسکین را چون نظر بر شاهین جبر سهم
افتاد دلش طپیدن گرفت و هر قوتی و حرکتی که در اعضا و اجزای او بود روی بحیز عدم آورد **بیت** چو شاهین بر
کبوتر حمله آرد + بجز افتادگی چاره ندارد + بازنده چون باز خود را بسته بند بلا دید از نصیحت یار وفادار بر اندیشید
و بر فکر ناتمام و خیال ناموجه خود و قوفی تمام یافت **مصرع** نذرها کرد و عهدها بنمود + که اگر از ان مهلکه بسلامت برون
آید و از آن ورطه بآسانی خلاص یابد دیگر اندیشهٔ سفر بر خاطر نگذارد و صحبت یار همدم که چون اکسیر اعظم جز در عرصهٔ
عدم نشان نمی دهند مغتنم شمرده بقیة العمر نام سفر بر زبان نراند **فرد** دگر بار دگر دامن وصلت بکف آرم + تا زنده ام
از چنگ منت کس نرهاند + ببرکت آن حسن نیت که منطوی بود بر فرید جمعیت فتح الباب حاصل شد درین محل
که سر پنجهٔ شاهین او را در قبضهٔ تصرف می آورد از جانب دیگر عقابی گرسنه که نسر طائر بر آشیان فلک
از آسیب چنگال او امین نبودی و بوقت گرسنگی حمل و جدی را از مرغزار آسمان در ربودی

فرد حمل از بیم او بر چرخ نتواند چرا کردن + مگر بهرام خون آشام هر روز شبان باشد + ببوی طعمه در پرواز آمده بود چون صورت حال شاهین و کبوتر مشاهده نمود با خود گفت اگرچه این کبوتر نواله مختصر و لقمهٔ محقر است اما فی الجمله بدو ناشتائی میتوان شکست و نفس ناشکیبا اندکی تسلی میتوان داد قصد کرد تا کبوتر را از پیش شاهین در رباید قوت سبعی که در نهاد شاهین متمکن ست با آنکه در کف عقاب نبود توجه او را و نفی ننهاد و با او در تراز و نشسته بمقام معارضه و مجادله در آمد بیت مرغ با مرغ جنگ در پیوست + او بصد حیله زان میانه برست + هر دو بجنگ یکدیگر مشغول شدند بازنده فرصت غنیمت شمرده خود را بزیر سنگی افگند و در سوراخیکه گنجشک اگر بتکلف خواستی که بوی در آید میسر نشدی خود را جای کرد و شبی دیگر با دل تنگ در زیر سنگ بسر برد و بامداد که کبوتر سفید بال صبح از آشیانهٔ سپهر پر زدن گرفت و زاغ شب سیاه فام عنقا صفت از نظر نهان شد بیت بفال همایون چو طاوس مهر + خرامان شد اندر ریاض سپهر + بازنده با آنکه از گرسنگی قوت طیران نداشت بهر حال پر و بالی زدن گرفت ترسان و هراسان چپ و راست نظر میکرد و پیش و پس را احتیاط تمام مینمود ناگاه کبوتری دید دانهٔ چند پیش وی ریخته و هزار شعبده و نیرنگ از آن صورت بر انگیخته بازنده را لشکر جوع بر کشور بدن مستولی شده بود چون جنس خود دید بی آنکه تاملی کند پیش رفت و هنوز دانه بحوصلهٔ او نرسیده بود که پایش بستهٔ بند بلا گشت فرد دام شیطان است دنیا دانه لذتهای نفس + مرغ دل را حرص دانه زود در دام افگند + بازنده بران کبوتر عتاب آغاز نهاد که ای برادر ما جنس یکدیگریم و مرا این واقعه بسبب جنسیت تو دست داده چرا مرا از ینحال آگاه نکردی و شرط مروت و مهمانداری بجا نیاوردی تا حذر کردمی و بدینگونه در دام نیفتادمی کبوتر گفت ازین سخن در گذر که از قدر حذر سود ندارد و با قضا کوشش هیچ فائده نکند فرد چون تیر قضا ز شست تقدیر جست + هرگز نکند ردسپر تدبیرش + بازنده گفت هیچ میتوانی که ازین مضیق بلا راه مخلصی بمن نمائی و طوق منتی تا قیامت در گردن من افگنی کبوتر گفت ای سلیم دل اگر من حیلتی دانستمی خود را از بند متخلص گردانیدمی و بدین نوع که مشاهده کردی مظلوم وار گرفتار مرغان نگشتمی و نیک مانندهٔ است حال تو بدان شتر بچه که بعد از رفتن بسیار مانده شد و بزاری و خواهش مادر را گفت ای نامهربان چندان توقف کن که نفس خود را راست کنم و یک لحظه از ماندگی برآسایم مادرش گفت ای بی بصیرت نمی بینی که سر مهارم در دست دیگری است

اگر مرا فی الجمله اختیاری بودی پشت خود را از بار و پای ترا از رفتار خلاص دادمی **مثنوی** شتر بچه با مادر خویش گفت + پس از رفتن آخر زمانی بخفت + بگفت ار بدستی منست این مهار + ندیدی کسم بارکش در قطار باز نده چون ناامید شد طپیدن آغاز نهاد و بجهد تمام قصد پرواز کرد چون رشتهٔ امیدش استحکام داشت رسن دام که بمرور ایام فرسوده شده بود گسیخته شد و باز نده حلق خود را از حلقهٔ دام خالی یافته بفراغ بال پرید و روی بوطن نهاد و بشادی آنکه از چنان بندگران سنگ سبک خلاصی یافته بود غم گرسنگی بر دلش فراموش شده در اثنای طیران بدهی ویران رسید و بر گوشهٔ دیواری که متصل بکشت زاری بود قرار گرفت کودک دهقان که نگهبانی کشت زار کردی بر سم گشت بر حوالی آن کشت میگشت چون چشمش بر کبوتر افتاد سودای کباب بود از دلش بر آورد و آواز روی دست مهرهٔ در کمان گروهه پیوست باز نده از آن بازی غافل و بجانب کشت زار و طرف صحرا و مرغزار مائل که ناگاه از شعبدهٔ فلک حقه باز از ضرب آن مهره ببال آن شکسته بال رسید از غایت هول و هیبت سرنگون شده بتگ چاهیکه در پای همان دیوار بود در افتاد و آن چاهی بود که از غایت ژرفی فلک دولابی چون چرخ بر سر آن نمودی و اگر رشتهٔ سیاه و سفید روز و شب برهم تافتندی بقعر او نرسیدی **قطعه** بچاهی بدان نسان مغاکی که قعرش + از آن سوی هفتم زمین بر گذشتی + فلک ور بش ار خواستی تا بماند + بماندی گرد مساحت نگشتی دهقان بچه چون دید که مطلوب در تگ چاه است و رسن تدبیر از رسیدن بدان کوتاه ناامید برگشت و آن صید نیم کشته را در زندان عقوبت بگذاشت القصه باز نده شبا روزی دیگر با دل خسته و بال شکسته در تگ آن چاه بسر برد و بزبان حال صفت عجز و آوارگی و صورت ضعف و بیچارگی بر خیال نوازنده عرض میکرد و میگفت **نظم** یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود + دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود + در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز + چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود + باز نده روز دیگر بهر نوع که توانست و بهر حیله که دانست خود را بسر چاه رسانید و نالان و غریوان چاشتگاه بحوالی آشیانهٔ خود رسید نوازنده آواز جناح رفیق شنیده باستقبال از آشیانه بیرون پرید و گفت **بیت** منم که دیده بدیدار دوست کردم باز + چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز + و چون باز نده را در کنار گرفت او را بغایت ضعیف و نزار یافت گفت ای یار پسندیده کجا بودی و کیفیت احوال بر چه منوال است باز نده گفت **بیت** درد عشقی کشیده ام که مپرس + زهر هجری

چشیده ام که مپرس + آنچه از محنت و بلا و مشقت و عنا بر من گذشته بیت آسوده شبی باید و خوش مهتابی +
تا با تو حکایت کنم از هر بابی + سخن آنست که شنیده بودم که در سفر تجربهٔ بسیار حاصل میشود مرا بار این تجربه
روی نمود که تا زنده باشم دیگر سفر نکنم و تا ضرورتی نباشد از گوشهٔ آشیانه بیرون نروم و باختیار خود دولت
مشاهدهٔ دوستان را بمحنت مجاهدهٔ غربت بدل نکنم فرد دگر مجاهدهٔ غربتم هوس نکند + که در مشاهدهٔ دوستان خوش
است دلم + و این مثل بدان آورده ام تا حضرت بادشاه عالمیان پناه عز حضر را بذل سفر بدل نکنند و فراق یار و
دیار که نتیجه اش جز نالهٔ زار و دیدهٔ اشکبار نیست باختیار قبول نفرماید بیت هوای یار و دیارم چو بگذرد بخیال +
شود منازلم از آب دیده مالامال + دانشلیم بفرمود که ای وزیر ناصح اگرچه مشقت سفر بسیار است منافع او
نیز بیشمار است چون کسی در غربت بورطهٔ محنت درافتاد مودب و مهذب گردد و تجربها یکه مدت العمر بدان
پاک کرده شده ۱۲
فائده توان گرفت حاصل آید و بی شبهه ترقی کلی در سفر روی مینماید خواه از راه صورت و خواه از روی معنی
به بینی که پیاده بسفر شش منزل از فرزانگی مرتبهٔ فرزین یابد و ماه سکر و بسیر چهارده شب از منزل هلالی بدرجه
بدر می رسد بیت از سفرها بنده کیخسرو شود + بی سفرها ماه کی خسرو شود + و اگر کسی بگوشهٔ سکنی که دارد سر فرو
آرد و از محنت آباد وطن قدم بیرون ننهد از مشاهدهٔ عجائب بلاد محروم و از ملازمت اکابر عباد بی بهره ماند باز را
بندگان ۱۲
از آن بر ساعد سلاطین جای مقرر شده که سر بر آشیان فرود نمی آرد و جغد بواسطهٔ آن در پس دیوار خواری مانده که
دل از ویرانه بر نمیدارد فرد چو شاهباز بجولان درای و سیری کن + چو جغد چند توان بود در پس دیوار + و یکی از
مشائخ کبار جمعی از مریدان خود را بدین رباعی بر سفر تحریض میفرمود رباعی هر کس که سفر کند پسندیده شود +
در عین کمال نور هر دیده شود + پاکیزه تر از آب نباشد چیزی + یکجا اگر کند مقام گندیده شود + و اگر آن باز شکاری
که باز غن بچگان بزرگ شده بود در آشیان ایشان بماندی و در هوای سفر پرواز نکردی هر آئینه بشرف تربیت
سلطان نرسیدی وزیر استدعا نمود که کیفیت آن صورت چگونه بود حکایت رای دانشلیم فرمود که در اخبار
شنیده ام که وقتی دو باز تیز پرواز با یکدیگر دمساز بودند و آشیانهٔ ایشان بر قلهٔ کوهی واقع شده بود
ای سر کوهی ۱۲
که عقاب سپهر بقوت طیران بحوالی آن نتوانستی پرید و نسر طائر با وجود بلند پروازی بپیرامن آن نتوانستی
رسید بیت آن نه کوهی بود کو را بر زمین بودی نشان + آسمانی بود گوئی بر فراز آسمان +

و ایشان بفراغ بال دران نشیمن بسر میبرند و بدیدار یکدیگر خوشدل و خرم میگذرانیدند بیت تو ای بلبل
که با گل در وصالی + غنیمت دان که بس فرخنده فالی + بعد از مدتی خداوند تعالی ایشان را بچهٔ ارزانی
فرمود بواسطهٔ شفقتی که والدین را بفرزندان بود هر دو بطلب غذا رفتندی و جهت جگر گوشه از هر گونه طعمه
آوردندی تا باندک زمانی قوتش روی بترقی نهاد روزی وی را تنها گذاشته هر یک بجانبی رفته بودند و در
آمدن ایشان مهلتی واقع شده بود باز بچه را جاذبهٔ اشتها در حرکت آمد جستن آغاز نهاد و بهر طرفی میلی نموده
بکرانهٔ آشیانه رسید ناگاه از انجا در افتاده روی بنشیب کوه آورد و قضا را دران محل زغنی از آشیانه خود بطلب
طعمه که جهت بچگان حاصل کند بیرون آمده بود و بر کمر آن کوه مترصد صیدی نشسته نظرش بران بچهٔ باز افتاد
که از بالا متوجه پایان بود بخیالش چنان رسید که آن موشی ست از چنگال زغنی خلاص یافته مصرع در کوزه
همه خیال رویت بینم + بی تامل در تاخت و پیش از انکه بر زمین رسد از روی هوا او را گرفته بآشیانه خود برد
و چون نیک نگریست بعلامت چنگال و منقار دانست که از جنس مرغان شکاریست بحکم جنسیت در دل وی
مهری پدید آمد و با خود اندیشید که عنایت الهی در ضمن اینحال از توان یافت که مرا اسباب حیات او گردانید و اگر
من دران محل حاضر نبودمی و این مرغک از بالای کوه بر زمین افتادی هر آئینه همه اعضا و اجزای وی از یکدیگر
بریختی و استخوانهایش بآسیب سنگ عنا آزرده شده غبار وار بباد فنا رفتی و چون قضای ربانی چنان اقتضا
کرد که من واسطهٔ بقای وی شوم انسب آنست که با فرزندان من در تربیت شریک باشد بلکه او را بفرزندی دارم
تا در سلک سایر اولاد منتظم گردد و پس آن زغن از روی شفقت بتربیت او مشغول شد و چنانچه با بچگان خود
سلوک کردی با او همان طریقه مسلوک داشتی تا آن باز بچه بزرگ شد و گوهر اصلی ذاتی وی که الناس معادن
کمعادن الذهب و الفضة باتش و نمایش آغاز نهاد و اگرچه تصور آن داشت که از فرزندان زغن است اما هیبت
و همت و هیبت خود در اخلاف ایشان میدید بیشتر اوقات در تحیر می بود که اگر من از ایشانم چرا درین آشیانم
و اگر ازین خاندانم چرا در صورت و صفت برعکس ایشانم رباعی نی داخل این دایره دارم خود را + نی خارج
این جمع شمارم خود را + آن به که ازین نیستی و هستی خویش + خوش بگذرم و باز گذارم خود را + روزی
زغن با باز بچه گفت ای فرزند دلبند ترا بغایت ملول می بینم و سبب ملول بر من پوشیده است اگر

آرزوی در دل داری با من بگوی تا در تحصیل آن باشم و اگر مرادی در خاطرت میگذرد بی توقف ظاهر
کن تا بمقدار مقدور در اتمام آن بکوشم باز جواب داد که من نیز از خود اثر ملالتی در می یابم و سبب آنرا نمیدانم
اگر میدانم گفتن نمیتوانم **بیت** این طرفه گلی نگر که ما را بشگفت + نی رنگ توان نمود نی بوی نهفت + حالا
مصلحت در آن دیده ام که بشرف اجازت ارزانی داری تا دو سه روز در اطراف جهان بگردم شاید که ببرکت
حرکت غبار غم از صفحهٔ دلم زدوده شود و چون خاطر بغرائب عجائب امصار و اقطار مشتغل گردد ممکن که صورت
فرح در آئینهٔ ضمیر پدید آید زغن که آوازهٔ فراق شنید دود از نهادش برآمد و گفت **بیت** از فراق تلخ میگوئی
سخن + هرچه خواهی کن ولیکن آن مکن + فریاد برآورد که ای فرزند این چه اندیشه است که کردهٔ و این چه خیال است
که پیش آوردهٔ سخن سفر مگوی که دریائیست آدمی خوار و اژدهائیست مردم آزار **بیت** سفر اهل اینجهان سقر است
زان سبب صورت سفر سقر است + بیشتر مردم که سفر اختیار میکنند بجهت تهیهٔ اسباب معاش میتواند بود یا بواسطه
آنکه در وطن بودن ایشان تعذری دارد ترا هیچ کدام ازین دو واقع نیست منت خدایرا که گوشهٔ فراغتی است
و توشهٔ که بدان اوقات توان گذاشت میسر است و بر فرزندان دیگر سرافرازی داری همه بزرگی ترا گردن نهاده اند
با اینهمه تعب سفر اختیار نمودن و راحت اقامت را ترک فرمودن از طریق خرد دور می نماید و دیر است که گفته اند
مصرع روز نیک از دست دادن نیست کار عاقلان + باز گفت آنچه فرمودی از روی مهربانی و شفقت است
اما هرچند با خود فکر می کنم این گوشه و توشه فراخور حال من نیست و در ضمیر من چیزها می گذرد که عبارت از آن قاصر است
زغن دانست که نکتهٔ کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلٰی اَصْلِهٖ ظهور کرده است خود را از سر این سخن دور انداخت و گفت آنچه من میگویم
از مقام قناعت است و آنچه تو میگوئی از مرتبهٔ حرص است و حریص همیشه محروم باشد و تا کسی قناعت نکند
آسایش نیابد و چون تو شکر نعمت قناعت نمیگذاری و قدر دولت فراغت نمیدانی میترسم که بتو آن رسد
که بدان گربهٔ حریص رسید باز پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** زغن گفت در روزگار پیشین
زالی بود بغایت ضعیف حال و کلبهٔ داشت تنگ تر از دل جاهلان و تیره تر از گور بخیلان و گربهٔ با او
مصاحب بود که هرگز روی نان در آئینهٔ خیال ندیده و از بیگانه و آشنا نام آش نشنیده بهمان قانع
بود که گاه گاهی بوی موشی از سوراخی شمیدی و یا نقش پای او بر روی تختهٔ خاک بدیدی و اگر

نعمتهای خود را بیعت داده شده و بار نعمت برکسی نهاده مر بیون احسان خود داشتن و معترف شدن منعم علیه بنعمتهای منعم ۱۲ غیاث
۶ هر چیز رجوع میکند جانب اصل خود ۱۲
۷ هر طعام رقیق که آنرا بنان آشنا میدارند بهار عجم و بمعنی طعام مطلق ... غیاث اللغات

احیاناً بمددگاری بخت و مساعدت سعادت موشی بچنگ وی افتادی مصرع چون گدائی که گنج زر یابد
زخش از شادی برافروختی و غم گذشته شعلهٔ حرارت غریزی بسوختی و تا یک هفته کما بیش بدان مقدار غذا
گذرانیدی و گفتی بیت اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب + خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین
عذاب بواسطهٔ آنکه خانهٔ پیرزن قحط سال آن گربه بود پیوسته زار و نزار بودی از دور بشکل خیالی مینمودی
روزی از غایت بیطاقتی بزحمتی تمام بر بالای بام برآمد گربه دید که بر دیوار خانهٔ همسایه میخرامید بهتو شیر
ژیان گام شمرده می نهاد و از غایت فربهی قدم آهسته بر میداشت گربهٔ پیرزن چون از جنس خود بدان تازگی
و فربهی دید متحیر شده فریاد برکشید که مصرع باری خرامان می رسی آخر بگوئی از کجا + تو بدین لطافت
از کجائی و چنان می نماید که از ضیافت خانهٔ خان خطامی آئی این طراوت تو از چیست و این شوکت و
قوت تو از کجاست گربهٔ همسایه جواب داد که من ریزه خور خوان سلطانم هر صباح بر درگاه شاه حاضر شوم
و چون خوان دعوت بگسترانند جرأتی و جلادتی نمایم و علی الجمله از گوشتهاے فربه و نانهای میده لقمهٔ
در بایم و تا روز دیگر مرفه الحال بسر برم گربهٔ پیرزن پرسید که گوشت فربه چگونه چیزی باشد و نان میده
به چه نوع مزه دارد من در مدة العمر جز شوربای پیرزن و گوشت موش چیزی ندیده و نخورده ام گربهٔ همسایه
بخندید و گفت بواسطهٔ آنست که ترا از عنکبوت فرق نمیتوان کرد و ابنای جنس ما را ازین شکل و هیئت که تو
داری عاری تمام هست ازین صورت و صفت که از خانه رو بصحرا آورده ننگی بر دوام فردا اگر بهمین
گوش و دم هست ترا + باقی همه عنکبوت را می مانی + و اگر تو بارگاه سلطان را ببینی و بوی آن طعامهای
لذیذ و غذاهای موافق بشنوی یمکن که سر یحیی العظام و هی رمیم از پردهٔ غیب بعرصهٔ ظهور آید و حیاتے
تازه یابی فرد بوی محبوب که بر خاک احبا گذرد + چه عجب باشد اگر زنده کند عظم رمیم + گربهٔ پیرزن بتضرع تمام
گفت ای برادر مرا با تو حق همسایگی و رابطهٔ جنسیت ثابت است چه باشد اگر شرط مروت و اخوت بجا آری این نوبت
که میروی مرا با خود ببری شاید که بدولت تو نوائی یابم و از برکت صحبت تو بجائی رسم بیت سر مکش از صحبت صاحبدلان
دست مدار از کمر مقبلان + گربهٔ همسایه را دل بر ناله و زاری او بسوخت و مقرر کرد که این نوبت بے او به
دعوت حاضر نشود گربهٔ پیرزن از نوید این وعدهٔ جانی تازه گرفته از بام بزیر آمد و صورت حال با پیرزن بگفت

پیرزن نصیحت آغاز نهاد که ای رفیق مهربان بسخن اهل دنیا فریفته مشو و گوش قناعت از دست مده که ظرف
حرص جز بخاک گور پر نشود و دیدهٔ آرز و حرص بسوزن فنا و رشتهٔ اجل دوخته نگردد **مثنوی** قناعت توانگر کند مرد را
خبر کن حریص جهانگرد را + خدا را ندانست و طاعت نکرد + که بر بخت روزی قناعت نکرد + گربه را نه چنان سودای
خوان نعمت سلطان در سر افتاده بود که داروی نصیحت او را سود داشتی **فرد** نصیحت همه عالم چو باد
در قفس است + بپیش مردم عاشق چو آب در غربال + القصه روز دیگر باتفاق گربهٔ همسایه افتان و خیزان
خود را بدرگاه سلطان رسانید و پیش از انکه آن بیچاره برسد نص صریح الحریص محروم لطیفه بر انگیخته بود و ضعف
طالع آب حرمان بر آتش سودای خام او ریخته و سببش آنکه روز گذشته گربگان بر سر خوان هجوم کرده شور و شغب از
حد گذرانیده بودند و بفریاد و فغان مهمان و میزبان را به تنگ آورده زین روز سلطان حکم فرموده بود که جماعهٔ
تیراندازان با کمانهای طیار گوشه در کمین استاده مترصد باشند تا هر گربه که سپر وقاحت بر روی کشیده بمیدان
جرأت در آید اول لقمه که خورد پیکان جگر دوز باشد گربهٔ زال زینحال بیخبر چون بوی طعام شنید بی اختیار
شاهین وار بشکارگاه خوان روی نهاد و هنوز پلهٔ میزان اشتها بلقمهای گران سنگ وزنی نگرفته بود که
تیر دل شگاف در سینه اش تراز و شد **مثنوی** چکان خونش از استخوان میدوید + همین گفت و از هول جان
میدوید + که گر رستم از دست این تیر زن + من و موش و ویرانهٔ پیرزن + نیرزد عسل جان من زخم نیش + قناعت نکوتر
بدوشاب خویش + و این مثل بدان آوردم تا تو نیز گوشهٔ آشیانهٔ مرا غنیمت دانی و قدر طعمه و لقمه که بی مشقت
تو بهم میرسد بشناسی و باندکی قناعت نموده افزون طلبی نکنی مبادا که بدان پایه نرسی و اینمرتبه نیز از دست برود
باز گفت آنچه فرمودی محض نصیحت و عین حکمت است اما بجزئیات سر فرود آوردن کار عجایز تواند بود بمجرد اکل و شرب
قناعت نمودن از طبایع بهائم است کرا باید که بر سریر بزرگی نشیند بطلب معانی تر باید خاست هر که تاج سرافرازی بر فرق نهد مگر
جستجوی بر میان باید بست همت بلند بکارهای خسیس راضی نمی شود و مخردار حمیند منازل اراذل را نمی پسندد **مثنوی**
همیکش به سوی بالا نیافت + تا قدم از همت والا نیافت + مرتبهٔ جو که بر آئی بماه + کس نخورد شربت باران بجاه
زغن گفت اینخیال که تو در سر داری بمجرد پندار و جود نگیرد و این دیگ سودا بتمنای بیحاصل نخورش نیاید هیچ کاری تا آنکه
اسباب آن مهیا باشد از پیش نرود و هیچ نتیجه بی آنکه ترتیب مقدمات کنند روی ننماید **فرد** تکیه بر جای بزرگان نتوان زد

بگزاف + مگر اسباب بزرگی ہمہ آمادہ کنی + باز گفت قوت چنگال من حصول میامن دولت را خوبترین سببی ست و سطوت منقار من یافتن مراتب رفعت را بہترین وسیلتے مگر تو حکایت آن شمشیرزن استماع نفرمودہ کہ بدستیاری بازوی دلاوری اعیۂ شاہی و سروری داشت و آخر الامر خلعت ہمتش بطراز سلطنت زینت یافت زغن پرسید کہ این حال برچہ منوال بودہ ست **حکایت** باز گفت در قدیم الایام درویشی کاسب بود بمؤنت عیال درماندہ و از غایت درماندگی ہرگز از ورق حرفت خود حرف نشاط نخواندہ و فائدۂ حرفت او جز بخرج عیال وفا نکردی و مکتسب پیشۂ او از ترتیب نان و جامہ فاضل نیامدی عنایت ایزدی عز شانہ او را پسر گرامی کرامت فرمودہ دلائل حشمت از جبہۂ او پیدا و علامات دولت از ناصیۂ او ہویدا **بیت** مبارک طالعی فرخندہ فالے + بباغ خرمی زیبا نہالے + ببرکت قدوم او حال پدر رسامانی پذیرفت و بیمن وجود او دخل کسبش بر خرج افزونی گرفت پدر قدم او را میمون دانستہ بدان مقدار کہ مقدور وقت بود تربیتش مینمود و پسر در کودکے سخن ہمہ از تیر و کمان گفتی و بازی با سپر و شمشیر کردی ہر چند او را بمکتب بردندی از میان میدان سر بر زدے چند انچہ تعلیم خطش دادندی میل بہ نیزۂ خطے نمودی ہموارہ از خط شمشیر حرف جہانگیری خواندی و پیوستہ از نقش سپر نیرنگ سرفرازی مشاہدہ کردی **مثنوی** چو ہا و میم بنوشتی دبیرش + سپر با خود بودی در ضمیرش + الف با بے چنان میکرد تقریر + کہ با شکل کمان ست و الف تیر + چون از مرتبۂ کودکی بسرحد بلوغ رسید روزے پدرش فرمود کہ ای پسر ہمگی خاطر من بحال تو ملتفت ست و زمان جوانی با آوان طفولیت نسبتے ندارد و آثار شوخی و دلیری از صفحات احوال تو بغایت روشن است میخواہم کہ پیش از انکہ نفس بد اندیش ترا در مہلکۂ شہوت افگند حصار استوار من تزوج فقد احصن نصف دینہ قرارگاہ تو سازم و حالا دست پیمانی فراخور حال ترتیب کردہ ام تا از قبیلۂ کہ کفو ما تواند بود کریمۂ را در سلک ازدواج تو کشم تو درین چہ صلاح می بینی پسر گفت ای پدر بزرگوار آنرا کہ من میخواہم دست پیمان آمادہ کردہ ام و کابین او نقد نہادہ شمارا درین باب تکلیفے نمی نمایم و از شما مددی و اعانتی طمع ندارم پدر فرمود ای پسر مرا بر حال تو وقوفی تمام حاصل ست چندان استظہاری کہ ترتیب دست پیمان بقاعدہ توانی کرد نداری انچہ میگوئی مرتب ساختہ ام از کجاست و عروسی کہ خواستگاری می کنی کدام ست پسر بخانہ رفت و شمشیری بیرون آورد صد بار

از غمزهٔ خوبان خونخوارتر و بهزار درجه از دندان عقیق لبان گوهردارتر آنکه گفت ای پدر بدان که من عروس ممالک را خطبه خواهم کرد و مخدرهٔ سلطنت را در عقد خواهم آورد و او را وست پیمان باز تیغ تیز و کابینی بهتر از خنجر خونریز نیست **بیت** با بخت نیک هیچ کسی را ستیز نیست + مهر عروس ملک بجز تیغ تیز نیست + و چون همت آن جوان بر حصول سلطنت مقصور بود در اندک زمانی عرصهٔ مملکت فرا گرفت و بضرب تیغ عالمگیر اکثر ممالک آفاق را مسخر گردانید و از ینجا گفته اند **فرد** عروس ملک نسازد دگر بدامادی + که اول از گهر تیغ داد کابینش + و این مثل را برای آن آوردم تا بدانی که انچه اسباب دولت تواند بود مرا آماده است و توفیق ایزدی ابواب سعادتمندی بر روی حال من کشاده و من نیز امید دارم که عنقریب مطلوب خود برسم و دست مراد در گردن مقصود آورم حالا بافسون و افسانهٔ کسی ترک اینخیال نخواهم کرد و این خیال نخواهم گذاشت **مصرع** ما از سر این کوی ملامت نرویم + زغن دانست که آن مرغ عالی همت برشتهٔ حیل در دام نخواهد افتاد و بدانهٔ مکر و فریب صید نخواهد شد بضرورت اجازت سفرش داد و داغ مفارقت بر سینهٔ ریش نهاد باز زغن را با بچگان وداع نموده از آشیانه پرواز کرده متوجه اوج شد و بعد از ماندگی بسر کوهی فرود آمده ویدهٔ تماشا بهر طرف می کشاد ناگاه کبک دری وید در عین جلوه گری خرامیدن آغاز کرده از صدای قهقهه اش غلغله در اطراف کوه پیچیده باز از طبیعت خود رغبتی بشکار کبک دریافت و بیک حمله حوصله را از گوشت سینهٔ او که مرغوب طبع بود پر ساخت گوشتی یافت بدان مثابه که لذت چاشنی او با شربت حیات برابری کردے و لطافت مزهٔ آن با ذوق نعمت خوشگوار و لحم طیر مما یشتهون دم مساوات زدی و چون مدة العمر بدان مزه گوشتی نچشیده بود گفت **فرد** سر تا بپای تو همه مطبوع طبع ماست + گویا برای خاطر ما آفریده اند + پس بخود اندیشید که از فوائد سفر همین بس است که عجالة الوقت را از غذاهای ناملائم خلاص میسر می گردد و طعمهائیکه مقبول خاطر ست التذاذی حاصل میشود و از آشیانهٔ تیره و تنگ و مصاحبان دنی و بی همت بر مواضع مرتفعه و منازل عالیه اشرافی دست میدهد **مصرع** وین هنوز اول آثار جهان افروزیست + تا بعد ازین چه لطیفه از زاویهٔ غیب بعرصهٔ شهادت خواهد آمد **مصرع** تا خود قدر از پرده چه آرد بیرون + پس باز تیز پرواز چند روزی بفراغت خاطر طیران مینمود و بنشاط بال شکار کبک و تیهو میکرد تا روزی بر سر کوهی نشسته بود و در دامن آن کوه جمعی سواران دید

صف شکار برآراسته و مرغان شکاری بصید طیور در اهتزاز آمده **مثنوی** در آن دشت از صدای طبلک[۱] باز + همه مرغان صید افگن بپرواز + زهر سو جره بازان سبک خیز + بخون صید کرده چنگ را تیز + وزان جانب دگر شاهین[۲] بتاراج + ربوده نقد جان از کبک و دراج + و آن بادشاه همان ولایت بود که با ملازمان برسم شکار بیرون آمده بود و چراگاه ایشان در پایان همان کوه دست بهم داده و در اثنای اینحال بازیکه بر ساعد شاه بود پرواز کرده قصد صیدی نمود و این باز بلند همت نیز شکار را عزم کرده و پیشدستی نموده صید را فی الحال از پیش وی در ربود شاه را که نظر بر تیز پروازی در ربایندگی وی افتاد دلش بسته او شد و مثال عالی شرف اصدار یافت تا صیادان چابکدست بلطائف الحیل حلقهٔ دام در حلق وی افگندند و برهنمونی دولت بشرف خدمت بادشاه رسید نظر عاطفت بادشاهی با قابلیت ذاتی و استعداد فطری او مجتمع گشته اندک فرصتی را بمساعدت سعادت بر ساعد شهریاری جای قرارش مقرر شد و بوسیله همت بلند از حضیض دناءت و خواری باوج حرمت و کامگاری رسید و اگر در همان منزل اول اقامت نموده با صحبت زاغ و زغن در ساختی و بواسطه سفر اطراف دشت و اکناف صحرا نه پیمودی وصول او بدین درجه و ترقی او بدین مرتبه از قبیل محالات بودی و این مثل جهت آن ایراد کردم تا معلوم شود که در سفر ترقیات تمام دست میدهد و آدمی را از اسفل السافلین خمول و رذالت باعلی علیین قبول و جلالت میرساند **قطعه** بهار دل سفر باشد که از وی + خلائق را گل مقصود بشگفت + سفر کن تا مراد خویش یابی + فامشوا فی مناکبها[۳] خدا گفت + و چون سخن دبشلیم با تمام رسید وزیر دیگر پیش آمده مراسم دعاگوئی بجا آورد و گفت آنچه حضرت شهنشاهی ظل آلهی در بیان سفر و فوائد آن فرمودند از انجمله نیست که شائبهٔ شبهت پیرامن آن تواند گشت فاما بر خاطر بندگان میگذرد که ذات ملکی ملکات سلطان را که راحت عالمیان وابسته[۴] سلامت آنست مشقت سفر اختیار کردن و از روضهٔ جانفزای[۵] عشرت بباديهٔ[۶] دلگیر الم و محنت انتقال نمودن از روش حکمت دور مینماید دبشلیم گفت ارتکاب مشقت کار مردان مرد و بیشهٔ[۷] شیران بیشهٔ نبرد است و بی شبهت تا دامن عشرت سلاطین بخار اذیت آویخته نشود ضعفای رعیت را در گلستان فراغت گل رفاهیت نشگفد و تا پای همت ملوک بادیهٔ بلیت نه پیماید سر درویشان بسامان ببالین راحت نرسد **بیت** نیاساید اندر دیار تو کس + چو آسایش خویش خواهی و بس + و بدانکه بندگان خدا دو قسم اندیکی

Interlinear glosses: ای بازان نر ۱۲ — آمیزش ۱۲ — موصوف ۱۲ — صفت ۱۲

Marginal notes:
[۱] طبلک نقاره خرد باشد که بازداران و میرشکاران همراه خود دارند هرگاه که صیدی بر زمین نشسته یا در آب شناور بینند آن نقاره را میزنند تا از آواز آن صیدان از جای خود برخاسته پرواز آیند و ایشان باز را بران سر دهند ۱۲ غیاث اللغات
[۲] شاهین پرنده ایست شکاری و زننده از جنس باز ۱۲
[۳] سیاه چشم ۱۲
[۴] [illegible] روان شوید در جوانب و اطراف آن زمین این [illegible] ۱۲
[۵] [illegible] وار و دشت ۱۲
[۶] [illegible] ۱۲

یکی ملوک که ایشانرا عز تمکین مملکت و فرمانفرمائی داده اند و دیگر رعیت که ایشانرا شرف امن و استراحت بخشیده اند این هر دو قسم یکجا اجتماع نپذیرد یا راحت اختیار باید نمود و عنان دولت بگذاشت یا بمهمان عزت سلطنت باید ساخت و دست از لذت و فراغت باز داشت قطعه آنکه او پا بر سر ناز و نعم می نهد + و زگار در جهان سردار و سرور میکند + بادشاهی در چمن دادند گل را زانکه گل + با وجود نازکی از خار بستر میکند + و حکما گفته اند الجِدُّ وَسیلَةُ الجَدِّ جد و جهد نمودن طالب را بسر منزل بخت رساند و بیابان مجاهده را بقدم فا قطع کردن جمال مقصود را بنظر مشاهده در آرد وصول آمال متعلق است بر کوب اهوال فرد کمر سلطنت نشاید بست + هر کرا رغبت تن آسانی است + هر که در میدان همت علم جهد بر افرشت و در ارتکاب محنتها صفت تن آسانی و فراغت را دوست نداشت هر خندیز و دتر بمقصد رسید و روی مقصود بدیدهٔ مراد بدید چنانچه آن پلنگ که آرزوی استیلا بر بیشهٔ فرح افزا داشت ببرکت جد و جهد یکه از وی بوقوع انجامید و بیامن تحملیکه بر مقاسات شدائد و مکاره داشت اندک فرصتی را نقاب تعویق از چهرهٔ مرام بر افتاده دست امید بدامن مطلوب رسانید وزیر درخواست نمود که این صورت بر چه وجه بوده است حکایت رای دابشلیم گفت که در حوالی بصره جزیره بود بغایت خوش هوا و بیشهٔ در نهایت لطافت و صفا چشمهای زلال از هر طرف روان و نسیم روان بخش از هر جهت وزان مثنوی درختان سر اندر سر یکدگر + بران جلوه گر میوهٔ نغز و تر + نهالش ز طوبی دلاویزتر + گیاهش ز سوزن زبان تیزتر + از غایت نزهت آنرا بیشهٔ فرح افزا گفتندی و پلنگی بر آن بیشه مستولی بود که از هیبت او شیران شرزه گام در ان کنام نیارستندی نهاد و از شکوه او سباع و وحوش اندیشهٔ آن بیشه پیرامون خاطر نتوانستندی گذرانید مثنوی چو برخار از دی از خشم دنبال + فگندی شیر چرخ از بیم چنگال + بران راهی که او یکدم نشستی + گذار خلق تا سالی ببستی + مدتها دران بیشه بمراد دل گذرانیده بود و صورت ناکامی در آئینهٔ روزگار ندیده بچهٔ داشت که عالم روشن بروی او دیدی و روشنائی دیده در ملاقات آن قرة العین مشاهده نمودی داعیهٔ داشت که چون آن بچه بسال بر آید و دندان و چنگال بخون شیران بیالاید ایالت آن بیشه بقبضهٔ تصرف او بازگذارد و بقیة العمر در گوشهٔ قناعت بفراغت بگذراند هنوز بر نهال آرزو شگوفهٔ مراد نشگفته که خزان اجل میوهٔ باغ حیاتش بباد تاراج

ای آن بچه بیکسال رسیده بود ۱۲

ای متصل و نزدیک شده ۱۲ — لطیف ۱۲ — ای باید بگذاشت ۱۲ — بالفتح ۱۲ — بالکسر ۱۲ — شرط ۱۲ — جهد ۱۲ — رنج کشیدن ۱۲ — ای یکساله شود ۱۲ — سرداری ۱۲

ازان حاصل آید گاهی فارسیان برای این معنی طوبی بکسر یای موحده خوانند از لطائف و منتخب و غیره ۱۲ — خشمگین و برهنه دندان و صاحب قوت و زورمند ۱۲ — بضم اول آرامگاه بهائم و آشیانهٔ مرغان صحرا و چراگاه ۱۲

بر داد مصرع ای بسا آرزو که خاک شده + و چون این پلنگ به پنجهٔ شیر اجل گرفتار شد سباعی چند که
از قدیم الایام آرزوی آن بیشه وشتندی بیکبار در حرکت آمده قصد استخلاص آن کردند پلنگ بچه دیدکه طاقت
مقاومت ندارد جلا اختیار کرد و میان سباع نزاعی عظیم واقع شده و شیری خونریز شور انگیز بر همه غالب
آمد و آن فرح افزای بهشت آسا را بتغلب در حیز تصرف آورد و پلنگ بچه روزی چند در کوه و بیابان
سرگردانی کشیده خود را به بیشهٔ دیگر رسانیده و باسباع آن موضع درد دل خویش باز نموده و تدارک این خلل
مددطلبید ایشان از استیلای آن شیر شکاری و تهور آن هنر بر کار زاری وقوف یافته از امداد و اعانت ابا نمودند
و گفتند ای بیچاره منزل تو حالا بتصرف شیریست که مرغ از صولت او بالای آن بیشه نیارد پرید و پیل از
دهشت او پیرامن آن صحرا نتواند گردید ما را قوت جنگ و تحمل دندان و چنگ او نیست و تو نیز با او در مقام
مقابله و مقاتله نتوانی بود رای ما اقتضای آن میکند که هم رجوع بدرگاه او نمائی و بصدق تمام کمر خدمت او
بر آئی مثنوی تنی را که نتوانی از جای برد + بپرخاش او پی نباید فشرد + همان به که با او مدارا کنی + بنالی و عذر
آشکارا کنی + پلنگ بچه را این سخن معقول افتاد و صلاح حال در ان دید که ملازمت شیر اختیار کند و حسب المقدور
وظائف خدمت بتقدیم رساند پس نکتهٔ العود احمد را کار بست و بوسیلهٔ یکی از ارکان دولت بشرف خدمت
شیر رسید و منظور عواطف خسروانه گشته بمهمیکه لائق همت او بود نامزد شد پلنگ دامن خدمتگاری در کمر هواداری
استوار کرده بنوعی آثار کفایت و کارگزاری بظهور میرسانید که ساعت بساعت موجب ازدیاد تقرب
و مزید لطف می شد تا حدی که محسود ارکان دولت و اعیان حضرت گشت و با وجود آن هردم جد و جهد
او در ملازمت بیشتر بودی و هر لحظه در اتمام مصالح ملک سعی زیادت نمودی بیت جد و جهد کسی که بیشتر است
کارش از کار جمله بیشتر است + وقتی شیر را مهم ضروری در بیشهٔ دور دست سانح شد و در آن زمان تنور
فلک اثیر در تاب بود و عرصهٔ دشت و کوه چون کورهٔ آبگینه گران در التهاب از غایت حرارت هوا مغز جانوران
در استخوان بجوش آمدی و سرطان در میان آب چون ماهی بر تابه بریان شدی مثنوی اگر ابر گه گه شدی
قطره بار + ز تاب هوا قطره گشتی شرار + و گر در هوا مرغ کردی گذر + چو پروانه اش سوختی بال و پر + ز بس
کافتاب از هوا یافت تاب + دل سنگ میسوخت بر آفتاب + شیر با خود تامل میکرد که در چنین وقتیکه صدف

در قعر دریا چون مرغ برباب زن بریان میشود و سمندر از خوف تاب آفتاب قدم از میان آتش بکنار نمی نهد
بدین نوع مهمی روی نمود از ملازمان که تواند بود که بار تکاب محنت متاثر نشده و از حرارت هوا اندیشه نانموده
بدین مهم اقدام تواند کرد در اثنای این تفکر پلنگ بصف ملازمان در آمد و ملک را اندیشناک دید از آنجا که وفور
شفقت و کمال درایت او بود نزدیک سریر سلطنت آمده باستفسار موجبات آن تامل جرأت نمود و صورت واقعه
معلوم کرده کفایت مهم بر ذمهٔ اهتمام خود گرفت و شرف دستوری یافته با جمعی از ملازمان متوجه شد نیم روز را
بدانجا رسیده بسر انجام مهام قیام نمود و علی الفور که کارش بموجب دلخواه قرار یافته بود عنان مراجعت برتافت
خواص وندما که در رکاب ولیعهد منتظم بودند متفق الکلمه بعرض رسانیدند که درین گرما بهمه راه باقدام اهتمام پیموده شد
و اکنون که مهم کفایت یافته و بهیچ نوع دغدغه نیست و تقرب شما نیز در حضرت اعلی روشن شده که تا چه غایت ست
اگر زمانی در سایه درختی استراحت فرمائید و بشربت آب سرد و خنک زبانهٔ آتش عطش را تسکینی دهید بها ناکه از مصلحت
دور نخواهد بود فرد آسوده باش و بار مشقت فزون مکش + بکشامیان که رنج جهان را کناره نیست + پلنگ تبسمی کرده
گفت بزرگی و تقرب من بحضرت بادشاه علمیست که بجد و جهد برافراخته ام پسندیده نباشد آنرا بکاهلی و بطالت سرنگون
ساختن و بنائیکه بسعی جمیل ارتفاع یافته نیکو نبود بخویشتن داری و تن آسانی با خاک برابر کردن بی تحمل رنجی محمل ب
گنجی نتوان رسید و بی شرکت خار دل آزار از تماشای گلزار تمتع نتوان یافت قطعه کسی بگردن مقصود دست حلقه
کند + که پیش تیر بلاها سپر تواند بود + بگرد زر دی هوس بر نیاید آیعنی + که آب دیده و خون جگر تواند بود + متمنیان این خبر را
بشیر رسانیدند و صحیفهٔ این صورت را از دیباچه تا خاتمه فرو خواندند شیر سر تحسین در جنبانید و فرمود که سزاوار چنین کسی بید
که سر از گریبان مشقت بر آوردن تواند و رعیت در زمان عدل سرفرازی آسوده تواند بود که سر بر بالین آسایش
ننهد مثنوی از آن شاه آسایش آید پدید + کز آسایش خود تواند برید + خنک آنکه آسایش مرد و زن + گزیند بر
آسایش خویشتن + پس پلنگ را طلبیده و باکرام تمام اختصاص داده ایالت آن بیشه بدو تفویض فرمود و جاگیر
بدو ارزانی داشته منصب و لیعهدی خود نیز بآن اضافت کرد و فائده این مثل آنست تا معلوم کنی که هیچکس را بی تکاپوی
سعی بلیغ آفتاب مراد از مشرق امید طالع نشده و بی جست و جوی کامل مقدمهٔ رجا نتیجهٔ حصول مقصود نداده فرد
تا بره رنج گنج میسر نمیشود + مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد + و چون درین سفر مقصود طلب علمست عزم جزم

کرده و پای همت در رکاب عزیمت آورده بمجرد تصور رنجیکه در ذهاب و ایاب برسد صحیفه توجه من قم نسخ نخواهد یافت
و شهسوار همت عالی عنان ازین صوب بر نخواهد تافت انّ ذلک لمن عزم الامور فروشه که بعزم درست پای
نهد در رکاب نیست عجب چرخ اگر رود از کف عنان + چون وزرا دانستند که زواجر نصیحت مانع عزیمت نخواهد بود
بالای شاه همداستان شده بتهیه اسباب ارتحال اشتغال نمودند و شرائط مبارکباد سفر بادا رسانیده بتکرار این بیت
غلغله از گنبد دوار درگذرانیدند بیت کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد + همت اهل نظر قافله سالار تو باد + پس ازای
دانشلیم از مهام امور جمهور بکف کفایت یکی از ارکان دولت که محل اعتماد بود سپرد و در باب رعایت رعایا و حمایت برایا
وصیتی چند که طراز لباس سلطنت تواند بود بگوش هوش او فرو خواند و از جمله آنکه مثنوی ملک شد آیینه اسکندری +
تا تو رخ خویش درو بنگری + روی تو زیبا بنماید مگر + زنگ تعدی بری از وی بدر + ملک فروزی چو سحر پیشه
کن + و ز نفس صبحدم اندیشه کن + ناوک مردافکن صد تیر زن + آن نکند کاه یکی پیرزن + و چون خاطرش از کار مملکت
فراغتی یافت با جمعی خواص خدم روی براه سراندیب نهاده مانند ماه منزل بمنزل قطع میکرد و چون آفتاب از شهر بشهر
انتقال سفر مود و در هر مرحله تجربه و از هر قافله بقاعده اختصاص می یافت تا بعد از پیمودن مراحل و بحر کشیدن
شدائد سفر و گرم اطراف سراندیب بروی ظاهر شد و نفحات روائح آن دیار بمشام شاه رسید بیت بوی خوش تو هر که
ز باد صبا شنید + از یار آشنا خبر آشنا شنید + و بعد از انکه دو سه روزی در شهر سراندیب از رنج راه بر آسود اثقال
و احمال زیادتی آنجا گذاشته با دو سه تن از محرمان روی بکوه نهاده و چون باعلی کوه بر آمد سرفرازی دید سایه
دامنش بر آفتاب افتاده و شعاع تیغش خنجر مریخ را روشنی داده مثنوی بقد چون چرخ اطلس رفته والا همه
کرده اطلس را انجار + چو با خنگ فلک هم تنگ گشته + به تندی قبه او در گذشته مغلاک از تیغ همچون آهن او + نموده
سبزه در دامن او + از هر طرف مرغزاری با نواع ریاحین آراسته و بهر جانب بوستانی از نزهت آباد ارم نشان
داده قطعه سبزه زارش را ثمرهای زبرجد برکناره + کوهسارش را کمرهای مرصع برمیان + بانهال جویبارش شاخ
طوبی متصل + و از نسیم بوستانش باغ جنت بوستان + دانشلیم بهر گوشه طوفی مینمود و مقامات متبرکه را طواف
میکرد در اثنای تردد نظرش بر غاری افتاد که سواد آن با نور دیده برابری کردی و سر النور فی السواد
از تاریکی او روشن شده از انجا و ران آن منازل باستفسار تمام معلوم فرمود که آن مسکن

حکیمیست که او را بیدپای خوانندی یعنی طبیب مهربان و از بعضی اکابر هند استماع افتاده که نام او پیلپای
است که بهندی هتی پات خوانند و او مردی بود بر مدارج دانش ترقی نموده و جوهر نفس ناطقه را بزیور فضائل
تحلیه کرده و دران اوقات از صحبت خلائق اعراض فرموده و باندک کفافی قانع شده دیده از علائق دنیا
بر دوخته و خاشاک اخلاق ناپاک را بشعلهٔ آتش ریاضت سوخته دیدهٔ بیدارش از فرط شب زنده داری چهرهٔ
خواب ندیده و گوش هوشش از غایت پرهیزگاری جز ندای والله یدعو الی دار السلام نشنیده **مثنوی**
دلش گنجینهٔ تحقیق رازان + جبینش آفتاب صبح خیزان + بهر حرفی فلک را کیسه پرداز + بهر کاری قضا را
محرم راز + دابشلیم به آرزوی ملاقاتش زمانی به بیرون غار بایستاد و بزبان حال از باطن آن صاحب کمال استجازت
زیارت فرمود پیر روشن دل بالهام غیبی و اعلام لاریبی بر ضمیر شاه عالمگیر اطلاع یافته صدای ادخلوها[۴۲] بسلام آمنین
(مراد از ضمیر اینجا اراده دل است ۱۲)
در داد **مثنوی** شه در آن غار حکمت آیین شد + غار از نقش خانهٔ چین شد + خدمت پیر را میان بربست + کمر
بندگی بجان در بست + نگاه کرد برهمنی دید قدم تجرید در عالم تفرید نهاده و شقهٔ[۴۳] علم حقائق را در میان فائق جلوه
داده سیرت ملکی در صورت بشری او ظاهر و نظافت جسمش بر لطائف روح برهانی باهر رای بفراست دانست که
مقصود او خواهد یافت و بیمن نفس نفیس او بمراد خویش خواهد رسید بادبی تمام متوجه شد و چون نزدیک برهمن رسید
شرط تحیت بجای آورده بلوازم خدمت قیام نمود برهمن بعد از رد جواب سلام و اقامت مراسم اکرام به نشستن
اشارت فرمود (یعنی سلام ۱۲) و از رنج راه پرسیده سبب قبول کلفت سفر و ترک راحت حضر استفسار کرد دابشلیم قصهٔ خواب و
گنج و وصیت نامه حوالهٔ اتمام آن بسراندیب از مطلع[۴۴] تا مقطع (انجام ۱۲) باز گفت برهمن تبسمی فرموده گفت آفرین بر
همت پادشاهی باد که در طلب دانش تحمل اینهمه مشقت نماید و برای آسایش مظلومان رعیت و آرامش محرومان
بر بیت اصناف محنت و بلیت قبول فرماید **مثنوی** ای خوشا آیین جهان داشتن + ملک بدینگونه توان داشتن +
بیخ نهالیکه تو آبش دهی + میوهٔ شاخش نبود جز بهی + آنگه برهمن سر درج اسرار باز کرده صدف گوش رای را
از جواهر حکمت پر ساخت و چند روز از مهمات خود برطرف شده بتربیت او پرداخت و در اثنای مقالات وصیت نامهٔ
هوشنگ در میان آمد پادشاه یک یک از وصایا بر حکیم عرض میکرد و برهمن در آن باب رای اعظم سخنان میفرمود
و دابشلیم آنرا بقلم خیال بر لوح حافظه ثبت مینمود و کتاب کلیله و دمنه مشتمل بر سوال و جواب رای و برهمن است و تمام آن را

در چهارده باب بر وجهی که فهرست کتاب بران ناطق ست ایراد کردیم والمعونة من الله المستعان و هو حسبنا و علیه التکلان

باب اول در اجتناب نمودن از استماع قول ساعی و نمام

رای اعظم دابشلیم با بیدپای حکیم فرمود که مضمون وصیت اول آن بود که چون کسی بشرف تقرب سلاطین معزز گردد هر آئینه محسود اقران خواهد شد و حسودان در نقض قاعدهٔ حرمتش کوشیده بسخنان مکرآمیز مزاج سلطان را برو متغیر خواهند ساخت پس پادشاه را باید که در قول صاحب غرض نیکو تامل فرماید و چون معلوم شود که خالی از آمیزش و آلایش نیست آنرا بسر حد قبول نرساند **مثنوی** مده راه صاحب غرض پیش خویش + که آمیخت باید گر نوش و نیش + بصورت دهد نوش و یاری کند + بمعنی زند نیش و خواری کند + و من از برهمن التماس دارم که مناسب اینحال داستانی بیان فرماید و قصهٔ کسیکه نزد پادشاهی مقرب بوده باشد و بسخن غرض آمیز حسود بنای مرتبهٔ او خلل یافته و دوستی بدشمنی و موافقت بمخالفت انجامیده بتفصیل باز نماید برهمن فرمود که مدار اساس سلطنت برین وصیت ست واگر پادشاه اهل غرض را از افساد و اضرار منع نفرماید بیشتری ارکان دولت را منکوب و مخذول سازد و خللی کلی از آن هم بملک راه یابد و هم بملک سرایت کند و چون مفسدی شریر میان دوستان مجال دخل یافت هر آئینه سرانجام کار ایشان بوحشت و ملالت خواهد کشید چنانچه میان شیر و گاو بود رای پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** برهمن گفت آورده اند که بازرگانی بود سنارل بر و بحر پیموده و اقالیم شرق و غرب را طی کرده و سرد و گرم روزگار دیده و تلخ و شیرین ایام بسیار چشیده **بیت** خردمندی ایمنی کاروانی + ز روی تجربه بسیار دانی + چون مقدمهٔ سپاه مرگ که عبارت از ضعف پیری باشد بر مملکت نهادش تاختن آورد و طلایهٔ لشکر اجل که اشارت بموی سفید است حوالی حصار وجودش فرو گرفت **مثنوی** نوبت پیری چو زند کوس درد + دل شود از خوشدلی و عیش سرد + موی سفید از اجل آرد پیام + پشت خم از مرگ رساند سلام + خواجه دانست که دمبدم کوس رحیل فرو خواهند کوفت و سرمایهٔ حیات که متاعی ست در خانهٔ بدن

ودیعت نهاده باز خواهند طلبید فرزندان خود را جمع کرد و ایشان سه جوان رشید فرزانه بودند اما بغرور ثروت
امانت ۱۲
و تهور شباب از طریق اعتدال تجاوز نموده دست اسراف بمال پدر دراز کردندی و از کسب و حرفت اعراض
کرده اوقات عزیزه به بطالت و کسالت گذرانیدندی پدر مهربان از فرط شفقت و مرحمت که لازم حال ابوت
باشد فرزندان را پند دادن آغاز نهاد و ابواب نصایح بی غرض مشتمل بر جوامع بیم و امید بر ایشان بگشاد و
فرمود که ای جوانان اگر قدر مالی که در حصول آن رنجی بشما نرسیده نمیشناسید بمذهب خرد معذور ید اما
بباید دانست که مال سرمایهٔ سعادت دنیا و آخرت تواند شد و هر چه جوئید از مراتب و جهانی بوسیلهٔ مال بدست
توان آورد و اهل عالم جویای یکی از سه مرتبه باشند اول فراخی معیشت و سهولت اسباب آن و این مطلوب
جمعی باشد که همت ایشان بر نوشیدن و پوشیدن و در استیفای لذت نفس کوشیدن مقصور است دوم رفعت
منزلت و ترقی در مرتبت و طائفهٔ که مقصد ایشان این بود ایشان اهل جاه و منصب باشند و بدین دو مرتبه
توان رسید الا بمال سوم یافتن ثواب آخرت و رسیدن بمنازل کرامت و گروهیکه نظر برین معنی دارند اهل نجات
و درجات اند و حصول این مرتبه نیز بمال حلال میتواند بود نعم المال الصالح للرجل الصالح چنانچه پیر معنوی در کتاب
مثنوی فرموده بیت مال را گر بهر دین باشی حمول + نعم مال صالح گفتش رسول + پس معلوم شد که برکت مال
بردارنده ۱۲
اکثر مطالب بدست آید و بدست آمدن مال بی کسب و طلب محال مینماید و اگر کسی ناورد مال بی مشقت یابد چون
در تحصیل آن محنتی نکشیده باشد هر آئینه قدر و قیمت آن ندانسته زود از دست بدهد پس وی از کاهلی بر تافته
بجانب اکتساب میل نمائید و بهمین حرفت تجارت که مدتها از من مشاهده کرده اید مشغول شوید پسر مهتر گفت ای
پدر تو ما را بکسب میفرمائی و این منافی توکل ست و من به یقین میدانم که آنچه از روزی مقدر شده هر چند در طلب
آن جد و جهد نکنم بمن خواهد رسید و آنچه روزی من نیست چند آنچه در جستجوی آن سعی نمایم فائده نخواهد داد
کوشش ۱۲
مثنوی هر چه که روزیست رسد در زمان + آنچه نباشد نرسد بی گمان + پس پی آنچه نخواهد رسید + رنج بیهوده
چه باید کشید + و من شنیده ام که بزرگی گفته است آنچه روزی من بود در چند از وی گریختم در من آویخت و آنچه
نصیب من نبود چند آنچه در وی آویختم از من گریخت پس اگر کسب کنیم و اگر نکنیم هیچ وجه مصرع نصیبهٔ ازل از خود
نمیتوان انداخت + چنانچه داستان آن دو پسر پادشاه شاهد حال ست که یکی را بی رنج گنج بدست افتاد و دیگری

بامید آن خزانه ملک و بادشاهی از دست بداد پدر پرسید که چگونه بوده است آن حکایت پسر گفت
در ولایت حلب پادشاهی بود کامگار و فرمانفرمای عالی مقدار بسی انقلابات روزگار دیده و بسیار
تغیرات لیل و نهار مشاهده کرده و آورا دو پسر بود در غرقاب غرهٔ جوانی افتاده و از نشاء شراب کامرانی
سرخوش گشته پیوسته بلهو و لعب مائل و بطرب و نشاط مشغول بودندی و نغمهٔ این ترانه از زبان چنگ و چغانه
استماع نمودندی **فرد** بعیش کوش که تا چشم برزنی برهم + خزان همی رسد و نوبهار میگذرد + بادشاه مرد
عاقل و صاحب تجربه بود و جواهر وافر و نقود نامحدود داشت بعد از مشاهدهٔ اطوار فرزندان ترسید که پس
از وی آن اندوخته ها را در معرض تلف انداخته نه بر وجه احتیاج بلکه بباد تاراج بر دهند و در حوالی آن شهر زاهدی
بود پشت بر اسباب دنیا کرده و روی بتهیهٔ زاد آخرت آورده **بیت** سوختهٔ تاب تجلی شده + شیفتهٔ حضرت
مولی شده + بادشاه را با وی الفتی و بنسبت وی زیادت عقیدتی بود تمامی اموال را جمع فرموده بوجهیکه
کسی بران اطلاع نیافت در صومعهٔ وی دفن کرد و زاهد را وصیت فرمود که چون دولت بیوفا و جاه بی بقا روی
از فرزندان من برتابد و سرچشمهٔ اقبال که چون سراب نمایشی بیش ندارد بخاک ادبار انباشته شود و فرزندان من
کم بضاعت و محتاج گردانند ایشانرا ازان گنج خبر دهد شاید که بعد از دیدن نکبت و کشیدن محنت تنبیهی یافته آنرا
بر وجه مصلحت صرف نمایند و از اسراف و اتلاف انحراف ورزیده جانب اعتدال مرعی دارند زاهد وصیت شاه
قبول کرد و شاه از برای صلاح حال در درون قصری که داشت چاهی ترتیب کرده چنان فرمود که خزانه
خود آنجا مدفون می سازد و فرزندان را بران صاحب وقوف گردانید که چون صورت احتیاجی روی نماید
اینجا ذخیرهٔ کلی که مدد معاش تواند بود مخزون ست بعد ازینحال اندک زمانی شاه و زاهد هر دو اجابت دعوت
حق نموده از جام کل نفس ذائقة الموت بیهوش افتادند **فرد** هر انکه زاد بناچار بایدش نوشید + ز جام دهر
می کل من علیها فان + و آن گنج که در صومعهٔ زاهد مدفون بود مستور و مخفی ماند و هیچکس بران حال وقوف
نیافت و برادران بعد از وفات پدر بجهت مقاسمت ملک و مال بجنگ و جدال افتادند و برادر مهتر
از سر قوت و شوکت غلبه کرده تمامی جهات بتصرف خویش گرفت و برادر خرد را مغموم و محروم بگذاشت
بیچاره از منصب سلطنت بی نصیب و از مال موروث بی بهره مانده با خود اندیشید که چون آفتاب

نعمت و حشمت روی بمغرب زوال نهاد و چرخ جفاپیشه شیوهٔ بیوفائی و بدمهری آشکارا کرد بار دیگر روی
بطلب دنیا آوردن و آزموده را باز آزمودن چه نتیجه دهد **مثنوی** جملهٔ دنیا زکهن تا بنو + چون گذران ست نیرزد
بجو + مملکتی بهتر ازین ساز کن + خوشتر ازین حجره دری باز کن + هیچ به از ان نیست که چون گریبان دولت
از قبضهٔ اختیار بیرون شد دامن توکل و قناعت بچنگ آرم و رتبهٔ درویشی را که سلطنت بی زوال ست از
دست ندهم **بیت** درویش را که گنج قناعت مسلم ست + درویش نام دارد و سلطان عالم ست + پس همین
نیت از شهر بیرون آمد و با خود گفت فلان زاهد دوست پدر من بود صلاح در آنست که روی بصومعهٔ وی
در آرم و بر قدم وی بطریق ریاضت راه عبادت بسپرم چون بصومعهٔ زاهد رسید معلوم فرمود که طوطی روح شریفش
از قفس بدن بجانب ریاض فی جنةٍ عالیةٍ طیران نموده و صومعه از ان پیر روشن ضمیر خالی مانده ساعتی
ازان حال اندوه و ملال بروی غالب شده عاقبت همان موضع راحت اقامت قبول کرده از سر ارادت آن
بقعه را مجاور گشت و در حوالی صومعه کاریزی بود که از درون صومعه چاهی کنده بودند و بدان کاریز راهی کرده
پیوسته آب ازان کاریز بدان چاه آمدی و اهل صومعه آنرا بکار بردندی و بدان غسل و وضو ساختندی شاهزاده
روزی دلو بچاه فرو گذاشت آواز آب نیامد نیک احتیاط کرد در تگ چاه آب نبود متامل شد که آیا چه حادثه
شده که آب بدین چاه نمی آید و اگر خللی کلی بچاه و کاریز راه یافته باشد و بتمامی مدروس شده دیگر درین بقعه
بودن متعذر خواهد بود پس جهت تحقیق این حال بچاه فرو شد و اطراف و جوانب چاه و آب و راه را بنظر
تدقیق مشاهده مینمود ناگاه حفرهٔ بنظرش در آمد که از انجا قدری خاک در راه آب افتاده بود و مانع آمدن آب
بچاه شده با خود گفت آیا این حفره یکباره و این سوراخ از کجا سر بر کند پس آن سوراخ را گشاده تر گردانید قدم
درو نهادن همان بود و بر سر گنج پدر رسیدن همان شاهزاده که آن مال بحساب و نقود بیکران بدید خدای را سجده
شکر کرد و گفت اگرچه مال بسیار و جواهر بیشمار ست اما از نهج توکل و جادهٔ قناعت عدول نباید نمود و بقدر
احتیاج صرف باید کرد **مصرع** تا به بینیم که از غیب چه آید بظهور + از آنجانب برادر مهتر در فرمانروائی متمکن شده
پروای رعیت و لشکر نداشتی و با امید گنج موهوم که در قصر پدر خیال می بست هرچه بدست آوردی تلف کردی
و از غایت نخوت و عظمت برادر خرد را تفقد ننمودی و از الفت او ننگ داشتی ناگاه وی را دشمنی پدید آمد

و با لشکری جرّار تیغ گذار قصد ولایت او کرد شاهزاده خزانه تهی و لشکر بی سامان و پریشان حال یافت
بدان موضع آمد که پدر نشان گنج داده بود تا بدان مال موفور سپاه را معمور سازد وَلَا مُلْكَ اِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ
اِلَّا بِالْمَالِ چندانچه سعی بیشتر کرد نشان گنج کمتر یافت و هر چند جد و جهد زیاده نمود از حصول مقصود محروم تر بود
بیت بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی + خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی + و چون بکلّی از یافتن
گنج نا امید شد بانواع حیل تمسک نموده لشکری ترتیب کرد و روی بدفع خصم آورده از شهر بیرون آمد بعد
از انکه از جانبین صف جدال بر آراستند و آتش قتال اشتعال یافت از صف لشکر دشمن تیری بمقتل شاهزاده رسید
و بر جای سرد شد و ازینجانب نیز تیری بمند افگندند و پادشاه بیگانه نیز کشته گشت و هر دو لشکر پریشان و مهمل
بماند نزدیک بود که آتش فتنه افروختن گیرد و بشعله هرج و مرج اهالی هر دو مملکت سوخته شوند آخر الامر سران
هر دو سپاه جمع شدند و باستصواب یکدیگر از خاندان پادشاهی و دودمان فرماندهی ملکی کریم طبع نیکو خصلت
جستند که شغل سلطنت و مهم مملکت بدو تفویض نمایند رای مجموع بران قرار بگرفت که شهریار کامگار
که فرق دولت او سزاوار تاج سرفرازی و خنصر سعادت او شایستهٔ خاتم جهانداری باشد همان شاهزاده
متوکل ست کاردانان ممالک بر در صومعه وی رفتند و ملکزاده را به تعظیم و اجلال هر چه تمامتر از کنج خمول
ببارگاه قبول و از زاویهٔ عزلت بصدر مسند دولت بردند و بمیامن توکل گنج پدر بدو رسید و هم مملکت پدر
بدو قرار گرفت و این مثل بدان آوردم تا متحقق شود که یافتن نصیب بسعی و کسب تعلقی ندارد و اعتماد بر توکل
فرمودن بهتر از ان باشد که تکیه بر کسب کردن **مثنوی** نیست کسبی از توکل خوبتر + چیست از تفویض خود محبوبتر +
هین توکل کن ملرزان پا و دست + رزق تو بر تو ز تو عاشق ترست + گر ترا صبری بدی رزق آمدی +
خویش را چون عاشقان بر تو زدی + چون پسر این داستان باتمام رسانید پدر فرمود که آنچه گفتی محض
صدق و صواب ست اما این عالم عالم وسائط و اسباب ست و سنت الٰهی برین جاری شده که ظهور اکثر
حالات این جهان باسباب وابسته باشد منفعت کسب از توکل زیاده است چه نفع توکل همین بمتوکل رسد
و بس و نفع کسب از کاسب بدیگری سرایت میکند و نفع رسانیدن دلیل خیریت ست که خَیْرُ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ
و کسیکه قادر باشد بر آنکه نفع بدیگری رساند حیف باشد که کاهلی ورزد و از دیگری نفع گیرد و قصه

آن مرد نشنیده که بعد از مشاهدهٔ حال باز و کلاغ سبب را بر طرف نهاد و بدان سبب عتاب الٰهی بدو رسید پسر پرسید
که چگونه بوده است آن **حکایت** پدر گفت آورده اند که درویشی در بیشه میگذشت و در آثار رحمت و اطوار
قدرت اندیشه میفرمود ناگاه شاهبازی تیز پرید قدری گوشت در چنگال گرفته گرد درختی پرواز میکرد با هتزاز
تمام بر حوالی آن طوف میفرمود مرد از ین معنی متعجب شده زمانی بنظارهٔ آن بایستاد کلاغی بی بال پر دیده در آن آشیانه
افتاده و آن باز پاره پاره گوشت جدا میکرد و بقدر حوصلهٔ کلاغ بی بال و پر در دهنش می نهاد مرد گفت سبحان الله
عنایت الٰهی و رحمت نامتناهی نگر که کلاغی بی پر و بال را که نه قوت طیران دارد و نه شوکت جولان در گوشهٔ
این آشیانه بی روزی نمیگذارد **مثنوی** ادیم زمین سفرهٔ عام اوست + برین خوان یغما چه دشمن چه دوست +
چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف روزی خورد + پس من که پیوسته در طلب روزی از پای نمی نشینم
و سر در بیابان حرص نهاده بهر حیله نانی بدست می آرم هر آئینه از ضعف یقین و سستی اعتقاد خواهد بود **مثنوی**
ضامنِ روزی شده روزی رسان + چند بهر سوی دوم چون خسان + از دل خرسند برآرم نفس + کانچه
رسد بهره همانست و بس + آن به که بعد ازین سر بفراغت بزانوی عزلت نهم و خط بطالت بر صفحهٔ کسب و حرفت کشم
مصرع اَلرِّزقُ عَلَی اللّٰہِ تَبَارَکَ وَتَعَالیٰ + آنگه دست از اسباب دنیوی شسته در گوشه نشست و دل بی غل در عنایت
بی غایت مسبب الاسباب بست **مصرع** دل در سبب مبند و مسبب رها مکن + سه شبانه روز در زاویهٔ عزلت قرار گرفت
و از هیچ ممر فتوحی روی ننمود و هر ساعتی نحیف تر و ضعیف تر میشد عاقبت ضعف روی بقوت نهاد و مرد زاهد قوی ضعیف
شد و از ادای مراسم طاعت و عبادت باز ماند حق تعالی بپیغمبر آن زمان را نزدیک وحی فرستاد و بعتابی تمام پیغام
داد که ای بندهٔ من مدار این عالم بر اسباب و وسائط نهاده ام اگرچه قدرت من بی سبب هم میتواند ساخت اما
حکمت من اقتضای آن کرده که اکثر مهمات بسببها ساخته و پرداخته گردد و بدین سبب قاعدهٔ افاده و استفاده
تمهید یابد پس اگر تو سبب فائدهٔ دیگرے توانی شد بهتر از آن باشد که بسبب دیگرے فائده باید گرفت **فرد** چو باز باش
که صیدی کنی و لقمه دهی + طفیل خواره مشو چون کلاغ بی پر و بال + و این مثل بدان آوردم تا بدانی که همه کس را
رفع حجب اسباب میسر نیست و توکل پسندیده آنست که باوجود مشاهدهٔ اسباب در مقام توکل ثابت باشد تا از
فیض اَلکَاسِبُ حَبِیبُ اللّٰہِ بهره مند بود و بزرگی فرموده است که کسبے می کن تا کاهل نشوی و روزے

۵۵ فائده دادن ۱۲ ۵۶ فائده گرفتن ۱۲ ۵۷ طفیل ۱۲ محاوره فارسی مجازاً بمعنی ذریعه و وسیله ۱۲ ۵۸ بتحقیق ۱۲ بمعنی حجاب ۱۲ ۵۹ کسب کننده دوست خداست ۱۲

از خدا امیدوار تا کافر نشوی **مثنوی** از توکل در سبب کاهل مشو + رمز الکاسب حبیب الله شنو +
گر توکل میکنی در کار کن + کسب کن پس تکیه بر جبار کن + پسر دیگر سخن آغاز کرد که ای پدر ما را قوت توکل کلی
نیست پس از کسبی چاره نباشد و چون بکسب اشتغال کنیم و خداوند تعالی از خزانهٔ غیب مالی و منالی روزی
ما گرداند با آن چه باید کرد پدر گفت مال جمع کردن آسانست و نگاهداشتن و از ان فائده گرفتن دشوار و چون
کسی را مالی بدست آید دو صورت از لوازم باید شناخت یکی آنکه محافظت آن بر وجهی باید نمود که از تلف و تاراج
ایمن تواند بود و دست دزد و راهزن و کیسه بر از ان کوتاه ماند که زر را دوست بسیارست و زردار را دشمن بیشمار
بیت چرخ نه بر بیدرمان میزند + قافلهٔ محتشمان میزند + دوم آنکه از مداخل آن فائده باید گرفت و اصل المال
را تلف نباید کرد و چه اگر همه از سرمایه بکار برند و بسود آن قناعت نکنند اندک فرصتی را گرد فنا از ان بر آید
مثنوی هران بحر کابی نیاید بوی + باندک زمانی شود خشک پی + اگر از کوه گیری و ننهی بجای + سرانجام کوه اندر
آید ز پای + هر کرا دخلی نباشد و دائم خرجی کند یا خرجش زیاده از دخل باشد عاقبت الامر در ورطهٔ احتیاج افتد
و غمگین که کارش بهلاکت انجامد چنانچه آن موش تلف کار که خود را از غم هلاک گردانید بسر رسید که چگونه بوده است
آن **حکایت** پدر گفت آورده اند که دهقانی جهت ذخیره مقداری غله با نباری نهاده بود و ابواب تصرف
در ان مسدود گردانیده تا روزیکه احتیاج بغایت و ضرورت بنهایت رسد از ان فائده توان گرفت قضا را موشی که
غایت شره خواستی که دانه از خرمن ماه و زدود و خوشهٔ پروین از مزرعهٔ آسمان بچنگال حرص در رباید و حوالی آن منزل
خانه و در جوار آن انبار آشیانه داشت پیوسته در زیر زمین از هر طرف نقبی زدی و بدندان خار اشگاف هر جانبی حفرۀ
بریدی ناگاه سر حفره از میانهٔ غله بیرون آمد و از سقف خانه اش دانهای گندم چون شهاب ثاقب از آسمان بر ان گشت
موش دید که وعدهٔ وفی السماء رزقکم بوفا انجامید و نکتهٔ التمسوا الرزق فی خبایا الارض روشن شده بظهور آن نعمت
مواجب شکر بتقدیم رسانید و بحصول آن جواهر قیمتی ثروتی تمام حاصل کرده نخوت قارونی و رعونت فرعونی
آغاز نهاد باندک فرصتی موشان محله از مضمون آن حال خبردار شده در ملازمت او کمر خدمتگاری بستند
بیت این دغل دوستان که می بینی + مگسانند گرد شیرینی + دوستان نواله و حریفان پیاله
بروی جمع آمدند و چنانچه عادت ایشان باشد طرح تملق افگنده سخن جز بمراد دل و هوای طبع
خوشامد ۱۲

او نگفتندی و زبان جز بمدح و ثنای و شکر و دعای او نکشاذندی و او نیز دیوانه وار زبان بلاف و گزاف و دست باتلاف کشاده بتصور آنکه غلّهٔ آنخانه غایتی نخواهد داشت و پیوسته گندم ازان سوراخ ریزان رون خواهد بود هر روز مقداری کثیر ازان بر صاحبان صرف کردی [ضایع کردن ۱۲] و ملاحظهٔ عاقبت نامنموده از خیال امروز بفکر فردا نیرداختی **مصرع** ساقیا امروز می نوشیم فردا که دید + و دران اوقات که موشان دران گوشهٔ خلوت بعشرت مشغولی داشتند دستبرد قحط و تنگسالی خلق را از پای در آورده بود و آتش گرسنگی در سینهٔ جگرسوختگان بهمایه برافروخته در هر جانب جانی بنانی میدادند و کسی التفات بمنکرد و در هر متاع خانه بخوانی [غلبه ۱۲] میفروختند کسی نمیخرید **مثنوی** هر کرا دیدار نان بودی هوس + قرص خور بر آسمان دیدی و بس + گشته زان تنگی جهانی تنگدل + گرسنه نالان و سیران سنگدل + موش مغرور بساط ناز و نعمت گسترده نه از قحط سال خبر داشت و نه بر تنگی سال مطّلع بود چون روزی چند بر آمد دهقان را کار بجان و کارد باستخوان رسید در خانه بگشاد و دید که نقصان تمام بدان غلّه راه یافته آه سرد از دل گرم برکشید و بر فوات آن تاسف بسیار خورده با خود گفت جزع کردن در قضیّه که تدارک آن از حیّز امکان خارج باشد طریق خردمندی نیست حالا البقیّه غلّه که درین خانه است جمع کردن و بموضع دیگر نقل فرمودن اصوب می نماید پس دهقان باخراج آن جزو یکه مانده بود اشتغال [ناشکیبائی ۱۲] نمود و در آنمحل موشیکه خود را صاحب آن خانه و مهتر آن کاشانه می پنداشت در خواب بود و موشان دیگر از غایت حرص و آز آواز پای دهقان و صدای آمد و شد بر زیر سر ایشان نمی شنیدند در میانه موشی تیز هوش آن صورت را فهم کرد و جهت تحقیق آن بالای بام بر آمده از راه روزنه کیفیت موقع مشاهده نمود فی الحال بزیر آمد و مضمون قصّه با یاران گفته خود را ازان سوراخ [سوراخ ۱۲] بیرون افگند و ایشان نیز هر یک بگوشهٔ بیرون رفتند و ولی نعمت را تنها گذاشتند **مثنوی** همه یار تو از بهر تراشند + پی لقمه هوادار تو باشند + چو مالت کاهد از مهر تو کاهند + زیانت بهر سود خویش خواهند + ازین مشتی رفیقان ریائی [ای مشتی یاره ۱۲] + بریدن بهتر ست از آشنائی + روز دیگر که موش سر از بالین آسایش برداشت چندانکه چپ و راست احتیاط کرد از یاران کسی ندید و هر چند از پیش و پس بیشتر تفحص نمود اثر مصاحبان کمتر یافت فغان در گرفت و گفت **بیت** یاران که بوده اند ندانم کجا شدند + آیا چه حال بود که از ما جدا شدند [ای رفتند ۱۲] + پس بجهت تحقیق احوال ایشان بعد از مدتی

متمادی که عزلت اختیار کرده بود و از گوشهٔ کاشانه بیرون آمد ببالای منزلیکه از انجا غله فروخته میشد در از ۱۲ خانه ۱۲
برآمد اثری نیافت چون بر پریشانی تنگی و گرانی اطلاع یافت باضطراب تمام سوی خانه روان شد تا
ذخیرهٔ که دارد در محافظت آن غایت سعی بجای آرد چون بخانه رسید نیز از غله اثری ندید و از آن اسپ راخ
با انبار خانه درآمد آن مقدار خوردنی که قوت یکشبه را شاید موجود نبود طاقتش طاق گشته بدست اضطراب
گریبان جان چاک زدن گرفت و چندان سر سودا بر زمین زد که مغزش پریشان شد و بشومی تلفکاری
در ورطهٔ هلاکت و خاکساری افتاد و این مثل را فائده آنست که خرج آدمی باید که فراخور دخل باشد و سرمایه که
وارد از سود آن منتفع گردد و بر وجهیکه نقصان برأس المال نرسد آنرا محافظت نماید بیت بدخل و خرج خود هردم لائق ۱۲
نظر کن چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن • و چون پدر از اتمام این داستان فراغت پسر خرد تر خاست و دیتا
سخن را بجواهر دعا و ثنای پدر بیاراست و گفت ای پدر بعد از ان که کسی مال خود را محافظت بقاعده نمود و از ان فارغ شد ۱۲
سودی تمام گرفت آن سود را چگونه خرج کند پدر فرمود که طریق اعتدال در همه چیز ستوده است خصوصاً در باب
معاش پس خداوند مال را باید که بعد از حصول قاعده دو دیگر رعایت کند یکی آنکه از اسراف و اخراجات ناموجه اجتناب
نماید تا بپشیمانی بار نیارد و مردم زبان طعن بر وی نگشایند و فی الحقیقت اتلاف مال باسراف در خرج از وسوسهٔ شیطان
ست ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین مثنوی هست بر مردم عالی گهر • بخل ز اسراف پسندیده تر • گرچه
عطا در همه جا دلکش ست • هرچه بهنجار بود آن خوش ست • دوم باید که از بدنامی بخل و عار امساک احتراز
نماید که مرد بخیل در دین و دنیا بدنام بود و دنیا دار ممسک همه وقت مطعون و دشمن کام بود و مال بخیل در عاقبت
هدف تیر تاراج و تلف شود چنانچه مثلاً حوض بزرگ که پیوسته از چند جوی آب در وی آید و باندازهٔ مدخل نشانه ۱۲
مخرجی نداشته باشد لابد از هر طرفی راه جوید و از هر گوشه بیرون برآید و رخنها در دیوار وی افتد و آخر الامر
بدان رسد که بیکبارگی از حوض نابود و ویران شده آبها در اطراف و جوانب پراگنده گردد و بشر مال البخیل
بحادث او وارث قطعه مال کز وی بخیل بهره نیافت • دست تاراج داد بر بادش • یا بوارث رسید و گه گاهی
جز بنفرین نمی کند یادش • چون پسران نصائح پدر شنیدند و منافع سخنان او نیک شناختند هر یک حرفتی اختیار
نموده دست بکاری زدند و برادر مهتر ایشان روی بتجارت نهاد و سفر دور و دشت پیش گرفت با وی دو گاو فاعل وارث ۱۲

بارکش بودند که ثور گردون با قوت ایشان طاقت مقاومت نداشتی و شیر فلک از صولت و صلابت
آنها چون گربهٔ روزه دار از ناخن هیبت و پنجهٔ اضطراب نهان گردی + بیت + بجثه چو پیل و بحمله چو شیر + بدیدن للاو
برفتن دلیر + یکی را شنزبه و دیگری را نندبه خواجهٔ تاجر پیوسته ایشانرا تربیت کردی و بخود تعهد حال ایشان
نمودی اما چون مدت سفر دیر کشید و راههای دور قطع کردند فتوری باحوال ایشان راه یافته و اثر
ضعف بر ناصیهٔ حال ایشان ظاهر شد قضارا در اثنای راه خلابی عظیم پیش آمد و شنزبه در ان بماند خواجه بفرمود
تا بحیلتی تمام او را بیرون آوردند و چون طاقت حرکت نداشت یکی را بمزد گرفته براهی تعهد او نامزد کرده مقرر شد (پیشانی ۱۲)
که چون قوتی گیرد او را بکاروان رساند مزدور یک دو روزی در میان بیابان ماند و از تنهائی ملول شد و شنزبه
را گذاشته خبر فوت او بخواجه رسانید و در ان منزل نندبه از غایت کوفتگی و مفارقت شنزبه در گذشت اما شنزبه
را باندک مدتی قوت حرکت پدید آمده در طلب چراخور بهر طرفی می پوئید تا بمرغزاری رسید بانواع ریاحین آراسته و بگونه
گونه زینتها پیراسته رضوان از رشک آن روضه انگشت غیرت گزیده و آسمان در نظارهٔ آن دیدهٔ حیرت کشاده فرد از
گل و سبزهٔ نوخاسته و آب روان + چشم بد دور تو گوئی که بهشت دگرست + شنزبه از ان منزل خوش آمد و رخت (نام داروغهٔ بهشت ۱۲)
اقامت در ساحت آن مرغزار فرو گرفت و چون یکچندی بی تبه تکلیف در ساحت آن مرغزار بچرید و در ان
هوای روحبخش و دلگشا بمراد دل گذرانید بغایت قوی جثه و فربه گشت لذت آسایش و ذوق آرامش او را
بران داشت که بنشاطی سرایه و حظی تمامتر بانگی بلند کرد و در حوالی آن مرغزار شیری بود با صولت و هیبت بی
در غایت شوکت و وحوش بسیار در خدمت او کمر بسته و سباع بیشمار سر متابعت بر خط فرمان او نهاده شیر از
غرور جوانی و نخوت حکومت و کامرانی و کثرت خدم و بسیاری حشم کسی را از خود بزرگتر تصور نکردی و تیز
حمله و فیل قوی جثه را در نظر نیاوردی و هرگز نه گاو دیده بود و نه آواز او شنیده چون بانگ شنزبه بوی رسید
بغایت هراسان شد و از ترس آنکه سباع بدانند که هراس بدو راه یافته بهیچ جانب حرکت نمیکرد و بر جای
ساکن میبود و در حشم او دو شغال محتال بودند یکی را کلیله نام و دیگری را دمنه و این هر دو بذهن و ذکا شهرتی تمام
داشتند اما دمنه بزرگ منش تر بود و در طلب جاه و ناموس حریص تر دمنه بفراست از شیر دریافت که خوفی بر وی مستولی
شده و از ممری دل مشغولی دارد با کلیله گفت در حال ملک چگوئی که نشاط حرکت را گذاشته است و بر یک

جای قرار گرفته بیت آثار ملالت از جبینش + داده خبر از دل حزینش + کلیله جواب داد که ترا با این سوال چکار و با گفتن این سخن چه نسبت مصرع تو از کجا سخن سرّ مملکت ز کجا + و ما بر درگاه این ملک طعمه می یابیم و در سایهٔ دولتش بآسایش روزگار میگذاریم بهمین بسنده کن و از تفتیش اسرار ملوک و تحقیق احوال ایشان درگذر چه ما از آن طبقه نیستیم که بمنادمت سلاطین مشرف توانیم شد یا سخن ما را نزدیک پادشاهان محل استماع تواند بود پس ذکر ایشان کردن تکلف باشد و هر که بتکلف کاری کند که سزای آن نباشد بدو آن رسد که ببوزنه رسید دمنه پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت کلیله گفت آورده اند که بوزنه درودگری را دید بر چوبی نشسته و آنرا می برید و دو میخ داشت یکی را بر شگاف چوب فرو کوفتی تا بریدن آن آسان گشتی و راه آمد و شد بر اره گشاده شدی و چون شگاف از حد معین درگذشتی دیگری بکوفتی و میخ پیشینه را بر آوردی و برین منوال عمل نمود و بوزنه تفرج میکرد ناگاه درودگر در اثنای کار بحاجتی برخاست بوزنه چون آن جا خالی دید فی الحال بر چوب نشست و از آن جانب که بریده بود انثیین او در شگاف چوب فرو رفت بوزنه آن میخ را که در پیش کار بود قبل از آنکه آن دیگری فرو کوبد از شگاف چوب بر کشید و چون میخ از شگاف کشیده شد فی الحال هر دو شق چوب بهم پیوسته شد و انثیین بوزنه در میان چوب محکم بماند مسکین بوزنه از درد رنجور شده بنالید و میگفت بیت آن به که هر کسی بجهان کار خود کند + وان کس که کار خود نکند نیک بد کند + کار من میوه چیدن ست نه اره کشیدن پیشهٔ من تماشای بیشه است نه زدن تبر و تیشه ع آنرا که چنان کند چنین آید پیش + بوزنه با خود درین گفتگو بود که درودگر باز آمد و او را دستبردی بسزا نمود و کار بوزنه بدان فضولی بهلاکت انجامید و ازینجا گفته اند مصرع کار بوزینه نیست نجاری + و این مثل بدان آوردم تا بدانی که هر کس را کار خود باید کرد و قدم از اندازه بیرون نباید نهاد و لکلّ عمل رجال و چه زیبا گفته اند بیت مثلی یاد دارم از یاری + کار هر مرد و مرد هر کاری + این کار که نه کار تست فرو گذار و اندک طعمه و قوتی که میرسد غنیمت شمار دمنه گفت هر که بملوک تقرب جوید برای طعمه و قوت نباید چه شکم بهر جای و بهر چیزی پر شود بلکه فائدهٔ ملازمت ملوک یافتن منصب عالی باشد تا دران حال دوستان را تواند بلطف نواختن و مهم دشمنان را بقهر ساختن و هر که همت او بطعمه سر فرود آرد از شمار بهائم است چون سگ گرسنه که باستخوانی شاد شود و گربهٔ خسیس طبع که بنان پارهٔ خوشنود گردد و من

دیده ام که شیر اگر خرگوشی شکار کند چون گوری ببیند دست ازو باز داشته روی بصید گور آورد **فرد** همت بلند دار که نزدِ خدا و خلق + باشد بقدر همت تو اعتبار تو + و هر که درجۂ بلند یافت اگرچه چون گل کوتاه زندگانی باشد خردمندان بسبب ذکر جمیل او را از عمر شمرند و آنکه بدنارت و دون همتی سر فرود آرد چون برگ نار و گرچه دیر بپاید نزدیک اهل فضل اعتباری نیابد و از و حسابی برنگیرند **فرد** سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز + مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند + کلیله گفت طلب مراتب و مناصب از جمعی نیکو آید که بشرف نسب و فضیلت ادب و بزرگ زادگی استعداد و استحقاق آن داشته باشند و ما ازین طبقه نیستیم که مرتبهای بزرگ را شایسته باشیم و در طلب آن قدم سعی توانیم زد **فرد** خیال حوصلۂ بحر می پزم هیهات + چهاست در سر این قطرۂ محال اندیش + دمنه گفت دست مایۂ بزرگی عقل و ادب ست نه اصل و نسب هر که عقل صافی و خرد کامل دارد خویشتن را از پایۂ خسیس بمرتبۂ شریف رساند و هر کرا رای ضعیف و عقل نحیف باشد خود را از درجۂ عالی بمرتبۂ دانی انداز د **قطعه** به پیشکاری عقل شریف و رای درست + توان کمند تصرف بر آسمان افگند + اگر نه دیدۂ دل بر کشاید از همت نظر بسوی معالی نمی توان افگند + و بزرگان گفته اند که ترقی بر درجات شرف بزحمت بسیار دست دهد و تنزل از مرتبۂ عزت باندک کلفتی میسر گردد چنانکه سنگ گران را بمشقت بسیار از زمین بر دوش توان کشید و باندک اشارتی بر زمین توان انداخت و بواسطۂ اینست که جز مرد بلند همت که تحمل محنت داشته باشد کسی دیگر بکسب معالی رغبت نمی تواند نمود **فرد** نازنین را عشق ورزیدن نزیبد جان من + شیر مردان بلا کش باد رین غوغا نهند + هر که آسایش الخمول راحة طلبد دست از آبروی شسته دائم الوقت در زاویۂ خواری و ناکامی منزوی خواهد بود و آنکه از خارستان الشهرة آفة نه اندیشد اندک فرصتی را گل مراد چیده در چمن عزت بر مسند عشرت خواهد نشست **قطعه** تا غم نخوری و درد نیفزود قدر مرد + تا لعل خون نکرد جگر قیمتی نیافت + از نامۂ سعادت خود مرد راه رو + بی داغ محنتی رقم دولتی نیافت + نگر تو داستان آن دو همراه نشنیدۂ که یکی بواسطۂ تحمل رنج و عنا بذروۂ پادشاهی رسید و دیگرے بسبب کاهلی و تن آسانی در حضیض احتیاج و پریشانی بماند کلیله گفت که چگونه بوده است آن **حکایت** دمنه گفت دو رفیق که یکی سالم نام داشت و دیگری غانم در راهی میرفتند دم برافقت یکدیگر منازل و مراحل قطع میکردند گذر ایشان بر دامن کوهی افتاد که قلہ اش با سبز اخنگ

اخنگ ... اسپی که ... سبزه خنگ گویند و اگر سفید خالص باشد نقره خنگ نامند ۱۲ از رشیدی و غیاث اللغات

فلک عنان در عنان آشتی وکمرش باسطح منطقة البروج کاب رکاب بستی ودر پای آن کوه چشمه آب بود بصفا
چون رخساره تازه رویان گلعذار و بحلاوت چون سخن شکرلبان شیرین گفتار و درپیش چشمه حوضی بزرگ ساخته
و گرداگرد آن درختان سایه دار سر در سر آورده نظم زگیسو شاخ ریحان بردمیده + زدیگر سو درختان سرکشیده + بپای
سرو سنبل در فتاده + بنفشه پیش سوسن سر نهاده + القصه آن دو رفیق از بادیهٔ هولناک بدان سر منزل پاک
رسیدند وچون جای خوش وماوای دلکش دیدند همانجا برسم آسایش قرار گرفتند وبعد از آسودگی بر اطراف
وجوانب حوض وچشمه گذری میکردند واز هر سو نظری می افگندند ناگاه برکنار حوض از آنسو که آب می آمد سنگی
سفید دیدند وبخط سبز که جز بقلم قدرت بر صفحهٔ حکمت رقمی چنان نتوان کشید بروی نوشته که ای مسافر این منزل
را بشرف نزول مشرف ساختی بدان که ما نزل مهمان به بهترین وجهی ساخته ایم ومائدهٔ فائده بخوبترین نوعی
پرداخته ولی شرط آنست که از سر گذشته پای درین چشمه نهی واز خطر گرداب وهول غرقاب اندیشه نانموده خود را بهر نوع
که توانی بلنار اندازی وشیری که از سنگ تراشیده در پایان کوه نهاده اند آنرا بر دوش کشی وبی تامل وتعلل
بیک دویدن خود را ببالای کوه رسانی واز نهیب سباع جان فگار که پیش آید وشوکت خارهای جگر دوز که
دامنگیر شود از کار باز نمانی که چون راه بسر آید درخت مقصود برآید رباعی تا ره نرود کسی بمنزل نرسد +
تا جان نکند بعالم دل نرسد + گر جمله جهان بگیر دانوار قبول + یک شعشه خور بمرد کاهل نرسد + بعد از وقوف بر
مضمون آن خط غانم روی بسالم کرد که ای برادر بیا تا بقدم مجاهده این میدان مخاطره به پیمائیم وجهت وقوف
بر کماهی این طلسم انچه امکان سعی باشد نمائیم فرد یا بامراد بر سر گردون نهیم پای + یا مردوار در سر همت کنیم سر +
سالم گفت ای یار عزیز بمجرد دیدن خطیکه راقم آن معلوم وحقیقت آن مفهوم نباشد مرتکب خطر عظیم شدن وبتصور
فائده وهمی ومنفعتی خیالی خود را در مهلکهٔ بزرگ انداختن دلیل جهل ست هیچ عاقل زهر بیقین وتریاک بگمان نخورد
وهیچ خردمند محنت نقد برای راحت نسیه قبول نکند فرد نیست برابر به نزد مردم دانا + یک دم غم با هزار ساله
تنعم + غانم فرمود که ای رفیق مشفق هوس استراحت مقدمهٔ خست ودناءت ست وارتکاب مخاطره نشانهٔ دولت و
عزت قطعه هر که آسودگی وراحت جست + دل خود را ز بخت شاد نکرد + وانکه ترسید از جفای خمار + قدح بادهٔ مراد نخورد +
سر مرد بلند همت بگوشه وتوشه فرو نیاید وتا پایهٔ بلند بدست نیارد از پای طلب ننشیند گل طرب نی خار تعب

نتوان چید و در گنج مراد جز بکلید رنج نتوان کشاد و مرا پای همت عنان گرفته بسر کوه خواهد کشید واز گرداب بلا
و تحمل بار عنا نخواهم اندیشید **فرد** گر در طلبش بار رنجی برسد شاید + چون عشق حرم باشد سهل ست بیابانها
سالم گفت مسلم که بوی بهار دولت باغوغای خزان نکبت در توان ساخت فاما در راهی قدم زدن که پایان
ندارد و در بحری سیاحت نمودن که ساحلش پدید نیست از طریق خردمندی دور مینماید و هر که در کاری شروع کند
باید که چنانکه مدخلش را دانسته مخرجش را نیز ببیند و از آغاز مهم نظر بانجام انداخته ضرر و نفع آنرا بمیزان عقل بسنجد
تا رنج بیهوده نکشیده باشد و نقد عمر عزیز را بر باد فنا بر نداده **مثنوی** تا نکنی جای قدم استوار + پای منه
در طلب هیچ کار + در همه کاری که در آئی نخست + رخنهٔ بیرون شدنش کن درست + شاید که این خط برای
سخریه نوشته باشند و این رقم برای استهزا و بازی کشیده و این چشمه گردابی باشد که باشنائی بکنار نتوان آمد و
اگر نجات از و میسر گردد ممکن که وزن شیر سنگی بمثابه باشد که بر دوش نتوان کشید و اگر آن نیز وجود گیرد ممکن ست
که بیک دویدن بسر کوه نتوان رسید و اگر این بجا آورده شود هیچ معلوم نیست که نتیجه چه خواهد بود من باری
درین معامله همراه نیستم و ترا نیز از اقدام درین کار منع میکنم غانم گفت ازین سخن درگذر که من بقول کسی از عزیمت
خود بر نگردم و عقدی که بسته ام بوسوسهٔ شیاطین الانس والجن نشکنم و من میدانم که تو قوت همراهی نداری
و در موافقت موافقت نخواهی کرد باری بتماشا نظاره میکن و بدعا و نیازمندی مدد میده **فرد** دانم که ترا قوت
مے خوردن نیست + باری بتماشاگه مستان آئی + سالم دانست که او در مهم خود یکجهت ست گفت ای برادر
می‌بینم که بسخن من ممنوع نمیشوی و ترک این کار ناکردنی نمیکنی و من طاقت مشاهده این حالت ندارم و تفرج
کاری که ملائم طبع و مقبول دل من نیست نمیتوانم و صلاح در آن دیده ام **مصرع** بیرون کشیده باید ازین ورطه
رخت خویش + پس بار رکیه داشت بر راحله نهاده یار خود را وداع کرده روی براه آورد و غانم دل از جان شسته به
آب چشمه آمد و گفت **فرد** در بحر محیط غوطه خواهم خوردن + یا غرقه شدن یا گهرے آوردن + پس عزم بر کمر
همت استوار کرده قدم در چشمه نهاد **بیت** آن چشمه نبود بلکه دریائی بود + کانجا خود را بصورت چشمه نمود + غانم دانست
که آن چشمه گرداب بلاست اما دل قوی داشته باشنائی بیقین بساحل نجات رسید و بکنار آب آمده نفسی راست کرده
شیر سنگی را بقوت و تمکین بر پشت کشید و هزار گونه زحمت را قبول نموده بیک دویدن خود را بسر کوه رسانید

۴۷ فتیلتین گردابرا خانه‌کعبه اندرون ۱۲
۴۸ ... ۱۲
۴۹ ... ۱۲
۵۰ ... شیاطین
۵۱ مردمان و جنیان
۵۲ بالفتح زینی که در دو راه باشند و محمل ۱۲
۵۳ ستور بار کش و شتر ۱۲ منتخب

و در ان طرف کوه شهری بزرگ دید با هوای خوش و فضای دلکش **بیت** شهرے چو بهشت از نکوئی + چون باغ ارم بتازه روئی + غانم بالای کوه قرار گرفته بجانب شهر نظر میکرد که ناگاه از ان شهر سنگے آوازی بصلابت بر آمد چنانچه لرزه در کوه و صحرا افتاد و آن صدا بشهر رسیده مردم بسیار از زمین و لیسار بیرون آمدند و روی بکوه نهاده متوجه غانم گشتند غانم بدیدهٔ حیرت می نگریست و از هجوم خلائق تعجب می نمود که ناگاه جمعی اعیان و اشراف رسیده رسم دعا و شرط ثنا بجا آوردند و بالتماس تمام اورا بر مرکب راهوار سوار کرده بجانب شهر بردند و سر و تن وی بگلاب و کافور شسته خلعتهای پادشاهانه پوشانیدند و باعزاز و اکرام تمام زمام سلطنت آن ولایت بکف کفایت و بازو دادند غانم از کیفیت آن حال سوال کرده برین منوال جواب شنید که حکما درین چشمه که دیدی طلسمی ساخته اند و آن شیر سنگین را بانواع تفکر و تاویل با ملاحظه طلوع درجات و نظرات ثوابت و سیارات پرداخته و هرچند وقت عزیزی را در خاطر آید که بر چشمه گذشته و شیر را بر داشته ببالای کوه بر آید هر آئینه آن حال در زمانی وجود خواهد گرفت که پادشاه این شهر را اجل رسیده باشد پس شیر بآواز آید و صدای او بشهر رسیده مردم بیرون آیند و اورا بپادشاهی بر داشته در سایهٔ عدالتش بآسایش روزگار بگذرانند تا آنزمان که نوبت او نیز بسر آید **مصرع** یکے چون رود دیگر آید بجای + و چون بحکم الٰهی آفتاب حیات حاکم این ولایت در افق فوات غروب کند مقارن حال ستارهٔ حشمت آن صاحب دولت از ذروهٔ آن کوه طلوع نماید و مدتهای متمادی شده که این قاعده بر همین دستور که مذکور شد استمرار یافته و تو امروز پادشاه این شهر و فرمانروای این دهری **مصرع** ملک آن تست فرمان فرمای هرچه خواهی + غانم دانست که کشیدن آن همه محنتها بتقاضای دولت بوده **فرد** دولت چو به بیشکاری آید + هر کار چنان کند که شاید + و این مثل برای آن آوردم تا بدانی که نوش ناز و نعمت بے نیش آزار و محنت نیست و هر کرا سودای سرفرازی پدید آید پایمال هر سفله نخواهد شد و بمرتبهٔ دنی و پایهٔ دون قانع نخواهد گشت و من تا درجهٔ تقرب شیر حاصل نکنم و در زمرهٔ مقربان حضرتش داخل نگردم سر بالین فراغت نخواهم نهاد و پای بر بستر استراحت دراز نخواهم کرد کلیله گفت کلید این در از کجا بچنگ آورده و اندیشهٔ دخل درین مهم چگونه کردهٔ دمنه گفت میخواهم که درین فرصت که تحیر و تردد بشیر راه یافته است خویشتن را بر وی عرضه کنم و ممکن است که بنوشدارو نصیحت من اورا فرحے حاصل آید و بدان

وسیلهٔ در حضرت او قرب و جاه من بیفزاید کلیله گفت ترا قرب و نزدیکی شیر چگونه حاصل شود و اگر شود چون
تو خدمت ملوک نکرده و رسوم و آداب ملازمت نمیدانی باندک فرصتی آنچه حاصل کرده باشی از دست بدهی
و دیگر باره تدارک آن نتوانی نمود دمنه گفت چون مرد دانا و توانا باشد مباشرت کارهای بزرگ او را
زیان ندارد و هر که بهنر خویش اعتماد دارد در هر کاری که خوض نماید چنانچه شرط است از عهده بیرون آید و
دیگر آنکه اگر دولت پدید آید بدانچه باید راه نماید چنانچه در اخبار آمده که آفتاب دولت یکی از بازاریان مرتفع گشته
رتبهٔ سلطنت یافت و آثار و اخبار او در جهان منتشر گشت یکی از پادشاهان قدیم بدو نامه نوشت که صنعت تو
نجاری بوده است و تو درودگری نیکو دانی تدبیر ملکداری و رای کارگذاری از که آموختهٔ او در جواب نوشت
که آنکه دولت بمن ارزانی داشته هیچ دقیقه از تعلیم جهانداری فرو نگذاشته **مثنوی** خرد چون در فتح تلقین گشاید
ز من آن در وجود آید که باید + ز دولت هر کرا روشن شود شمع + همه اسباب نیکوئی کند جمع + کلیله گفت پادشاهان
همه ارباب فضل را بکرامت مخصوص نگردانند بلکه نزدیکان خود را که بارث و اکتساب در خدمت ایشان تقربی یافته
باشند بالتفات پادشاهانه اختصاص دهند و چون ترا با شیر نه سابقهٔ موروثی داری و نه وسیلهٔ مکتسبی ممکن که
از عواطف او محروم بمانی و موجب دشمن کامی شود دمنه گفت هر که در ملازمت سلطان درجهٔ رفیع پیدا کرده
بر سبیل تدریج بوده و بسعی و جهد ایشان و آثار تربیت سلطان آن مرتبه روی نموده و من نیز همان میجویم
و از جهت آن می پویم و کشیدن رنجهای بسیار و چشیدن شربتهای بدگوار را با خود راست آورده ام و میدانم
که هر که درگاه ملوک را ملازمت گیرد او را پنج کار اختیار باید کرد اول شعلهٔ آتش خشم را بآب حلم فرونشاند دوم
از وسوسهٔ شیطان هوا حذر نماید سوم حرص فریبنده و طمع فتنه انگیز را بر عقل راهنما مستولی نسازد چهارم
بنای کارها بر راستی و کوتاه دستی نهد پنجم حوادث و وقایعی که پیش آید آنرا برفق و مدارا تلقی نماید و هر که
بدین صفتها متصف شد هر آئینه مراد او بخوبترین وجهی بر آید کلیله گفت من تصور کردم که بملک نزدیک
شدی بچه وسیله منظور او شوی و بکدام هنر منزلتی و درجتی یابی دمنه گفت اگر تقرب آنحضرت میسر
گردد پنج خصلت پیش گیرم اول آنکه باخلاص تمام خدمت کنم دوم همت خود را بر متابعت او مقصور
گردانم سوم افعال و اقوال او را به نیکوئی باز نمایم چهارم چون کاری آغاز نماید که بصلاح نزدیک باشد

و صلاح ملک در آن بینم آنرا در چشم و دل او آراسته گردانم و منافع و فوائد آن بنظر او در آورم تا شادی او

بخوبی رای و درستی تدبیر او بیفزاید پنجم اگر در کاری خوض نماید که عاقبتی وخیم و خاتمتی مکروه داشته باشد

که مضرت آن بملک باز گردد بعبارت شیرین و رفق تمام ضرر آنرا باز نمایم و از سوء عاقبت آن اورا

آگاه گردانم و هرگاه که پادشاه هنرهای من به بیند مرا بنواخت و عنایت خود مخصوص گرداند و پیوسته مایل

صحبت و راغب نصیحت من باشد چه هیچ هنر پنهان نمیماند و هیچ هنرمندی از اثر تربیت و تقویت بی بهره نشود

قطعه هنر چو مشک بود مشک کی نهان ماند + جهان ز نکهت او پر ز بوی شود ناگاه + بر کسب هنر کوش که فضائل

تو + بسیط خاک پر از گفتگو شود ناگاه + کلیله گفت چنان می نماید که رای تو برین قرار گرفته است و عزیمت تو بر

امضای این مهم تصمیم یافته باری نیک بر حذر باش که ملازمت سلاطین کاری پر خطر و مهمی پر دشوار است و حکما

گفته اند که بر سه کار اقدام ننماید مگر نادانی که رائحهٔ عقل نشنیده باشد اول خدمت سلطان دوم چشیدن زهر بگمان

سوم افشای سر خود با زنان و حکما پادشاه را بکوه بلند تشبیه کرده اند که اگر چه در و معدن جواهر قیمتی هست اما

بر و مسکن پلنگ و مار و موذیات دیگر نیز میباشد هم رفتن برو دشوار است و هم مقام کردن برو مشکل و نیز گفته اند که

صحبت سلطان بمثابهٔ دریاست و بازرگانی که سفر دریا اختیار کند یا سود بسیار بدست آرد و یا در غرقاب هلاکت

گرفتار گردد **بیت** بدریا در منافع بیشمار است + وگر خواهی سلامت بر کنار است + دمنه گفت آنچه فرمودی از روی

نیکخواهی بود و من میدانم که سلطان مثل آتش سوزانست هر که بوی نزدیکتر خطر وی بیشتر **بیت** از

صحبت پادشه بپرهیز + چون پنبهٔ خشک از آتش تیز + فاما هر که از مخاطره بترسد بدرجهٔ بزرگی نرسد فرو از

خطر خیزد بزرگی زانکه سود ده چهل + بر نه بندد گر بترسد از خطر بازارگان + و در سه کار شروع نتوان نمود مگر

به بلندی همت عمل سلطان و سفر دریا و مقابلت اعدا من خود را دون همت نمی بینم پس چرا از عمل سلطان

اندیشم **مثنوی** چون بازوی همتم چنین ست + هر جا که طلبم در آستین ست + خواهی شرف و بزرگواری +

میکوش بهمتی که داری + فی الجمله هر چه دست سائی + همت چو قوی بود بر آئی + کلیله گفت که اگر چه من مخالف

این تدبیر و منکر این عزیمتم اما چون رای تو درین کار رسوخی و طبع تو برین اندیشه ثباتی دارد مبارکباد **مصرع**

آهنگ سفر اه تو برو خوش بسلامت + دمنه برفت و بر شیر سلام کرد شیر پرسید که این چه کس ست گفتند پسر

فلان که مدتی ملازم عتبهٔ علیه بود شیر گفت آری می شناسم پس او را پیش خواند و گفت کجا میباشی دمنه
گفت بدستور پدر حالا ملازم درگاه فلک اشتباه شده ام و آنرا قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات ساخته منتظر میباشم
که اگر مهمی افتد و حکم همایون صادر گردد آنرا بجزو خویش کفایت کنم و برای روشن دران خوض نمایم و چه بسیار
بارکان دولت و اعیان حضرت در کفایت بعضی مهمات احتیاج می افتد بکمین که بدرگاه ملوک مهمی حادث
شود که بمدد زیردستان باتمام رسد **مصرع** اندرین راه چو طاوس بکار است مگس + کاریکه از سوزن ضعیف
در وجود آید نیزهٔ سرافراز در ترتیب آن مقصر است و مهمیکه قلمتراش نحیف سازد شمشیر آبدار دران متحیر و
هیچ خدمتگار اگرچه بیقدر و فرومایه باشد از دفع مضرتی و جذب منفعتی خالی نیست چون آن چوب خشک
که بخواری بر رهگذر افتاده امکان دارد که روزی بکار آید و اگر هیچ را نشاید شاید که از وی خلالی سازند
یا گوش را بسبب وی از وسخ بپردازند **فرد** گر دستهٔ گل نیاید از ما + هم هیزم دیگ را بشائیم + شیر چون سخن
دمنه شنید از فصاحت و بلاغت او متعجب شده روبه نزدیکان خود آورد و گفت مرد خردمند اگرچه گمنام بود
عقل و دانش او بی اختیار فضائل او را بر قوم ظاهر گرداند چنانچه فروغ آتش که اگر فروزنده خواهد که پست
بسوزد البته سر بلندی کشد **بیت** آنرا که نشان عشق یار است + بر ناصیهٔ وی آشکار است + دمنه بدین
سخن شاد شد و دانست که افسون او در شیر اثر کرده و فریب او بغایت موثر آمده زبان نصیحت بگشود و گفت واجب
است بر کافهٔ خدم و حشم که پادشاه را هر چه پیش آید بمقدار فهم و دانش خود دران تامل نمایند و آنچه هر یک را بخاطر رسد
بعرض رسانند و طریق مناصحت فرو نگذارند تا ملک اتباع و لواحق خود را نیکو بشناسد و باندازهٔ رای و تدبیر اخلاص
و تمیز هر یک واقف شده هم از خدمت ایشان انتفاع گیرد و هم فراخور استحقاق هر یک را بنوازد و چه تا دانه در پردهٔ خاک
نهان باشد هیچکس در پروردن او سعی ننماید و چون نقاب خاک از چهره بگشاید و با خلعت زمردین سر از گریبان
زمین بر آرد معلوم شود که آن درخت میوه دار و نهال نفع رسانست لاشک آنرا پرورند و از ثمرهٔ آن نفع
گیرند و اصل در همه ابواب تربیت ملوک ست هر کرا از اهل فضل نظر عاطفت اختصاص دهند بمقدار تربیت از وی فایده
گیرند **فرد** من همچو خار و خاکم تو آفتاب و ابر + گلها و لاله دهم ار تربیت کنی + شیر گفت تربیت خردمندان چگونه باید کرد
و از ایشان بچه وسیله بر توان خورد دمنه گفت اصل درین کار آنست که پادشاه نظر بحسب نکند نه بنسب اگر جمعی

لے میوه ۱۲

بی هنران خدمت آبا و اجداد را وسیله سازند بدان التفات نکنند که آدمی را نسب بهنر درست باید گر نه به
پدر **مثنوی** از هنر خویش گشا سینه را • مایه مکن نسبت دیرینه را • زنده بمرده مشو ای ناتمام • زنده تو کن
مردهٔ خود را بنام • از پدر مرده ملاف ای جوان • گر نه سگی چون خوشی از استخوان • موش با وجود آنکه با مردم
همخانه است بواسطهٔ ایذا و آزار که از وی میرسد در هلاک او سعی واجب میدانند و باز که وحشی و غریب است چون از و
منفعتی تصور میتوان کرد باعزاز هر چه تمامتر او را بدست می آرند و بر ساعد ناز از روی اعزاز با هزار می پرورند
پس ملک باید که نظر بآشنا و بیگانه نکند بلکه مردم عاقل و فرزانه را طلبد کسانی را که در کارها غافل و از هنرها عاطل
باشند بر مردمان فاضل و هنرمندان کامل ترجیح روا ندارد که منصب خردمندان را به بیخردان دادن چنان
باشد که حلیهٔ سر برپای بستن و پیرایهٔ پای بر سر آویختن و هر جا که اهل هنر ضایع مانند و ارباب جهل و سفاهت زمام
اختیار بدست گیرند خلل کلی بامور آن مملکت راه یابد و شآمت آن حال بروزگار شاه و رعیت رسد **فرد** همای
گو مفگن سایهٔ شرف هرگز • بران دیار که طوطی کم از زغن باشد • چون دمنه از سخن فارغ شد شیر مدد و التفات
تمام فرموده از جملهٔ خواص حضرتش گردانید و با سخنان او انس و الفت گرفته بنای مهمات بر مواعظ و نصائح او
نهاد دمنه نیز روش عقل و کیاست و فهم و فراست پیش گرفته باندک زمانی محرم حریم سلطنت شد و در صلاح و اصلاح
امور مملکت و دولت مدار علیه و مشار الیه گشت روزی وقت را مساعد و زمانه را موافق یافته خلوتی طلبید و گفت
مدتی شد که ملک بریکجا قرار گرفته است و لذت حرکت و نشاط شکار را فرو گذاشته میخواهم که موجب آن را بدانم و دران
باب بهر نوع که مقدور تواند بود سخن رانم شیر خواست که بر دمنه حال هراس خود پوشیده گرداند دران میانه شنزبه بانگ
صعب کرد و آواز او چنان شیر را از جای برد که عنان تمالک از دست او شد بالضرورت راز خود با دمنه بگشاد
و گفت سبب دهشت من این آواز است که می شنوی و من ندانم که آواز کیست اما گمان می برم که قوت
و ترکیب او فراخور آواز او باشد اگر چنین صورتی باشد مارا درینجای مقام کردن صواب نیست دمنه گفت ملک را
بجز این آواز دل مشغولی دیگر هست گفت نه دمنه گفت پس نشاید بدین مقدار از مکان موروث جلا کردن و
از وطن مالوف مفارقت نمودن آوازی را چه اعتبار و کاه را چه وزن که کسی بدان از جا برود
و پادشاه را باید که چون کوه ثابت قدم باشد تا بهر بادی متزلزل نگردد و بهر فریاد از

زباد از جای نجنبد **مصرع** تا بهر بادی نجنبی باید این کش چو کوه ؛ و بزرگان گفته اند که بهر آواز بلند و جثه قوی التفات نباید کرد که نه هر صورتی دلالت بر معنی کند و نه هر ظاهری نمودار باطن باشد نی هر چند فربه باشد بچوب لاغر شکسته گردد و کلنگ هر چند بزرگ جثه بود بچنگل باز ضعیف ترکیب در ماند و هر که از جثه بزرگ حسابی گیرد بدو آن رسد که بدان روباه رسید شیر گفت چگونه بوده است آن **حکایت** دمنه گفت آورده اند که روباهی در بیشه میرفت و ببوی طعمه هر طرف میگشت بپای درختی رسید که طبلی از پهلوی آن آویخته بود و هر گاه بادی بوزیدی شاخی از آن درخت در حرکت آمده بر روی طبل رسیدی و آوازی سهمگین از آن برآمدی روباه بزیر درخت مرغ خانگی دید که منقار در زمین میزد و قوتی می طلبید در کمین نشسته خواست که او را صید نماید که ناگاه آواز طبل بگوش او رسید نگاه کرد جثه دید بغایت فربه و آوازی مهیب استماع افتاد طامعه روباه در حرکت آمده با خود اندیشید که هر آینه گوشت و پوست او فراخور آواز خواهد بود از کمین مرغ بیرون آمد و روی بدرخت نهاد مرغ از آن واقعه خبردار شده بگریخت و روباه بصد محنت بدرخت بر آمد بسی بکوشید تا آن طبل را بدرید جز پوستی و پارهٔ چوبی هیچ نیافت آتش حسرت در دل وی افتاد و آب ندامت از دیده باریدن گرفت و گفت دریغ بواسطهٔ این جثه قوی که همه باد بود آن صید حلال از دست من بیرون شد و از این صورت بی معنی هیچ فائده بمن نرسید **قطعه** دهل در فغان است دائم ولی ؛ چه حاصل چو اندر میان هیچ نیست ؛ گرت دانشی هست معنی طلب ؛ بصورت مشو غره کان هیچ نیست ؛ و این مثل بدان آورده ام تا ملک بآواز مهیب و هیکل عظیم ذوق شکار و حرکت خود از دست ندهد اگر بنیک در نگرند از آن آواز و جثه هیچکاری نیاید و اگر ملک فرمان فرماید نزدیک او روم و بیان حال و حقیقت کار او ملک را معلوم گردانم شیر را سخن دمنه موافق افتاد و دمنه بر حسب اشارت شیر بجانب آن آواز روان شد اما چون از چشم شیر غائب گشت شیر تاملی کرد و از فرستادن دمنه پشیمان گشت و با خود گفت عظیم خطائی کردم و نا اندیشیده حرکتی از من صادر شد و بزرگان گفته اند که پادشاه باید که در افشای اسرار خود برده طائفه اعتماد نکند و از مهمات خاصه که در کتمان آن مبالغه دارد رمزی با ایشان در میان ننهد اول هر که بر درگاه او بیجرم و جنایت جفا و ملالتی دیده باشد و مدت رنج و بلای او در کشیده دوم آنکه مال و حرمت او در ملازمت پادشاه بباد رفته باشد و معیشت بر او تنگ گشته سوم آنکه از عمل خود معزول شده باشد و دیگر باره امیدواری بدریافت عمل ندارد و چهارم شریر مفسد که

اول و فتح لام ۱۲ | لغ ... گروه از مردم | لباس ... ۱۲ غیاث اللغات | لغ بطلان ... | ... ۱۲ | جثه ... بالفتح | ... ۱۲ از غیاث اللغات | ۵ بالکسر پوشیدن راز و پوشیدگی و پوشیدن گواهی و غیر آن ۱۲ از لطائف و غیاث اللغات | ٦ بالکسر گناه کردن ۱۲ از منتخب و صراح و کنز و غیاث

فتنه جوید و بجانب ایمنی و آرامش مائل نبود پنجم مجرمیکه باران و لذت عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت چشیده باشد ششم گناهگاریکه از ابنای جنس او را گوشمال داده باشند و در حق او زیاده مبالغه رفته باشد هفتم آنکه خدمت پسندیده کند و محروم ماند و دیگران بی سابقهٔ خدمتی بیشتر از وی تربیت یابند هشتم آنکه دشمنی منزلت و مرتبه باشد و بروی سبقت گرفته و بدان پایه رسیده و سلطان با او همداستان شده نهم آنکه در مضرت پادشاه منفعت خود تصور کند دهم آنکه بر درگاه پادشاه قبولی نیافته باشد و نزدیک دشمن ملک خود را مقبول گرداند ملوک را با این ده طائفه سر خود در میان نباید نهاد و اصل اینست که تا دین و دیانت و مروت و اهلیت کسی را بارها نیازمایند او را صاحب وقوف سر خود نگردانند **فرد** راز بکشای بهر کس که درین مرکز خاک + سیر کردیم بسی محرم اسرار نبود + پس بحکم این مقدمات پیش از امتحان دمنه تعجیل کردن مناسب نبود و فرستادن او بجانب خصم از روش خرد و دور اندیشی بعید نمود و این دمنه شخصی زیرک می نماید و روزگاری دراز بر درگاه من رنجور و مهجور بوده و اگر عیاذاً بالله در دل وی خار آزاری خلیده باشد و درین محل خیانتی اندیشد و فتنه انگیزد و یا آنکه خصم را در قوت و شوکت بر من غالب یابد بخدمت او رغبت نموده بر آنچه واقف باشد از اسرار من او را آگاه گرداند هر آئینه تدارک آن از درجهٔ تدبیر خارج باشد چرا مضمون کلام الحزم سوء الظن را کار نه بستم و از فحوای بیت حکیم **بیت** بد نفس مباش بدگمان باش + وز فتنه و مکر در امان باش + تجاوز نمودم اگر آفتی بدین رسالت مترتب گردد من سزاوار صد چندانم درین فکرت باضطراب تمام بر میخاست و می نشست و چشم انتظار براه نهاده بیک ناگاه دمنه پیدا شد شیر اندکی بیار امید و بر جای قرار گرفت اما چون دمنه برسید بعد از ادای لوازم خدمت گفت **بیت** تا فلک گردنده باشد شاه ما پاینده باد + آفتاب دولتش بر بندگان تابنده باد + آی شهریار جهاندار آنکه آواز او بسمع همایون رسیده گاویست در حوالی این بیشه بچرا مشغول شده و جز خوردن و خفتن کاری ندارد و همت او از حلق و شکم در نگذرد شیر گفت مقدار قوت او چیست دمنه گفت او را انخوتی و شکوهی ندیدم که بدان بر قوت او استدلال کردمی و در ضمیر خویش او را مهابتی نیافتم که احترام بیشتر لازم شمردمی شیر گفت آنرا حمل بر ضعف نتوان کرد و بدان فریفته نتوان شد که باد سخت اگرچه گیاه ضعیف را نیفگند اما درختان قوی را از پای در آورد و مهتران و بزرگان تا خصم را کفو خود نیابند اظهار قوت و شوکت از ایشان

دهر یعنی زمانه مطلق و مجاز آمعنی امتداد و مدت و فرصت و این لفظ مرکب از روز و کلمه گار است که بمعنی کننده باشد چون زمانه حرکت فلک الاعظم است که موجب حرکت افلاک دیگر گردد [illegible] و فلک نیز از انجمله است [illegible] یعنی حرکت فلکی سازنده و کننده روز است ۱۲ غیاث اللغات [illegible] برابر و همسر ۱۲

بظهور رسد **بیت** باز از پی صعوه کی نماید آهنگ + شاهین بشکار پشه نگشاید چنگ + دمنه گفت ملک را باید که کار او را چندان وزن ننهد و از مهم او این مقدار حساب نگیرد که من بفراست نهایت کار او دانستم و بر کماهی حال او مطلع شدم و اگر رای عالی اقتضا کند و فرمان همایون شرف اصدار یابد من او را بیارم تا ملک را ارادت بر خط اطاعت نهاده غاشیه بندگی بر دوش هواداری افگند شیر ازین سخن شاد شد و باوردن او اشارت فرمود دمنه بنزدیک شنزبه رفت و بدل قوی بی تامل و بی تردد بسخن درپیوست **مصرع** نخستین باز گفتش کز کجائی + و بدینجا چون افتادی و سبب آمدن تو بدین مقام و اینجا طرح اقامت افگندن چه بود شنزبه صورت حال براستی باز نمودن آغاز کرد دمنه از احوال او واقف گشته گفت شیر که پادشاه این بیشه و فرمانروای سباع این اقطار است مرا امر فرموده فرستاد که ترا بنزدیک او برم و بر این منوال مثال داده که اگر مسارعت نمائی تقصیری که تا این غایت در ملازمت واقع شده درگذارد و اگر توقف کنی بر فور باز گردم و صورت ماجرا باز نمایم شنزبه که نام شیر و سباع شنید بترسید و گفت اگر مرا قوی دل گردانی و از سیاست او ایمن سازی با تو بیایم و بوسیله مرافقت تو شرف خدمت او دریابم دمنه با وی سوگند یاد کرد و عهد و میثاق که دل او را بدان آرامی پدید آید بجای آورد و هر دو روی بجانب شیر نهادند دمنه پیش آمد و شیر را از آمدن او خبر داد و بعد از زمانی گاو برسید و شرط خدمت بجای آورد شیر او را گرم بپرسید و گفت بدین نواحی کی آمدی و موجب آمدن چه بود گاو قصه خود بتمامی باز گفت شیر فرمود که هم اینجا مقام کن تا از شفقت و اکرام و مرحمت و انعام ما نصیبی تمام یابی که ابواب عاطفت بر روی مجاوران دیار خود گشاده ایم و مائده پر فائده رعایت برای ملازمان آستان خود کشیده **مثنوی**

درین مملکت گر بگردی بسی + بما در شکایت نه بینی کسی + در اول بکاری که نیت کنیم + نظر در صلاح رعیت کنیم +

گاو وظیفه دعا و ثنا بتقدیم رسانیده کمر خدمت بطوع و رغبت بر میان بربست و شیر نیز او را مرتبه تقرب ارزانی داشته روز بروز بخود نزدیکتر میگردانید و در اعزاز و احترام مبالغه و اطناب می نمود و در ضمن آن روی بتفحص حال و تحقیق کار او آورده اندازه رای و خرد و مقدار تمیز و تجربه او بشناخت شخصی دید که بکمال کیاست معروف و بتفهیم و فراست موصوف هر چند اخلاق او را بیشتر آزمود اعتمادش بر وفور دانش او زیاده گشت **مثنوی**

نکو سیرتش دید و روشن قیاس + سخن سنج و مقدار مردم شناس + جهان دیده و دانش آموخته +

سفر کرده و صحبت اندوخته + شیر پس از تامل و مشاورت و تفکر و استخارت[٥٠] گاو را محرم اسرار خود گردانید و
هر ساعت منزلت او در قبول و اقبال شریف تر و درجت وی در حکم گذاری و فرمانفرمائی رفیعتر میشد تا از جمله
ارکان دولت و اعیان حضرت در گذشت دمنه چون دید که شیر تعظیم گاو را بسر حد افراط[٥٢] رسانید و مبالغه
در انعام و اکرام او از مرتبهٔ اعتدال در گذرانیده نه سخن او را وقعی می نهد و نه در مهمی با او مشاورت
مینماید دست حسد سرمهٔ نفرت در دیدهٔ دل کشید و آتش خشم شعلهٔ غیرت در زاویهٔ دماغش افگند **بیت**
حسد هر جا که آتش بر فروزد + هم از اول حسود از ا بسوزد + خواب و قرار از وی ببشد و سکون و آرام رخت از
ساحت سینه اش بر داشت لشکایت نزدیک کلیله رفت و گفت ای برادر ضعف رای و سستی تدبیر من نگر که
تمامی همت بر فراغت شیر مقصود گردانیدم و گاو را بخدمت او آوردم تا قربت و مکنت یافته از همه ملازمان در
گذشت و من از محل و درجهٔ خود بیفتادم کلیله جواب داد **مصرع** جان من خود کرده خود کرده را تدبیر چیست +
این تیشه خود بر پای خود زده و این غبار فتنه خود در راه خود بر انگیخته و ترا همان پیش آمد که زاهد را دمنه پرسید که چگونه
بوده است آن **حکایت** کلیله گفت آورده اند که پادشاهی زاهدی را کسوت فاخره و خلعتی گرانمایه داد و زوی بر آن
حال اطلاع یافته طمع در بست و از روی ارادت بنزدیک زاهد رفته خدمت او اختیار کرد و در آموختن آداب طریقت[٥٣] جهد
مینمود تا بدین طریق محرم[٥٤] شد و شبی فرصت یافته جامه را برد و برفت دیگر روز زاهد جامه ندید و آن مرید تازه را
غائب یافت دانست که جامه را او برده در طلبش روی بشهر نهاد در راه دید که دو نخجیر[٥٥] با یکدیگر جنگ میکردند و سر یکدیگر را
مجروح میگردانیدند و درین محل که آن دو خصم تیز جنگ چون شیران درنده با یکدیگر در کارزار بودند و خون از اعضا
و جراحت[٥٦] میچکید روباهی آمده بود و خون ایشان میخورد ناگاه در اثنای سر زدن دو باره در میان افتاد و از هر طرف سرها
محکم بر پهلوی او آمده بدام هلاک گرفتار شده زاهد ازین صورت تجربهٔ دیگر حاصل کرده در گذشت و شبانگه که بشهر رسید
در شهر بسته بود و از هر جانبی میگذشت و برای اقامت جای می طلبید قضا را زنی از بام خانه در کوچه مینگریست از
سرگردانی زاهد فهم کرد که او مردی غریب است او را بمقام خود دعوت کرد و زاهد اجابت نمود در منزل او پایی فراز نشست
و در گوشهٔ از آن کاشانه با وراد خود مشغول شد و آن زن به بدکاری و ناهنجاری معروف بود و کنیزکی چند
جهت فسق و فجور مهیا داشتی و یکی از ایشان را که کرشمهٔ جمالش عروسان بهشت را جلوه گری آموختی

٥٠ بجای مجموعی خواستن ۱۲ ٥١ زیاده کردن ۱۲ ٥٢ اصطلاح سالکان ره و شریعت تزکیهٔ باطن و تخلیهٔ ظاهر ... است ۱۲ ٥٣ و در یک نسخه بعد محرم شد که تصور نتوان کرد و دیده شد گرچندان پیچیان ٥٤ نسبت ۱۲ ٥٥ ... آهو و غیره ۱۲ ٥٦ ... یعنی ... و دیگر اعضای دست و پا و زبان و جانوران ... شکار ۱۲ ٥٧ ... و غیاث ... منتخب ... برهان و غیاث اللغات

وازتاب عذارش آفتاب عالمتاب بر آتش غیرت بسوختی وچشم مستش بتیر غمزه هدف سینه را چون سینه هدف رخنه ساختی ولب جان بخشش بشکر تنگ کام دل را چون تنگ شکر حلاوت بخشیدی **مثنوی** خرامنده ماهی چو سرو بلند مسلسل وگیسو چو مشکین کمند + زسیمین زنخ گوی انگیخته + بروطوقی ازغبغب آویخته بدان طوق و گو آن بت مهرجوی + زمه طوق برده زخورشید گوی + باجوانی زیباروی مشکین موی بذله گوی سرو بالای ماه سیمای شیرین زبان باریک میان که ترکان خطائی ازچین زلفش چو سنبل در پیچ وتاب بودند و نوش لبان سمرقند از شوق شکر شور انگیزش چون دل عاشقان در اضطراب **بیت** روئی چگونه روئی چو آفتابی + زلفی چگونه زلفی هر حلقه پیچ وتابی + دل بستگی پدید آمده بود وپیوسته بایکدیگر چون مهر وماه در یک منزل قران کردندی ومانند زهره ومشتری دریک برج اجتماع نمودندی والبته این جوان ازغیرت عشق نمیگذاشت که حریفان دیگر ازجام وصال آن کنیزک جرعه چشیدندی وتشنگان بیابان طلب بعد از هزار تعب بچشمه زلال او رسیدندی **فرد** غیرتم باتو چنانست که گردست دهد + نگذارم که درآئی بخیال دگران + زن کار از معامله کنیزک بتنگ آمده واز قصور دخل بطاقت شده باکنیزکی که حجاب حیا ازمیان برداشته بود وجان بهوای جانان برکف دست نهاده بر نمی آمد بضرورت قصد هلاک آن جوان کرد ودرشبی که زاهد بخانه او آمده بر سلخته بود وفرصت کار نگاه داشته وشرابهای گران بر عاشق ومعشوق پیموده چون اهل خانه بیار امیدند قدری زهر بلاهل سوده در ماشوره کرده پیش بینی برنا آورده یک سر ماشوره در دهان گرفته سر دیگر در سوراخ بینی او نهاده خواست که دمی در دمد واثر آن زهر بدماغ برنا رساند که ناگاه جوان عطسه زد وبقوت بخاری که از دماغ جوان بیرون آمد تمام زهر بحلق وگلوی آن زن رسید وبرجای سرد شد **مصرع** هم در سر آن رود که در سر دارد زاهد چون آن حال را مشاهده کرد وآن شب را که بدرازی مشابه روز قیامت بود بصد محنت بروز آورد تا وقتیکه زاهد صبح از زاویه ظلمانی شب خلاص یافته سجاده طاعت در پیش محراب افق گسترانید ومضمون این آیت عالی رایت ویخرجهم من الظلمات الی النور بر عالمیان روشن شد **بیت** یافت صفا گنبد آئینه رنگ + رفت برون آئینه چین زرنگ + زاهد نیز خود را از خانه ظلمات فسق وفساد آن طائفه رهانیده منزلی دیگر طلبید کفشگری که خود را از مریدان او شمردی بر سبیل تبرک زاهد را بخانه خود برد وقوم خود را بتیمار داشت او وصیت

نمود و خود به ضیافت بعضی از دوستان رفت و خاتون او دوستی داشت خوش طبع زیبا و دی سلسله مو
فرد بذله گوی و عشوه ساز و شوخ چشم و غمزه زن خوبروئی کین چنین باشند بلای جان بود + دلاله میان
ایشان زن حجامی بود که بافسونگری آب و آتش را با یکدیگر آمیختی و بچرب زبانی سنگ خارا نمود از موم گداخته
ساختی **مثنوی** فریب انگیزی از گیرائی گفت که کردی پشه و سیمرغ را جفت + بلورین سبحه در کار کرده +
بجای ریسمان زنار کرده + لبش در ورد و ورد ش سحر و نیرنگ + برون ساده لباس و از درون
زنگ + زن کفشگر چون خانه خالی یافت کس بدلاله فرستاد که معشوق را خبر کن که امشب شکر بی غوغاے
مگس ست و صحبت بی های و هوی شحنه و عسس **مصرع** برخیز و بیا چنانکه من دانم و تو معشوق او شبانگاه
بر در خانه حاضر شده منتظر فتح الباب بود که بیک ناگاه کفشگر چون بلای ناگهان رسید و آن مرد را بر در خانه
دیده حال آنکه پیش ازین اندک گمانی برده بود در تهم زن و معشوق شکی در دلش افتاده درین محل که او را
بر در خانه یافت جانب تفتیش غالب شده بخانه در آمد و بخشمی تمام زن را از دن گرفت و بعد از انکه ادب بلیغ کرده
بود محکم بستونی بست و خود سر بر بستر آسایش نهاد زاهد در اندیشه که بی سببی ظاهر و گناهی روشن زدن این
زن از روش مروت دور بود بایستی که من شفاعت کردمی بدین سیاست راضی نشدمی که ناگاه زن حجام
بیامد و گفت ای خواهر آن جوان را چندین منتظر چرا میداری زود تر بیرون خرام و فرصت عشرت غنیمت شمار **فرد**
یار را گر سر رسیدن بیمار غم ست + گو بیا خوش که هنوزش نفسی می آید + زن کفشگر او را با آواز حزین نزدیک
خود خواند و گفت **قطعه** آسوده لا حال دل زار چه دانی + خونخواری عشاق جگر خوار چه دانی + شب تا بسحر خفته بخلوتگه ناز
بیداری این دیده بیمار چه دانی + ای فاخته پرواز کنان بر سر سرو + درد دل مرغان گرفتار چه دانی + ای یار
مهربان حال زار من می شنو و درد دل من معلوم می کن این شوهر نامهربان بیرحم مگر او را برین در دیده
بود که دیوانه وار بدین خانه در آمد و بعد از آن که مرا بسیار بزد و بسختی تمام بدین ستون بست اگر نسبت من شفقتی
داری و با یار من در مقام مرحمتی زود تر مرا بگشای و دستوری ده تا ترا العوض خود برین ستون بندم و نزد
دوست خود را عذر خواهی نموده باز آیم و ترا بگشایم و بدین عمل هم مرا رهین منت خود سازی و هم دوست مرا ممنون
گردانی زن حجام از غایت مهربانی بگشادن او و بستن خود تن در داده او را بیرون فرستاد مرد زاهد با استماع

---

۱ ے اثر قال ۱۲ ایراد شکوه درین مقام از دو لطفی بخشیده ۲ در عربی بالفتح سکون کاف بمعنی فرج زن ست و در فارسی بفتحتین و بتخفیف و تشدید کاف بمعنی تیزی مردون ۳ ۱۲ یعنی شوهر موجود نیست ۱۲ ۴ از اول تا آخر دل ۵ ۱۲ بفتحتین کرسی کہ بیکان باشد شحنه و ۱۲ عسس بفتحتین شب گرد و ۱۲ ۶ زنخ فضول ۷ ۱۲ بیمار نمی التفات ۸ از حاجت ست ۱۲ ۹ ای مجبور ۱۲ اجازه ۱۲

این سخنان سررشتۀ جنگ شوهر وزن بچنگ افتاد و درین اثنا کفشگر بیدار شده زن را آواز داد زن حجام از
بیم آنکه آواز او بشناسد و بران حال وقوف بیابد یارای جواب ادن نداشت چندانکه کفشگر فریاد کرد و از زن حجام
دم بیرون نیامد آتش خشم کفشگر شعله زده نشکرده برگرفت و پیش ستون آمد بینی زن حجام ببرید و بر دست او
نهاد که اینک تحفه که بنزدیک معشوق فرستی زن حجام از ترس آه نکشید و با خود گفت عجیب حالتی ست **مصرع** عشق
دگری کرده و محنت دگری دیده چون زن کفشگر باز آمد و خواهر خوانده را بینی بریده دید بغایت دلتنگ شد و عذر بسیار
خواسته او را بگشاد و خود را بر ستون بست و زن حجام بینی در دست وی بخانه نهاد **مصرع** از تحیر گاه میخندید و گاهی
میگریست + زاهد اینهمه صورتها میدید و می شنید و بدان بو العجبیها که از پس پردۀ غیب بظهور آمد حیرتش بر حیرت
میفزود اما زن کفشگر ساعتی بیارامید پس دست مکر و دغا بدعا بگشاده گفت ملکا پادشاها دانی که شوهر بر من
ستم کرده و به تهمت و افترا گناهیکه از من صدور نیافته در گردن من بسته بفضل خویش ببخشای و بینی مرا که زینت
صفحۀ جمال ست بمن باز ده در وقت مناجات آن زن شوهر بیدار بود و آن نالۀ زرق آمیز و دعا شور انگیز
در امیشنود فریاد بر کشید که ای نابکار تباه روزگار اینچه دعاست که میکنی و اینچه تمناست که میداری دعای
فاجران برین درگاه قدری ندارد و حاجت مفسدان برین درگاه صفت روائی نمی یابد **بیت** گر هوست که کاری
ز غیب بگشاید + زبان پاک و دل پاک هر دو می باید + ناگاه زن نعره زد که ای ستمگار دل آزار برخیز تا قدرت الهی
و فضل نامتناهی مشاهده کنی که چون من از لوث این تهمت پاک بودایزد تعالی بینی شکسته مرا درست گردانیده
و در میان خلق از فضیحت و رسوائی خلاص داد مرد ساده دل برخاست و چراغی برافروخته پیش آمد زن را سلامت
دید و بینی وی برقرار یافت و هیچ جا اثر زخمی و جراحتی احساس نکرد فی الحال بگناه اعتراف نموده بعذر خواهی مشغول
شد و بلطفی هر چه تمامتر بحلی خواسته بند از دست و پای وی بر داشت و توبه کرد که پیش از وضوح بدنیتی و ظهور حجتی بر امثال
این کار اقدام ننماید و بسخن هر غماز فتنه ساز زن پارسا و عیال پاک دامن خود را نیازارد و لقیة العمر از فرمان این زن مستوره
باصلاحیت که البته دعای او را اجابتی نیست بیرون نرود آن زمان جانب زن حجام بینی بریده در دست گرفته بخانه
آمد و حیرت بر وی مستولی شد که چه حیلت اندیشد و این صورت را بچه نوع با شوهر باز نماید و دوستان و همسایگان
را درین باب چه عذر آرد و سوال و جواب خویشان و آشنایان را چگونه جواب دهد درین میان حجام

نمودن ۱۲ ... معلوم کردن ...

از خواب بیدار شد و زن را آواز داد که دست افزار بمن بده که بخانه فلان خواجه میروم زن دیر تر جواب گفت و در دادن دست افزار توقف با خر استره تنها بدست استاد داد مرد حجام بخشم تمام در تاریکی شب استره بجانب زن انداخت و سخنان شنیع گفتن آغاز نهاد زن خود را بیفگند و آواز بر کشید که بینی بینی حجام متحیر شد و اقربا و همسایگان در آمده زن را با جامه خود آلوده و بینی بریده دیدند زبان بملامت بر استاد کشادند و آن بیچاره حیران مانده نه دری اقرار داشت و نه زبان انکار اما چون صبح جهان افروز پرده ظلمت از پیش برداشت و آیینه گیتی نمای آفتاب چون جام جمشیدی درخشان شد **بیت** برافراخت رایت شه از شرق + شه غرب در بحر خون گشته غرق + اقربای زن جمع آمده حجام را بقاضی بردند اتفاقاً زاهد نیز از خانه کفشگر بیرون آمد بواسطه رابطه محبتی که میان وی و قاضی بود بمجلسه حاضر شده رسم پرسش باهم بجا می آوردند چون کسان زن حجام مرافعه مهم خود کردند قاضی پرسید که ای استاد بی گناهی ظاهر و بی سببی شرعی مثله گردانیدن این عورت چرا روا داشتی حجام متحیر شده در تقریر حجت عاجز گشت و قاضی بنص قاطع و الجروح قصاص بقصاص و عقوبت او حکم فرمود زاهد برخاست و گفت ایها القاضی درین کار تاملی باید کرد و دیده فراست باید کشود زیرا که دزد جامه من نبرده و روباه را نخچیران نکشته اند و زن بدکار را زهر هلاک نکرده و کفشگر بینی زن حجام نبریده بلکه ما این همه بلاها بخود کشیده ایم قاضی دست از حجام بداشت و روی بزاهد آورد که این مجمل را ترجمانی و این معنی را بیانی فرمای زاهد آنچه شنیده و دیده بود از اول تا آخر باز راند و گفت اگر مرا آرزوی مرید گرفتن نبودی و بترهات دزد فریفته نگشتمی آن غدار مکار فرصت نیافتی و جامه من نبردی و اگر روباه در حرص شره بر خون خوردن مبالغه ننمودے و از خونخواری در گذشتی آسیب نخچیران بدو نرسیدی و اگر زن بدکار قصد هلاک جوان غافل نه کردے جان شیرین بر باد ندادی و اگر زن حجام بران فعل حرام مددگاری ننمودی مثله نگشتی و فضیحت نه شدے هر که بد کند نیکی طمع نباید داشت و هر که نیشکر طلبد تخم حنظل نباید کاشت **بیت** چنین گفت دانا ے آموزگار + مکن بد که بد بینی از روزگار + و این مثل بدان آورده ام تا بدانی که راه این محنت خود بخود پیموده و در این رنج و مشقت خود بر خود کشوده **مصرع** آخر زکه نالیم که از ماست که بر ماست + دمنه گفت که راست میگوئی و این کار خود کرده ام و لیکن تو تدبیر خلاص من

وحیله کشادن این عقده چگونه می اندیشی کلیله گفت من از اول بار با تو درین شیوه موافق نبوده ام و در قبول
تو بارتکاب این امر متفق نی حالا نیز خود را درین باب بر طرف می یابم و مدخل کردن خود را هیچ وجهی
نمی بینم مگر هم خود درباره فکر فکری فرمائی که گفته اند **مصرع** هر کسی مصلحت خویش نکو میداند + دمنه گفت
اندیشیده ام که بلطائف الحیل گرد این کار برآیم و بهر وجه که ممکن باشد بکوشم تا گاو را ازین پایه براندازم بلکه
ازین ولایت اخراج کنم که اهمال و تقصیر را در مذهب حمیت رخصت نمی یابم و اگر غفلتی ورزم نزدیک اصحاب
خرد و مروت معذور نمی باشم و نیز منزلتی تو نمیجویم و زیادت از انچه خدمت ست داعیه ندارم و بزرگان گفته اند که عاقلان
در پنج کار اگر سعی کنند معذور اند اول در طلب جاه و منزلتی که پیش ازان داشته باشند دوم در پرهیز کردن از مضرت
آنچه بتجربه رسیده باشد سوم در محافظت منفعتی که دارند چهارم در بیرون آوردن نفس از ورطهٔ آفتیکه واقع بود پنجم
در ملاحظه جذب نفع و دفع ضرر در زمان مستقبل و من کوشش در آن دارم که منصب خود باز رسم و جمال حال
من تازه شود و طریق آنست که بحیلت در پی گاو باشم تا پشت زمین را وداع کند یا ازین منزل رخت
بربندد و من کمتر ازان گنجشک ضعیف نیستم که انتقام خود از باشه حاصل کرد کلیله گفت چگونه بوده است آن
حکایت دمنه گفت شنیده ام که دو گنجشک بر شاخ درختی آشیانه نهاده بودند و از متاع دنیا به آب
و دانه قناعت کرده بر سر کوهی که آن درخت در پایان وی افتاده بود باشه مقام داشت که در وقت صید کردن
چون برق از گوشه بیرون جستی و صاعقه وار خرمن جان مرغان ضعیف بال را پاک بسوختی **بیت** گهی کو
پنجه بر مرغان کشودے + اگر پنجاه بودی در ربودی + هرگاه گنجشکان بچه آوردندی و بدان نزدیک رسیدی که
پرواز آید آن باشه از کمینگاه بیرون جسته بچه ایشانرا در ربوده طعمه بچگان خود ساختی و آن گنجشکان را حکم
حب الوطن من الایمان از آن منزل جلا نمودن متعذر بود و از بیداد باشه جفا پیشه امکان بودن نیز متعسر
مصرع نه روی سفر کردن و نی رای اقامت + نوبتی بچگان ایشان قوت یافته و پر و بال بر آورده حرکتے
میکردند و پدر و مادر بدیدار فرزندان خوش بر آمده از اهتزاز ایشان در پرواز خرمی مینمودند ناگاه اندیشهٔ باشه بر
خاطر ایشان گذشت و یکبارگی بساط نشاط و نور دیده با اضطراب و بیقراری ناله و زاری آغاز نهادند یکے از
فرزندان ایشان که علامت رشد و رسیدگی در جبین او هویدا بود کیفیت آن حال و سبب انتقال از فرح

بملال استفسار نمود گفتند ای اسپر **فرد** وا ز ما مپرس کاتش دل تا چه غایت ست + از آب دیده پرس که او ترجمان ماست
پس قصهٔ ظلم باشه و ربودن فرزندان تفصیل باز گفتند آن اسپر گفت که گردن از حکم قضا و فرمان قدر پیچیدن
نه طریق بندگان ست اما مسبب الاسباب هر دردی را دوائی مقرر کرده و هر رنجی را شفائی فرستاده لیکن که اگر
در دفع این غائله سعی بجای آرید و در حل این عقده قدمی بردارید هم این بلا از سر ما مندفع گردد و هم این بار از
دل شما برخیزد کنجشکان را این سخن موافق آمد و یکی از ایشان بتعهد حال بچگان توقف نمود و دیگری بچاره جوئی
پرواز کرد چون قدری راه ببرید در اندیشهٔ آن افتاد که آیا کجا روم و درد دل خود را با که گویم **بیت** بدرد دل
گرفتارم دوائی دل نمیدانم + دوائی درد دل کاریست بس مشکل نمیدانم + آخر بخاطرش آمد که هر جانوری که اول
نظر من بروی افتد سخن خود باوی تقریر کنیم و علاج درد دل از وی طلبیم قضا را سمندری از معدن آتش بیرون
آمده در فضای صحرا توقفی می نمود کنجشک را چشم بروی فتاد و آن شکل غریب و هیئت عجیب بنظر وی در آمد
با خود گفته علی الخیر سقطت بیا تا درد دل با این مرغ بو العجب در میان نهم شاید که گره از کار من بگشاید و مرا بسوی
چاره راه نماید پس بتعظیم تمام نزد سمندر آمد و بعد از لوازم تحیت مراسم خدمت رعایت فرمود سمندر نیز بزبان غریب نوازی
شرائط مسافر نوازی تقدیم داد و گفت آثار ملال در بشرهٔ تو مشاهده میرود اگر رنج راه است چندروزی درین حوالی
اقامت فرمائی تا باسودگی مبدل گردد و اگر حالتی دیگرست هم باز نمائی تا در تدارک آن بقدر طاقت سعی کرده شود
کنجشک زبان بگشاد و حال زار خود را بر وجهی که اگر با سنگ خارا گفتی از درد دلش پاره پاره شدی پیش سمندر عرض کرد
فرد با هر کسی که شرح دهم داستان خویش + صد داغ تازه بر دل آن ناتوان نهم + سمندر را از استماع این سخنان آتش
رقت در اشتعال آمد و گفت غم مخور که من این بلا را از سر تو مندفع گردانم و امشب چنان سازم که خانه و آشیانهٔ او را
با هر چه دران باشد بسوزم تا مرا منزل خود نشان ده و بر سر فرزندان رو تا وقتیکه من نزد تو آیم کنجشک نشان مکان خود
بر وجهیکه سمندر را دران شبهتی نماند باز داد و با دلی شاد و خاطری از بار غم آزاد رو بآشیانهٔ خود نهاد چون
شب در آمد سمندر با جمعی از ابنای جنس خود هر یک مقداری نفت و کبریت برداشته متوجه آن منزل
شدند و برهنمونی کنجشک خود را بحوالی آشیانهٔ باشه رسانیدند باشه با فرزندان از ان بلیه غافل
کسیه خورده بوودند و در خواب شده سمندر آن انچه از نفط و کبریت همراه داشتند بر آشیانه

باب اشنیدن قول نمام

ایشان ریخته باز گشتند و باد عدل الٰهی وزیده شعلهٔ قهر در آشیانهٔ آن ظالم افتاد و وقتی از خواب غفلت در آمدند
که دست تدارک از اطفای آن نائره عاجز بود و همه بیکبار با خانه و آشیانه خاکستر شدند **بیت** ستمگر ظلم
آتشی برفروخت + چو زد شعله اول هم او را بسوخت + و این مثل برای آن زدم تا بدانی که هر کس که در دفع دشمن کوشد
با آنکه او خرد و ضعیف و خصم او بزرگ و قوی باشد امید نصرت و ظفر ست کلیله گفت حالا شیر او را از میان دیگران
اختصاص داده است و لوای دولت او برافراشته محبت او از دل شیر بیرون بردن و مزاج شیر را بر و متغیر کردن بغایت
مشکل می نماید و پادشاهان چون کسی را تربیت کنند (بلند کرده ۱۲) بی سببی کلی او را خوار نسازند و هر کرا بردارند بی آنکه
امری عظیم حادث گردد از نظر نیندازند **فرد** چو بی آب فرو می نبرد حکمت چیست + شرم دارد ز فرو بردن پروردهٔ
خویش + دمنه گفت کدام سبب ازین کلی تر که ملک در تربیت او مبالغه نموده و بدیگر ناصحان استخفاف وا داشته
تا لاجرم از ملازمتش متنفر شدند و منافع خدمت و فواید نصیحت ایشان از و منقطع گشته و ازین صورت آفتهای
بزرگ ممکن الوقوع ست و حکما گفته اند خطر ملک و آفت ملک یکی از شش چیز میتواند بود اول حرمان یعنی نیکو
خواهان را از خود محروم گردانیدن و اهل رای و تجربه را خوار فرو گذاشتن دوم فتنه و آنچنان باشد که جنگهای
بی جهت و کارهای نا اندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالفان از نیام کشیده شود سوم هوا و آن مولع (حریص ۱۲)
بودن باشد بزنان و رغبت کردن بشکار و مشغول شدن بشراب و میل فرمودن بلهو و لعب چهارم خلاف
روزگار و آن حادثه باشد که در زمان واقع شود چون وبا و قحط و زلزله و حرق و غرق و مانند آن پنجم تندخوئی
و آن افراط باشد در خشم راندن و مبالغه در عقوبت و سیاست نمودن ششم جهل و آنچنان باشد که در موضع صلح بجنگ
گراید و در محل جنگ بصلح میل نماید و در وقت ملاطفت مجادلت فرماید و آنجا که شدت قهر باید بست در لطف و رحمت
گشاید **بیت** جنگ و صلح نه محل ناید بکار + گه جای گل گل باش و جای خار خار + کلیله گفت دانستم که کمر
انتقام بربسته و در کمین شنزبه نشسته و میخواهی که از تو ضرری بدو رسد و من میدانم که آزار رسانیدن نتیجهٔ نیکو
ندارد و بطریق مکافات بد هر کس بدو باز گردد **بیت** هر که بدی کرد بجز بد ندید + آفت آن زود بوی در رسید
و هر که دیدهٔ عبرت بگشاید مکافات بد و نیک را ملاحظه نماید شک نیست که بجانب خیر و رحمت گراید و دست
زبان از آزار و ایذا محافظت نماید چنانچه بادشاه دادگر فرمود دمنه پرسید چگونه بوده است آن حکایت

۱ کشتن آتش
۲ ... غیر ...
۳ ... استخفاف
۴ ...
۵ بالفتح خشک سال
۶ بالکسر ...

کلیله گفت شنیده ام که در زمان پیشین بادشاهی بود دست تسلط و تعدی برگشاده و پای طغیان از جادهٔ عدل و احسان بیرون نهاده **بیت** جهان سوز و بی رحمت و حیره کش + ز تلخیش روی جهانی ترش + مردم شب و روز از بیداد او دست بدعا برداشته بودند و زبان نفرین گشاده روزی این بادشاه بشکار رفت و چون باز آمد منادی فرمود که ای مردمان دیدهٔ دل من تا امروز از مشاهدهٔ وجه صواب پوشیده بود دست عصیان من بر روی محرومان ستمدیده و مظلومان محنت رسیده تیغ جفا کشیده حالا در مقام رعیت پروری صافی دم و در مرتبهٔ عدالت گستری ثابت قدم شده ام امید آنکه بعد الیوم دست هیچ ظالمی حلقهٔ تشویش بر در خانهٔ رعیتی نزند و پای هیچ ستم پیشه بساحت سرای فقیری نرسد **بیت** فراخی در آن مرز و کشور مخواه + که دلتنگ بینی رعیت ز شاه + رعایا را بدین مژدهٔ جانی پدید آمد و فقیران را بدین بشارت گل مراد در روضهٔ امیدواری شگفته شد **بیت** ازین نوید مبارک که ناگهان آمد + بشارتی بدل و مژده بجان آمد + القصه یمن معدلتش بجایی رسید که بره از پستان شیر شرزه شیر میخورد و تذرو با باز در مقام انباز هم بازی میشد و بدین واسطه او را شاه دادگر لقب نهادند **فرد** چنان کرد بنیاد انصاف محکم + که گوگرد را پاسبان گشت آتش + یکی از محرمان حریم سلطنت در وقت فرصت از کیفیت این حال سوال کرد و از تبدیل مرارت جور و جفا بحلاوت مهر و وفا استفسار نمود شاه فرمود که من آنروز که بشکار رفته بودم بهر طرف می تاختم و بهر جانب نظر می انداختم ناگاه دیدم که سگی در عقب روباهی دوید و بدندان استخوان پایش درهم خائید بیچاره روباه با پای لنگ در سوراخی در گریخت و سگ باز گردید فی الحال پیاده سنگی بینداخت و پای آن سگ بشکست هنوز چند گام نرفته بود که اسپی لگدی بران پیاده زد و پایش شکسته شد و آن اسپ نیز پاره راه قطع ناکرده پایش بسوراخی فرو رفت و بشکست من با خود آمدم و گفتم دیدی که چه کردند و چه دیدند هر که آن کند که نباید آن بیند که نشاید **قطعه** بنیک و بد ای یار بد مکن زینهار + که بد و نیک باز خواهی دید + میل نیکی اگر کنی همه جا + خویش را سرفراز خواهی دید + در طریق بدی گروی خود را + پایمال نیاز خواهی دید + و این مثل بدان زدم که از مکافات بد اندیشی و از مقام بد اندیشی بگذری مبادا که شامت آن در تو رسد و معنی من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه جلوه نماید و بزرگی فرموده بد مکن که بد افتی و چاه مکن که خود افتی دمنه گفت من درین واقعه مظلومم نه ظالم و ستم کشم نه ستمگار و مظلوم

در راه دیگران ۱۲

ل بالکسر و یای معروف و ضم کاف عربی ... زحق کش ... کش نوشته خطا ست ...
بمعنی بی حجاب و بیباک و ظالم نوشته ...
ل۲ ... بمعنی امان ...
... یعنی البته ...

اگر در صدد انتقام از ظالم باشد آنرا چه مکافات خواهد بود و اگر آزاری از وی به آزارنده او رسد بران چه ضرر مترتب خواهد شد کلیله گفت گرفتم که بدین عمل خللی بکار تو راه نیابد اما چگونه در هلاکت گاو سعی کنی و او را قوت از قوت تو بیش و دوستان و معاونان او از یاران و هواداران تو بیش دمنه گفت بنای کارها بر قوت بسیار و اعوان بیشمار نباید نهاد و رای تدبیر را بران مقدم باید داشت چه آنچه برای او حیلت سازند غالب آنست که بزور و قوت دست ندهد و بتو آن نرسیده که زاغی ماری را بحیله هلاک کرد کلیله گفت چگونه بوده است آن

حکایت دمنه گفت آورده اند که زاغی در کمر کوهی خانه گرفته بود و در شگاف سنگی آشیانه ساخته و در حوالی آن سوراخ ماری بود که آب دهانش زهر هلاک و ممات بودی و لعاب بن دندانش مبطل مزاج بقا و حیات هرگاه که زاغ بچه نهادی مار بخوردی و جگر زاغ را بداغ فراق فرزند بسوختی چون ستمگاری مار از حد بگذشت زاغ درمانده شکایت آن حال با شغالیکه دوست او بود درمیان آورد و گفت می اندیشم که خود را از بلای مار و عنای این ظالم جان شکار باز رهانم شغال پرسید که بچه طریق قدم درین مهم خواهی نهاد و بچه شیوه دفع مضرت وی خواهی کرد زاغ گفت میخواهم که چون مار در خواب شود بمنقار خونخوار چشم جهان بینش برکنم تا دیگر قصد قرة العین من نتواند کرد و فرزند که نور دیده من است از شر آن خیره چشم ایمن ماند شغال گفت این تدبیر از صواب منحرف است چه خردمندان را قصد دشمن بوجهی باید کرد که دران خطر جان نباشد زنهار که ازین فکر بگذر تا چون ماهی خوار خود را خوار نکنی که در هلاکت خرچنگ سعی کرد و جان عزیز بباد داد زاغ گفت چگونه بوده است آن

حکایت شغال گفت ماهی خواری بود بر لب آبی وطن کرده و از مهمات روی دل بصید ماهی آورده بقدر حاجت ماهی می گرفت و روزگار در رفاهیت میگذرانید چون ضعف پیری بدو راه یافت و قوت توانایی بدنی روی بانحطاط نهاد از شکار ماهی بازمانده و بدام غم گرفتار شده با خود گفت **فرد** دریغ قافله عمر کانچنان رفتند که گردشان بهوای دیار ما نرسید + افسوس که عمر عزیز ببازیچه برباد دادم و چیزیکه در موسم پیری یاری ده تواند نمود یا دستگیری تواند کرد ذخیره ننهادم و امروز قوتی نمانده و از قوتی چاره نیست همان به که بنای کار بر حیله نهم و دام فریبی و زرقی بگسترم **مصرع** شاید که بدین بهانه روزی گذرد + پس چون اندوهگیان و آه زنان و ناله کنان بر کنار آب نشست خرچنگی ویرا از دور بدید پیش آمد و طرح مباسطت افگنده گفت

مباسطت کشادگی ۱۲

ای عزیز ترا غمناک می بینم موجب آن چیست جواب داد که چگونه غمناک نباشم و تو میدانی که ماده معیشت و سرمایهٔ زندگانی من آن بود که هر روز یک دو ماهی گرفتمی و مرا ازان سدّ رمقی و قوت لا یموتی حاصل گشتی ماهیان را ازان نقصانی زیادت نمی افتاد و اوقات من نیز به پیرایهٔ قناعت و خرسندی آراسته میبود امروز دو صیاد اینجا میگذشتند و میگفتند که درین آبگیر ماهی بسیارست تدبیر ایشان می باید کرد یکی گفت در فلان آبگیر ماهی ازین بیشترست اول کار ایشان بسازیم پس روی بدینجا آریم و اگر حال بدین منوال باشد مرا دل از جان شیرین برباید داشت و بر تلخی مرگ بایدنهاد خرچنگ که این خبر شنیده بر فور بازگشت و نزدیک ماهیان رفت و این خبر موحش چنانچه شنیده بود باز گفت جوش و خروش در ایشان افتاده باتفاق خرچنگ روی بماهی خوار نهادند و گفتند اینچنین خبری از تو بما رسیده و عنان تدبیر از دست ما ربوده **بیت** چندانچه سر پای مهم می نگریم ٭ پرکار صفت ز عجز سرگشته تریم ٭ حالا با تو مشورت میکنیم المستشار موتمن و خردمند اگرچه دشمن بود چون با او مشاورت کنند باید که شرط نصیحت فرو نگذارد خاصته در کاری که نفع آن بدو عاید باشد و تو خود میگوئی که بقای ذات تو با ما بازبسته است و حیات تو بوجود ما متعلق پس در کار ما چه صواب می بینی ماهی خوار جواب داد که من خود این سخن از زبان صیادان شنوده ام و با ایشان مقاومت صورت نه بندد و مرا جز این حیله بخاطر نمیرسد که درین نزدیک آبگیری میدانم که آبش بصفا با صبح صادق دم برابری میزند و در نمودن عکس صور بر آئینهٔ گیتی نا سبقت میگیرد و دانهٔ ریگ در قعر او توان شمرد و بیضهٔ ماهی در جوف آن توان دید و با اینهمه نه غواص فهم به قعرش توان رسید و نه سباح وهم ساحل آنرا تواند دید و دیدهٔ دام هیچ صیادی بر آن آبگیر نیفتاده است و ماهی آن غدیر جز زنجیر آب قیدی ندیده **بیت** آبگیری بسان دریائی ست ٭ لیک دریای بی سر و پائی ست ٭ اگر بدانجا تحویل توانید کرد بقیة العمر در امن و راحت عیش و فراغت توانید بود گفت نیکورائی ست اما بی معاونت و یاری تو نقل ما ممکن نیست ماهی خوار جواب داد مرا اگرچه از قوت و قدرت ست از شما دریغ ندارم اما فرصت تنگ ست ساعت بساعت صیادان بیایند و فرصت فوت شود ماهیان تضرع نمودند و منت بسیار قرار بران افتاد که هر روز چند ماهی را برداشته بدان آبگیر رساند پس ماهی خوار هر صباح ماهی چند بردی و بر بالای آن پشته که دران حوالی بود بخوردی و چون باز آمدی

دیگران در نقل و تحویل تعجیل کردندی و بر یک دیگر پیشی جستندی و خرد بچشم عبرت در سهو و غفلت
ایشان می نگریست و زمان بهزار دیده بر حال زار ایشان میگریست و هر آئینه هر که بلابه دشمن فریفته شود
و بر سپس بد گوهر اعتماد روا دارد سزای او اینست چون روزها بگذشت خرچنگ را نیز هوای آن آبگیر در سر افتاد
خواست که تحویل کند ماهی خوار را ازان فکر آگاهی داد ماهی خوار اندیشه کرد که مرا دشمن کلی تر از و نیست او را
آنکه او را نیز بیاران او در رسانم پس پیش آمد و خرچنگ را بر گردن گرفته روی بخوابگاه ماهیان نهاد خرچنگ
که از دور استخوان ماهیان دید دانست که حال چیست با خود اندیشید که خردمند چون بیند که دشمن قصد جان وی
دارد اگر کوشش فرو گذارد در خون خود سعی کرده باشد و چون بکوشد حال از دو شق بیرون نخواهد بود اگر
فیروز آید نام مردی بر صفحهٔ روزگار بگذارد و اگر کاری از پیش نرود باری بعدم غیرت و حمیت مطعون نگردد
قطعه چو خصم قصد تو کرد از برای دفع ضرر + بجد و جهد بکوش ار بعقل مشهوری + که گر مراد بدست آیدت بکام رسی
و گر بهم نرسد آن زمان تو معذوری پس خرچنگ خویشتن را بر گردن ماهی خوار افگند و حلق او محکم فشردن
گرفت ماهی خوار پیر و ضعیف بود باندک حلق افشاری بیهوش شده از هوا در افتاد و با خاک یکسان گشت
خرچنگ از گردنش فرود آمده ره خویش گرفت و پا در راه نهاده نزدیک بقیت ماهیان آمد و تعزیت یاران
غائب با تهنیت حیات حاضران جمع کرده از صورت حال اعلام داد همگنان شاد گشته وفات ماهی خوار را عمر
تازه و حیاتی بی اندازه شمردند قطعه دمی حیات پس از مردن چنان دشمن + گمان برم که ز صد ساله زندگانی
به + بمرگ خصم شماتت نمی کنم لیکن + دمی فراق ز دشمن ز هر چه خوانی به + و این مثل بدان آوردم تا بدانی
که بسیار کس بمکر و حیله خود هلاک شود و وبال کید او بضر وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهٖ هم بد و عاید گردد امامن ترا
وجهی مینمایم که اگر بدان کار کنی سبب بقای تو و هلاک خصم باشد زاغ گفت از اشارت دوستان نتوان گذشت
و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد فرد مرا بمیکده ارشاد میکنی ساقی + خلاف رای تو کردن طریق
یاری نیست شغال گفت صواب آنست که در اوج هوا پرواز کنی و بر بامها و صحراها نظر افگنی هر جا پیرایه
بینی که ربودن آن میسر باشد فرود آمده برداری و در ره هوا بر وجهیکه از چشم مردمان غائب نباشی می پری و
شک نیست که بعضی مردم بطلب پیرایه عقب آیند چون نزدیک ماری رسی پیرایه بر ماری افگنی تا آن مردم را نظر

بروی افتد هر آئینه ادل اورا از قید حیات خلاص کرده پیرایه بر خواهند داشت و دل تو بی آنکه خود در دفع او سعی کرده باشی فراغت خواهد یافت زاغ باشارت شغال چنان کرده بر کوی آبادانی نهاده زنی دید پیرایه بر گوشه بام نهاده خود بطهارت مشغول گشته زاغ آن زا در ربوده و بهمان دستور که شغال گفته بود بر مار انداخت مردمان که در پی زاغ آمده بودند فی الحال سر مار کوفته پیرایه بر داشتند و زاغ باز رست **مصرع** خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم دمنه گفت این مثل بدان زدم تا بدانی که آنچه بحیلت توان کرد بقوت ممکن نباشد کلیله گفت گاو را قوت و شوکت و عقل و تدبیر همه حاصل ست و بکار چنین کس دست نتوان یافت چه از هر جانب که تو بمکر رخنه سازی او بفکر در بندد و شاید که پیش از آنکه تو بروی شام کنی او بر تو چاشت کند مگر داستان آن خرگوش بسمع تو نرسیده که داعیه گرفتاری روباه کرد و خود گرفتار شد دمنه گفت چگونه بوده است آن **حکایت** کلیله گفت شنیده ام که گرگی گرسنه در صحرائی بوی طعمه می دوید خرگوشی دید در سایه خاشاکی خفته بود و خواب غفلت همه اطراف او را فرو گرفته گرگ آن را غنیمت شگرف شمرد و آهسته آهسته بجانب او قدم نهادن گرفت خرگوش از نهیب دم و آسیب قدم او متنبه شده بر جست و خواست که بگریزد گرگ سر راه گرفته گفت **بیت** بیا بیا که مرا نیست طاقت دوری + مرو مرو که بجان آمدم ز مهجوری + خرگوش از هیبت او بر جای خشک شد و آغاز تضرع نموده روی نیاز بر زمین مالید و گفت که میدانم که آتش جوع امیر سباع در التهاب ست و نفس اماره بواسطه طلب غذا در غایت اضطراب و من با این جثه ضعیف و بدن نحیف یک لقمه ملک بیش نیستم از من چه آید و از خوردن من چه بند و چه گشاید درین نزدیکی روباهی ست که از غایت فربهی راه نتواند رفت و از بسیاری گوشت حرکت نتواند کرد چنان پندارم که گوشتش از تری و تازگی مشابه آبحیات ست و خونش از شیرینی و نازکی مماثل شربت نبات اگر امیر قدم رنجه فرماید من او را بحیله که توانم بقید در آرم و امیر بدو ناشتائی شکند اگر خرسندی حاصل شود فبها و الا من خود اسیر و مقیدم **مصرع** دیگران را در کمند آور که ما خود بنده ایم + گرگ بافسون و افسانه او فریفته شده راه جانب روباه پیش گرفت و دران حوالی روباهی بود که در فریبندگی شیطان را درس گفتی و بنیرنگ سازی و نقشبازی وهم و خیال را سبق دادی **مثنوی** روبهکی چست و دغاپیشه بود + یعنی که تمغاچی آن بیشه بود + لعبت بازیگر صحرا و ده + دزد دو گان برده ببازی فره + هم دد صحرا بفغان بود از و + هم سگ ده نعره زنان بود

خرگوش با او منازعتی قدیمی داشت از وی در گریختن شده از دیده گم صحن فلک رفته بجاروب دم
دورین وقت فرصت یافته داعیهٔ انتقام کرد و گرگ را بر در سوراخ گذاشته بخانهٔ روباه در آمد و رسم سلام
وتحیت بجا آورد روباه نیز به تعظیم تمام جواب سلام باز داده گفت بیت خوش آمدی زکجا میرسی بیا بنشین
بیا که میدهمت بر دو دیده جا بنشین خرگوش گفت از مدت دیر باز در آرزوی شرف ملاقات میباشم و بواسطهٔ
موانع روزگار غدار و حوادث زمانهٔ بیوفای ناپایدار از ان سعادت محروم می مانم و رنیولا عزیزی که در مسند
کرامت پادشاهی سرفرازست و در عرصهٔ ولایت پیری مرید نواز از مزار متبرک بدین دیار تشریف آورده و
آوازهٔ زاویه داری و گوشه نشینی این جناب شنیده بندهٔ حقیر را وسیله ساخته تا دیدهٔ دل بجمال جهان آرای
منور و مشام جان بروائح انفاس مشکسای معطر سازد اگر اجازت ملاقات هست فبها و نعمت و اگر وقت
اقتضای آن نمیکند نوبتی دیگر قضا میتوان نمود فرد یا ازین در باز گردد چون بلای ناگهان یا فرود
آید بدینجا چون دعای مستجاب روباه از صفحهٔ این کلام نقش حیله فرو خواند و در مرآت این کلمات نقش
صورت بکرسی معاینه دید با خود گفت صلاح آنست که با ایشان هم بطور ایشان سلوک کنم و هم از شربت
ایشان در حلق ایشان ریزم مصرع کلوخ انداز را پاداش سنگ ست پس روباه نیز خوش آمدی چند گرم
کرد و گفت ما کمر خدمت مسافران بجهت آن بربسته ایم و در زاویه برروی عزیزان بسبب آن کشاده تا از جمال
و انفاس با کمال ایشان استفاده نمائیم خصوصا چنین عزیزی که تو نشان میدهی و بدین نوع صاحب
کمالیکه تعریف می فرمائی من در مهمانداری چه تقصیر کنم و در خدمتگاری کدام دقیقه فرو گذارم و با آنکه تضیف
اذا نزل نزل برزقه و بزرگان گفته اند قطعه هر که آمد بعالم روزی خود میخورد گر زخوان تست نانش
ور زخوان خویشتن پس ترا منت ز مهمان داشت باید بهر آنکه میخورد بر خوان انعام تو نان خویشتن ولی
توقع میدارم که چندان توقف کنی که گوشهٔ کاشانه را جاروبی کشم و بجهت مهمان مبارک قدم فرشی که
لائق حال تواند بود بگسترم خرگوش تصور کرد که دم او در روباه گرفته فی الحال بملازمت گرگ مشرف
خواهد شد جواب داد که مهمان مردی بی تکلف و درویش مشرب ست و از آرایش جای و جامه فراغتی
دارد اما چون خاطر خطیر می خواهد که تکلفی نماید در ان نیز مضائقه نیست آماده کار را باش این بگفت و

بیرون آمد و تمامی ماجرا با گرگ درمیان نهاد و لفریفته شدن روباه مژدگانی داد باز بتجدید که لکل جدید لذة تعریف لحم و شحم و تری و تازگی روباه آغاز نمود و گرگ دندان طمع تیز کرده بلذت گوشت روباه دهان خوش میکرد و خرگوش بواسطهٔ این نیکو خدمتی با خود خیال خلاصی می بست اما روباه از روی حزم و دوربینی پیش ازین ببسیار زمان درمیان منزل خود چاهی عمیق کنده بود و بتدریج خاکهای آنرا بیرون برده و سرش باندک خس و خاشاک پوشیده و راهی نهانی نیز داشت که بوقت ضرورت ازانجا بیرون توانستی رفت چون خرگوش را گسیل کرد بسر چاه آمد و خس و خاشاک آنرا بر وجهی ترتیب کرد که باندک اشارتی زائل گردد پس بر سر راه نهانی آمده آواز داد که ای مهمانان گرامی قدم رنجه فرمائید و مقارن دخول ایشان ازان سوراخ بیرون رفت خرگوش تشنّعی عظیم و گرگ بحرصی تمام بدان کلبهٔ تاریک درآمدند قدم برسر خاشاک نهادن همان بود و در قعر چاه افتادن همان گرگ چنان تصور کرد که آن حیله هم از افعال خرگوش ست علی الفور او را از هم بدرید و عالم را از ننگ وجود او باز رهانید و این مثل بدان آوردم کرتا معلوم کنی که با مردم دانا حیله از پیش نرود و کسیکه از حزم و عاقبت بینی بهره دارد بفریب کسی غره نگردد دمنه گفت چنین ست که تو میگوئی اما گاو بخود مغرورست و از دشمنی من غافل او را بغفلت از پای درتوانم افگند چه سهم غدریکه از کمان دوستی کشایند جاگیرتر آید مگر نشنیده که غدر آن خرگوش در شیر بچه نوع مؤثر آمد و چون از مکر او غافل بود با وجود خردی کیاست در ورطهٔ هلاکت افتاد کلیله گفت چگونه بوده است آن

حکایت دمنه گفت آورده اند که در حوالی بغداد مرغزاری بود که نسیم آن بوی بهشت را معطر ساختی و عکس ریاحینش دیدهٔ فلک را منور گردانیدی از هر شاخ گلعذارش هزار ستارهٔ تابان و در حسن هر یک ازان ستارگان نه فلک سرگردان **مثنوی** روان آب در سبزهٔ آبخورد + چو سیماب در پیکر لاجورد + ریاحین دمیده براطراف جوی + صبا عطر بیز و هوا مشکبوی + و دران مرغزار وحوش بسیار بودند و بواسطهٔ خوبی هوا و دلپذیری فضا و کثرت آب و وسعت نعمت روزگار در خوشی و رفاهیت می گذرانیدند و دران نزدیکی شیری تند خوئی بلا جوئی بود که هر روز لقای نامبارک بدان بیچارگان نمودی و عیش و زندگانی برایشان منغص گردانیدی روزی اتفاق نموده نزدیک شیر رفتند و اظهار عبودیت و انقیاد کردند

باب ناشنیدن قول نمام

گفتند ای ملک ما رعیت و حشم تو ایم و تو هر روز پس از رنج فراوان و مشقت بی پایان از ما یکی شکار توانی کرد یا نه و ما پیوسته از نهیب تو در کشاکش بلائیم و تو نیز در جست و جوی ما بتگاپوی عنا اکنون اندیشه کرده ایم که ترا سبب فراغت گردد و ما را موجب امن و راحت اگر جنابت متعرض ما نشوی و هر روز وقت ما را پریشان نسازی ما شکاری هنگام چاشت وظیفه مطبخ ملک میفرستیم و تقصیرے در ادای آن روا نمیداریم شیر ازان رضا داد و ایشان هر روز قرعه افگندندی و بنام هر کدام از وحوش که بر آمدی او را بوجه وظیفه نزد شیر فرستادندی تا بدین حال مدتے بگذشت روزی قرعه بنام خرگوش بر آمد و زمانه او را هدف تیر بلا ساخت یاران را گفت اگر در فرستادن با من مسامحتی کنید شما را از جور این جبار باز رهانم گفتند درین باب هیچ مضائقه نیست خرگوش ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت بگذشت و قوت سبعی شیر در حرکت آمده از خشم و جوش دندان بر هم میسود خرگوش نرم نرم بسوی او رفت و وی را بغایت دلتنگ یافت آتش گرسنگی او را برباد نشانده و فروغ خشم در حرکات و سکنات او پدید آمده **بیت** تنور شکم دمبدم تافتن • مصیبت بود روز نا یافتن • خرگوش دید که شیر از غایت غضب دم انتقام بر زمین میزند و نقض عهد را با آرزوی دل می طلبد آهسته پیش آمد و سلام کرد شیر پرسید که از کجا می آئی و حال وحوش چیست گفت ایشان بدستور مقرری خرگوشی در صحبت من فرستاده بودند و باتفاق عزیمت ملازمت داشتیم شیری درین راه بما رسید و او را بستد هر چند مبالغه کردیم که غذای ملک وحوش و وظیفه پادشاه ایشانست بسخن من التفات ننمود و گفت این شکارگاه من است و صید آن بمن میرسد **مصرع** نشنیدهٔ مگر تو که هر شیر و شیره • ای ملک چندان لاف و گزاف در میان آورده قوت و شوکت خود شرح داد که من بیطاقت شدم و از پیش وی فرار کرده شتافتم تا صورت حال معروض رای منیر گردانم شیر گرسنه از حمیت جاهلیت در حرکت آمده گفت **مثنوی** من آنم که در شیوهٔ طعن و ضرب • بشیران در آموزم آداب حرب • کدامین هژبر این دلیری کند • که سر پنجه بر صید من افگند • پس گفت ای خرگوش توانی که او را بمن نمائی تا داد دل توازو بستانم و انتقام خود نیز حاصل کنم خرگوش گفت چرا نتوانم داد بنسبت ملک انواع سخنان بی ادبانه گفت و اگر من توانستمی کاسه سر او را آبخور دوان صحرا ساختمی **فرد** اما را خند امیدوارم کو را • در چنگ تو بینم بمراد دل خویش • این بگفت و در پیش ایستاد شیر ساده دل بفریب او غره شده در عقب روان گشت خرگوش شیر را بر سر چاهی بزرگ آورد که آبش بصفا چون آئینه چین صورتها را درست بنمودے

وبی خطا صفت حلیه و چهرهٔ هر کس از ناظران را بر شمردی فرو روی کسی نگاه نکردمی که نقش خویش
از صفحهٔ ضمیر منیرش نخواندوی ✦ گفت ای ملک خصم نابکار درین چاه ست و من از مهابت وی ترسم اگر
ملک مرا در بر گیرد خصم را بوی نمایم شیر او را در بر گرفته بچاه فرو نگریست صورت خود و خرگوش در آب دید
پنداشت که همان شیر ست و خرگوشی که وظیفهٔ او بوده در بر کشیده او را بگذاشت و خود را در چاه افگند و بدو
غوطه نفس خونخوار را بزبانهٔ دوزخ سپرد و خرگوش بسلامت برگشته وحوش را از کیفیت حال آگاهی داد و
ایشان بوظائف شکر الهی قیام نموده در ریاض امن و سلامت بفراغت خاطر میچریدند و این بیت تکرار میکردند
بیت یکی شربت آب ازپس بدسگال ✦ بود خوشتر از عمر هفتاد سال ✦ و در ایراد این مثل معلوم شد که خصم هرچند
قوی باشد در محل غفلت بر وی دست توان یافت کلیله گفت اگر گاو را هلاک توانی کرد چنانچه رنجی بشیر نرسد وجهی
وارد و آنرا بنوعی عذر میتوان نهاد اگر بی مضرت شیر هلاک او دست ندهد زنهار که گرد این کار نگردی که هیچ
خردمند برای آسایش خویش رنج مخدوم خود اختیار نکند سخن برین کلمه بآخر رسید و دمنه ترک ملازمت گرفته بگوشهٔ
عزلتی رفت تا روزی فرصت یافته خود را در خلوت بر شیر افگند و چون مغمومی و محزونی با دل ریش سر در پیش
بایستاد شیر گفت روزهاست تا ترا ندیده‌ام خیرست گفت انشاء الله که عاقبت خیر بود شیر از جا بشد و گفت چیزی
حادث شده است گفت آری گفت باز گوی دمنه گفت آنرا خلوتی و فراغتی باید شیر گفت این ساعت وقت ست
زود تر باز نمائی که مهمات کلی تاخیر بر نیاید و اگر کار امروز بفردا افتد هر آفت روی نماید بیت مکن تاخیر ستر کار پیش آید
که در تاخیر آفات ست بسیار ✦ دمنه گفت هر سخن که از استماع آن شنونده را کراهیت آید در ایراد آن دلیری نباید کرد و
جز باندیشهٔ تمام و فکر بسیار تقریر نباید نمود مگر بعقل و تمیز شنونده اعتمادی تمام باشد و سامع نیز باید که ملاحظهٔ احوال
گوینده کند که در مقام نصیحت و نیکخواهی ست یا نه و چون داند که قائل را جز ادای حقوق تربیت غرضی نیست
سخنش را بسمع قبول اصغا باید نمود خصوصاً که منافع و فوائد آن بدو باز گردد شیر گفت تو میدانی که من از ملوک
بفضیلت رای و مزیت خرد مستثنی گشته‌ام و در استماع کلمات هر کس تمیز ملوکانه را پیش نهاد ضمیر خود می سازم تو بی
تکلف آنچه میخواهی بگوی و بی تردد هرچه بخاطر رسیده پنهان مدار دمنه گفت من نیز رخصت جرأت
بدان یافته‌ام که بر عقل و دانش ملک وثوق من بنهایت انجامیده و نیز پوشیده نیست که

من سخن از محض شفقت و عین امانت میگویم و به شک و شبهت و غرض و علت آلوده نمی سازم و جز محک طبع شهنشاه عیار نقد سخن را نشناسد فرد بحمد الله که ذهن شه محکیست + که قلب و خالص نامی شناسد شیر گفت و فور امانت تو ظاهرست و آثار آن از جبین احوال تو باهر و مطلق سخن تو بر شفقت و نصیحت محمول می افتد و ریب و شبهت در حوالی آن مجال دخل نمی یابد دمنه گفت بقای کافه وحوش بر دوام عمر ملک پادشاه بسته است پس هر یک از رعیت که بسمت پاکیزه نهادی و صفت حلال زادگی موصوف و موسوم ست باید که در ادای حق و تقریر صدق نصیحت از پادشاه باز نگیرد که حکما فرموده اند که هر که حقی از پادشاه بپوشد یا ناتوانی از طبیب پنهان دارد و اظهار فقر و فاقه با دوستان جائز نه بیند خود را خیانت کرده باشد شیر گفت هواداری و یکجهتی تو پیش از این بر من هویدا شده است و امانت و دیانت تو دانسته ام حالا بگوی که چه حادث شده تا بعد از وقوف بر کیفیت آن حال تدبیر آن اشتغال رود دمنه چون شیر را با فسون و افسانه شیفته و فریفته گردانید زبان برکشاد و گفت بیت که شاها خرد رهنمون تو باد + ظفر یار و دشمن زبون تو باد + شنزبه با امرای لشکر خلوتها کرده است و بارکان دولت سخنان درمیان آورده و گفته که شیر را آزموده ام و اندازه زور و قوت و رای کیاست او بدانستم و در هر یک خلل بسیار و ضعف بیشمار معائنه دیدم بیت نه آن بود او که ما را در گمان بود + خیالی داشتیم و نی چنان بود و من در حیرتم که ملک در اکرام آن کافر نعمت غدار آن همه افراط نموده و در حکمرانی و فرمانروائی او را ثانی اثنین گردانید در مقابله آن نعمت این صورت از و در وجود آمد و باز ای چنان عارفه چنین داعیه از نهاد او سر بر زد و هر آئینه بحکم اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَّاٰہُ اسْتَغْنٰی کسیکه دست خود را در امر و نهی مطلق بیند و زمام حل و عقد امور جمهور بقبضه اقتدار خود یابد دیو فتنه در آشیانه دماغ او بیضه خواهد نهاد و هوای عصیان از سویدای دل او سر بر خواهد زد مثنوی

کسی را که گیتی ز چاه خمول + بر آرد رساند باوج قبول + عجب گر نه دعوای شاهی کند + سر سرکشان در کمند افگند +

شیر گفت ای دمنه نیک براندیش که این چه سخن ست که میگوئی و حقیقت این حال از کجا معلوم کرده و اگر چنین باشد که از تقریر تو مفهوم میگردد تدبیر این کار چگونه تواند بود دمنه گفت رفعت درجه و بلندی مرتبه او بر ملک روشن ست و چون پادشاه یکی را از خدمتگاران بدرجه حرمت و مال و حشمت در مقابله خود بیند او را از و تر از پیش بر باید داشت و گرنه کار از دست تو برود و شاه از پای در آید و چاره این کار بر وجهیکه ضمیر منیر سلطنت پناهی اقتضا کند خاطر فا...

و من قاصر بایدان کجا تواند رسید اما من میدانم که بتعجیل تدارک مهم گاو باید کرد و اگر تامل کنند ممکن که کار بد انجا رسد که قدم تدبیر از ساحت مساحت آن عاجز آید **قطعه** مخالف تو یکی مور بود ماری شد + بر آور از سر آن مور و مار گشته و مار + مده امانش ازین بیش و روزگار مبر + که اژدها شود ار روزگار یابد مار + و گفته اند که مردم دو گروه اند صاحب حزم و عاجز عاجز آن باشد که وقت حدوث واقعه و وقوع حادثه سراسیمه و پریشان و متردد حال و سرگردان بود و صاحب حزم آنست که دوراندیشی پیش گرفته پیوسته اندیشه عواقب امور کند و صاحب حزم نیز دو نوع باشد اول آنکه پیش از ظهور خطر چگونگی آنرا شناخته باشد و آنچه دیگران در خواتیم کارها دانند او در مبادی آن بدیدهٔ عقل دیده تدبیر اواخر امور در اوائل آن کرده **مصرع** اَوَّلُ الْفِکْرِ آخِرُ الْعَمَلِ + و چنین کس پیش از آنکه در گرداب بلا افتد خود را بساحل خلاص تواند رسانید و او را حازم گویند و دوم آنکه چون بلا برسد دل برجای بدارد و دهشت و حیرت را بخود راه ندهد و هر آئینه برین کس راه صواب و وجه تدبیر پوشیده نخواهد ماند و این کس را حازم خوانند مناسب حال این سه کس که یکی عاقل کامل است و دیگر نیم عاقل و سوم جاهل غافل حکایت این سه ماهی است که در آبگیری باهم افتاده بودند شیر پرسید که بچه منوال بوده است آن **حکایت**

دمنه گفت آورده اند که آبگیری بود از شارع دور و از تعرض راه گذران مخفی و دستور آبش چون اعتقاد صوفیان صافی و مشاهدهٔ آبش طالبان چشمهٔ حیات را کافی و این غدیر بآب روان اتصال داشت و در وی سه ماهی شگرف که حوت سپهر از رشک ایشان بر تابهٔ غیرت چون حمل از تاب آفتاب بریان شدی آرام داشتند و یکی از آن ماهی احزم بود و دیگری حازم و دیگری عاجز ناگاه در ایام بهار که جهان از آرایش گلزار و در باغ فردوس گشته بود و اطراف بساط غبرا از ریاحین درخشنده چون قبهٔ خضرا پر کواکب شده فراش صبا بسیط زمین را بفرش بهار نگارنگ آراسته و باغبان صنع بیچون چمن جهان را بگلهای گوناگون پیراسته **مثنوی** چمن از نسیم صبا مشکبار + سمن از لطافت چو رخسار یار + ز باد سحر گل دهن کرده باز + چو معشوق خندان عاشق نواز + ناگاه دو سه صیاد ماهی گیر را گذر بران آبگیر افتاد و از قضای الٰهی احوال اقامت این سه ماهی دران غدیر که با هی دریافتند با یکدیگر میعادی برای دام آوردن بشتافتند ماهیان ازین واقعه آگاه گشته در عین آب با آتش حسرت همراه شدند چون شب در آمد ماهیی که عاقل کامل بود و حزمی زیادت داشت چون باز نها دست برد

زمانهٔ جفاکار و شوخ چشمی سپهر نے اعتبار دیده بود و بر بساط تجربه ثابت قدم شده اندیشهٔ خلاصی از دام
صیادان و فکر نجات از قید ایشان بخاطر آورد **مثنوی** خردمند دانا کسی را شناس + که محکم نهد کار خود را
اساس + کسی را که حزمش نباشد درست + بنای مهمش بود سخت سست + آن بسکروی بکار آورد بی آنکه با یاران
مشاورت کردی از انجانب که با آب روان متصل بود بیرون رفت علی الصباح صیادان حاضر شده هر دو جانب
آبگیر محکم بربستند آن نیم عاقل که به پیرایهٔ خرد آراسته بود اما از ذخیرهٔ تجربه بهره نداشت چون اینحال مشاهده نمود
پشیمانی بسیار خورد و گفت غفلت ورزیدم و سر انجام کار غافلان چنین باشد بایستی که من چون آن ماهی دیگر
پیش از نزول بلا غم خود خوردمی و قبل از هجوم آفت فکر خلاص کردمی **فرد** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد +
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست + اکنون چون فرصت گریز فوت شده هنگام مکر و حیلت ست و هر چند
گفته اند که تدبیر در وقت نزول بلا فائده بیشتر ندهد و از ثمرهٔ رای در زمان آفت تمتعی زیادت نرسد اما با این
همه مرد عاقل باید که از منافع دانش بهیچ وجه نومید نگردد و در دفع مکائد دشمن تاخیر و توقف روا ندارد پس خود
را مرده ساخت و بر روی آب شنا میرفت صیادی آنرا برداشت و تصور مردگی او کرده بر روی صحرا انداخت و او
خویشتن به الحیلت در جوی آب افگنده جان بسلامت برد **بیت** بمرای دوست گر خواهی رهائی + که بی مردن نیابی
آشنائی + و آن ماهی دیگر که غفلت بر احوال او مستولی بود و عجز در افعال او ظاهر حیران و سرگردان و مدهوش و پا
کشان چپ و راست میرفت و در فراز و نشیب می دوید تا عاقبت گرفتار شد و ملک را از ایراد این مثل مقرر شود که در کار
شنزبه شتاب باید کرد و پیش از فوات فرصت و قدرت به تیغ آبدار آتش حسرت جان آن خاکسار باید زد و خرمن
عمرش بباد فنا بر داده و دود از خان و مان او به آسمان باید رسانید **بیت** چو قدرت یافتی بر خصم غدار + بسنگ
ابتلا مغزش برون آر + شیر گفت آنچه گفتی معلوم شد اما گمان نبرم که شنزبه خیانتی اندیشد و سوابق نعمت
را بلواحق کفران مقابله روا دارد چه در بابِ وی تا این غایت جز خوبی و نیکو کاری جائز نداشته ام دمنه گفت
همچنین ست اما نیکوییهاے ملک مرتبه بسانید **بیت** هر کجا داغ بادیت فرمود + چون تو مر هم نهی ندارد سود +
لئیم بدگوهر تا وقتی یکدل و ناصح باشد که بمرتبه که امید وار ست رسیده اما چون مقصودش حاصل آمد تمنای دیگر
مرتبها که شایستگی آن ندارد و از خزانهٔ خیالش سر بر زند و بزرگان فرموده اند که بنای خدمت سفله و بی اصل

بر رعایت فکر آتش در
لفظ خاکسار
در باب لطف بخشند
آزمودن
و در بلا و رنج افگندن ۱۲
منتخب
بالفتح ناسپاسی ۱۲

بر قاعدهٔ بیم و امید ست چون از ضرر خوف ایمن گردد سر چشمهٔ دولتخواهی را تیره سازد و چون بحصول آمال مستغنی شود آتش کافر نعمتی و فتنه انگیزی برافروزد شیر گفت پس با ملازمان که سفله طبع و دون همت باشند احسان سلوک توان کرد که اثر کفران نعمت ایشان ظاهر نگردد دمنه گفت ایشان را از عواطف خود چنان محروم نباید گردانید که بیکبارگی ناامید شده و ترک ملازمت گرفته بجانب دشمنان میل کنند و چندان نعمت و غنیمت نیز نشاید داد که بنهایت ثروت رسیده خیالات فزونی از ایشان سر زند بلکه باید که همیشه میان خوف و رجا روزگار گذرانند و مهم ایشان بر وعده و وعید و بیم و امید دائر باشد چه توانگری و ایمنی ایشان را بخود مشتغل گرداند و آن سبب طغیان و عصیان شود و ناامیدی و بی برگی خدمتگاران را دلیر سازد و آن موجب شکست قدر ملوک گردد **فرد** نومید دلیر باشد و چیره زبان ✝ ای دوست چنان مکن که نومید شوم شیر گفت ای دمنه بخاطر من چنان میرسد که آئینهٔ حال شنزبه از زنگ این نیرنگ مصفاست و صفحهٔ دلش از رقم این خیال پاکیزه و معرا و من با او پیوسته در مقام عنایت بوده ام و همواره عاطفت خود را قرین روزگار وی ساخته و بعد ما که از من همیشه نیکوئی و منفعت بوی رسیده باشد چگونه در مکافات آن بدی و مضرت من اندیشد **بیت** چو دل بدوستیش خویش را علم سازد ✝ چرا بدشمنی من علم برافرازد ✝ دمنه گفت ملک را بباید شناخت که از کج مزاج هرگز راستی نیاید و بد سیرت زشت اصل بتکلیف و تکلف ستوده خوی و پاکیزه خصلت نگردد و کل اناء یترشح بما فیه **مصرع** از کوزه همان برون تراود که در وست ✝ مگر ملک را قصهٔ عقرب و کشف بسمع شریف رسیده شیر گفت چگونه بوده است آن **حکایت** دمنه گفت کشفی را با عقربی دوستی بود و پیوسته با یکدیگر دم اتحاد زدندی و طرح یگانگی افگندندی **بیت** روز تا شب معاشر و همدم ✝ شام تا صبح مونس و محرم ✝ وقتی چنان اتفاق افتاد که بحسب ضرورت جلای وطن بایستی کرد هر دو در مرافقت یک دیگر متوجه مامنی دیگر شدند قضارا گذر ایشان بر نهری عظیم افتاد و جوی آبی بزرگ بر ممر ایشان پدید آمد و چون عبور عقرب بر آب متعذر بود متحیر فروماند کشف گفت ای یار عزیز ترا چه شد که گریبان جامهٔ جان بدست اندوه دادی و دامن دل از نشاط و طرب درچیدی عقرب گفت ای برادر اندیشهٔ گذشتن برین آب مرا در گرداب حیرت افگنده نه عبور بر آب میسرست و نه طاقت فراق احباب ممکن **بیت** تو میروی و من خسته باز میمانم ✝ عجب که بی تو بمانم عجب همی مانم ✝ کشف گفت هیچ غم مخور که

مگر ترا بی کلفتی از آب گذرانیده بساحل رسانم و آن از پشت خود سفینه ساخته سینه را سپر بلای تو
سازم که حیف باشد بدشواری یاری بدست آوردن و بآسانی از دست دادن فرد ای دوست بیا بهر چه
داری + یاری بخر و بهیچ مفروش + پس کشف عقرب را بر پشت گرفته سینه بر آب افگند و روان شد در اثنای
شناوری آوازی بگوش کشف رسید و کاوکاوی از حرکت عقرب احساس کرد و پرسید که این چه صوت ست که می
شنوم و آن چه عمل ست که تو بدان اشتغال می نمائی عقرب جواب داد که سنان نیش خود را بر جوشن وجود تو آزمایش
میکنم کشف بر آشفت و گفت که ای بیمروت من جان خود را برای تو در گرداب خطر افگنده ام و بپشتی کشتی پشت
من از این آب میگذری اگر الزام منتی نمیکنی و حق صحبت قدیم را وزنی نمی نهی باری سبب نیش زدن چیست
با آنکه محقق ست که از این حرکت آسیبی بمن نخواهد رسید و نیش دل خراش ترا در پشت خاره مثال من تاثیری نخواهد بود
فرد غالب آنست که دست دل خود ریش کند + هر که از روی جدل مشت زند بر دیوار + عقرب گفت معاذ الله که
مثال این معانی در همه اوقات زندگانی پیرامن ضمیر من گذرد یا گذشته باشد بیش از آن نیست که طبع من
مقتضی نیش زدن ست خواه زخم بر پشت دوست باشد خواه بر سینه دشمن قطعه هر کرا عادت خسیسی بود +
بی ارادت از وی شود صادر + نیش بر سنگ میزند عقرب + گرچه بروی نمیشود قادر + کشف با خود اندیشید
که حکما راست گفته اند که نفس خسیس را پروردن آبروی خود بر باد دادن ست و سر رشته کار خود گم کردن ست بیت
در خاک ریختن زر و زیور دریغ نیست + با ناکسان دریغ بود لطف و مردمی + سخن بزرگانست که هر کرا در اصل
خود نصیب نیست امید او در هیچ نصیب نیست چه حرام ست بر نطفه خبیث که از دنیا انتقال کند بد ناکرده بجای
جمعی که با او نیکوئی کرده باشد قطعه بد اصل را چگونه توان کرد تربیت + کس در درون جامه چرا مار پرورد +
حنظل به تربیت ندهد طعم نیشکر + گل بر نچیند آنکه همه خار پرورد + و بایراد این سخن بر ضمیر منیر ملک گذشته
باشد که از عدم اصالت شنزبه و خست ذات وی اندیشه ناک باید بود و نصیحت زیردستان
مشفق بگوش هوش استماع باید نمود چه هر که بسخن ناصحان اگرچه درشت و بیجا بگویند التفات
ننماید عواقب امور و خواتم مهمات وی از ندامت و ملامت خالی نباشد چو بیماری که فرموده طبیب
بنظر استخفاف نگرد و غذا و شربت بحسب آرزو خورد هر آئینه هر لحظه ضعف و ناتوانی بر وی استیلا

بیشتر باید **فرد** ناصح از روی درشتی سخن ار گفت چه باک + صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد + و بباید دانست که عاجزترین ملوک آنست که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملک را خوار دارد و هرگاه حادثه بزرگ افتد حزم و احتیاط را بر طرف نهد و بعد از انکه فرصت فوت شد و دشمن مستولی گشت نزدیکان خود را متهم گرداند و حواله آن حال بهر یک از ایشان کند **رباعی** فکری که بکار خود ترا باید کرد + بهر چه بدیگری رها باید کرد + وانگه که بدین نوع خطائی کرده + در گردن دیگران چرا باید کرد + شیر گفت سخن نیک درشت گفتی و از سر حد ادب تجاوز نمودی و قول ناصح بدرشتی رد نتوان کرد شتربه تقدیریکه دشمن باشد پیداست که از وی چه کار آید و او بحسب واقع طعمه من ست چه ماده حرکت او از نباتات وجود گرفته و ماده قوت من از گوشت حاصل شده و همیشه اجزای نباتی مغلوب حیوانی باشد و من از وی آن مقدار حساب ندارم که خیال مقابله من در ضمیر او گذرد یا سودای مقاتله من در سویدای او جای گیرد **فرد** مدعی را کی رسد باچون منی لاف جدال کی تواند پشه باپیل دمان پهلو زدن + و اگر شتربه با آفتاب دولت من که از افق عنایات پروردگاری تابان ست چون ماه در دعوی مقابله آید کاسته و ناقص گردد و اگر با هیچ چتر همایون هما آسای من که نمودار سائبان آسمانست مانند خورشید تیغ کشد عاقبت زوال یابد **مثنوی** تهیدست گر پایه داری کند + چو لنگیست کو راهواری کند + من آن صید را کرده ام سربلند + منش باز در گردن آرم کمند + دمنه گفت ملک را فریفته نشاید بود بدانکه گوید او طعمه من ست یا من بر و غلبه میتوانم کرد چه اگر بذات خویش مقاومت نتواند بمددگاری جمعی از یاران کار خود را پیش برد و یا بزرق و مکر و دستان و غدر نقشها برانگیزد و از ان ترسم که چون وحوش را بر مخالفت ملک تحریض کرده است مبادا که با او دم موافقت زنند و یک تن اگر هر چند قوی جثه و قادر باشد با بسیاری بر نیاید **قطعه** پشه چو پر شد بزند پیل را + با همه مردی و صلابت که اوست + مورچگان را چو بود اتفاق + شیر ژیان را بدر آرند پوست + شیر گفت سخنان تو در دل من جای گرفت و خلوص مناصحت ترا دانستم فاما این صورت دامنگیر من ست که او را برداشته ام و علم تقویت و تمشیت او برافراشته و در مجالس و محافل او را ثناها گفته و ذکر خرد و دیانت و اخلاص و امانت و بر زبان رانده اگر خلاف آن روا دارم به تناقض قول و خفت ذات و رکاکت رای منسوب گردم

و سخن من در دل‌ها مردود و وعدهٔ من در خاطرها بی‌قدر شود **بیت** هر سرے را که خود برافرازی + تا توانی ز پا بیندازی +
دمنه گفت رای صائب و تدبیر درست آنست که چون از دوستی اثر دشمنی ظاهر گردد و از خدمتگاری نخوت
مهتری مشاهده افتد فی الحال اطراف کار خود فراهم آرند و دامن از موافقت و مرافقت ایشان در چینند
و پیشتر از آنکه خصم فرصت چاشت یابد برای او شامی مهیا سازند با وجود آنکه دندان با آدمی مصاحب قدیمی
باشد و از وی انواع فوائد و اصناف منافع بوی برسد چون درد گرفت جز بقلع آن از رنج او شفا نتوان یافت
و طعامیکه بدل ما یتحلل و مدد مادهٔ حیاتست چون در معده فاسد گشت جز بدفع از مضرت او خلاص نتوان یافت
فرد زانکس که دل غمزده‌ات شاد نگردد + گر خود بمثل جان تو باشد کم او گیر + دمنه در شیر اثر کرده گفت من
کاره شدم صحبت شنزبه را و دیگر با او ملاقات من از جملهٔ محالاتست همان به که کسی نزدیک وی فرستم و صورت حال
بروی ظاهر گردانم و اجازت دهم تا هر کجا خواهد برود دمنه ترسید که اگر این سخن بشنزبه برسد و حال برائت ذمت خود
بر شیر روشن سازد و مکر و حیلهٔ او از نهانخانهٔ خفا بساحت ظهور آید گفت ای ملک این باب از حزم دور است مادام
که سخن گفته نشده است محل اختیار باقی است و پس از اظهار تدارک آن از حوزهٔ اقتدار خارج **بیت** سخن
تا نه گفتی توانیش گفت + ولی گفته را باز نتوان نهفت + سخنی که از دهان و تیری که از کمان بیرون آید نه آن
بدست آید و نه این بشست و در امثال آمده که هر چه بزبان آمد بزیان آمد و بزرگی گفته است زبان ترجمان دل است
و دل والی ولایت بدن و سخن عرض کنندهٔ جواهر گنجینهٔ وجود تا درج گویائی بمسمار خاموشی بسته باشد و مهر سکوت
بر حقهٔ نطق نهاده در چمن زندگانی همه ریاحین بسلامت روید و نهال حیات همه ثمرهٔ امن و راحت بخشد اما
چون گلبن بلاغت در تبسم آید و بلبل فصاحت در ترنم ایمن نتوان بود که رائحهٔ گلزار سخن سبب تفریح دل و تقویت
دماغ خواهد شد یا علت ظهور مادهٔ زکام و واسطهٔ صداع خواهد بود چه زبانهای بسته بیک نکتهٔ دلپذیر بسی عقده‌های
مشکل کشاده است و سخنان شرانگیز بیک اشارت بسجل گردن گوینده را به بندهای گران بسته **قطعه** اگر بچشم خرد در
سخن نگاه کنی + بضاعتی است که هم سود و هم زیان دارد + نشان که داد که ناگفته نکتهٔ کس را + بدرد دل کند آواره یا بجان آرد
ولی بسی است که گوینده را کمین لفظی + دهد بباد همان دم که بر زبان آرد + ای ملک اگر این سخن بشنزبه رسید
صورت حال خود بشناسد و فضیحت خویش معائنه ببیند یمکن که بمکابره درآید و جنگ آغاز دهد یا فتنه انگیزد و از باب جرم گناه

ظاهر را عقوبت پنهان جائز نداشته اند و جرم پوشیده را عقوبت آشکار تجویز نکرده صلاح آنست که گناه مخفی او را بسیاست نهانی تدارک نمائی شیر گفت بمجرد گمان نزدیکان خود را از خود مهجور گردانیدن و بی وضوح یقین در تضییع حقوق ایشان سعی نمودن بدست خود تیشه بر پای خود زدن باشد و یکبارگی از طریق مروت و منهاج دیانت یکسو شدن

قطعه

نباشد پسندیده در شرع و عقل + که بی بینه شاه فرمان دهد + که همچون مضای قضا حکم او + گهی جان ستاند گهی جان دهد +

دمنه گفت هیچ گواهی ارباب فرمان را به از فراست ایشان نیست چون این مکار غدار بیاید ملک باید که بر نظر تفرس در روی نگرد که خبث عقیده او در طلعت نازیبا و زشتی نیتش در صورت ناخوش واضح خواهد بود و علامت کجی باطن او آنست که متلون و متغیر پیش آید و چپ و راست و پیش و پس احتیاط مینماید و مجادلت را آماده و مقاومت را فراهم آمده باشد شیر گفت نیکو گفتی و اگر ازین علامات چیزی مشاهده افتد آئینه غبار شبهت از راه حقیقت مندفع گشته و غدغه گمان بمرتبه یقین تبدیل خواهد یافت دمنه چون دانست که دم فتنه انگیز او از انجانب آتش بلا بالا گرفت خواست که گاو را ببیند و از طرف وی نیز شعله فسادی برافروزد

بیت

میان دو کس جنگ چون آتش است + سخن چین بدبخت هیزم کش است + فکر کرد که دیدن شنزبه هم باشارت شیر و مشاورت او باید تا از بدگمانی دور افتد گفت ای ملک اگر فرمان اعلی شرف صدور یابد شنزبه را ببینم و از مکنون ضمیر و مخزون خاطر او چیزی معلوم کرده بعرض رسانم شیر اجازت داد دمنه چون اندوه زده و مصیبت رسیده نزدیک شنزبه رفت و شرط سلام و تحیت بجای آورد شنزبه تعظیمی فراخور حال نموده آغاز تلطف و تملق کرد و گفت ای دمنه چونی

مصرع

یاد میدار که از یاد نمی آئی یاد + روزهاست که دیده دوستان بانوار جمال خود روشن نساخته و کلبه یاران را بآثار نهال مصاحبت و ملاطفت گلشن نگردانیده

فرد

بعمر الفت یاد دوستی نکنی + که یاد تو نتواند که یک نفس نکند + دمنه گفت اگر بصورت از شرف ملاقات محروم بوده ام فاما بجان و روان همواره با خیال جمال دلگشای تو صحبت داشته ام و بدیده تخم یاری و هواداری در زمین دل کاشته

بیت

از دل سوی جان رهی ساخته ام + پنهان ز تو با تو عشقها باخته ام + و در زاویه عزلت و گوشه خلوت بوظیفه دعا و ثنا که موجب مزید دولت و سعادت باشد مشغول بوده و خواهد بود گاو گفت سبب عزلت و باعث خلوت چیست دمنه گفت چون کسی مالک نفس خود نتواند بود و اسیر فرمان دیگری باشد یک نفس بی بیم و خطر نزند و یک دم نگذرد که بر جان و تن خود

هراسان و لرزان نباشد و سخن بخوف و فزع از وی صادر نشود چرا گوشه کاشانه اختیار نکند و در خلوت بر روی بیگانه و آشنا در نه بندد **رباعی** از فتنهٔ این زمانهٔ شور انگیز + برخیز و بهر جا که توانی بگریز + ور پای گریختن نداری یاری + دستی زن و در دامن خلوت آویز + گاو گفت ای دمنه سخن ازین روشنتر باز نمائی و تفصیل این اجمال را بیان فرمائی تا نفع موعظت تو عام تر و فائدهٔ کلام تو تمامتر باشد دمنه گفت شش چیز درین جهان بی شش چیز ممکن نیست اول مال دنیا بی نخوت و متابعت هوا بی محنت و مجالست زنان بی بلیت و طمع بلیمان بی مذلت و مصاحبت بدان بی ندمت و ملازمت سلطان بی آفت هیچ کس از خمخانهٔ دنیا جرعه ندهند که سرمست و بیباک نشود و سر عصیان از گریبان تجبر و تکبر بر نیارد و کسی در پی هوا قدم ننهد که در معرض هلاک نیفتد و هیچ مردی با زنان نه نشیند که بانواع فتنها مبتلا نگردد و هیچ شخصی با مردم شریر و فتان اختلاط نورزد که عاقبت الامر پشیمانی بار نیارد و کسی بمردم دون و سفله توقع نکند که خوار و بیمقدار نگردد و هیچ فردی صحبت سلطان اختیار نکند که بسلامت از ان ورطهٔ خونخوار بیرون آید **مثنوی** صحبت شاه از روی قیاس + همچو دریای بیکرانه شناس + چنین بحر پر ز خوف و خطر + هر که نزدیکتر پریشانتر + و در همین باب گفته اند **بیت** بدریا در منافع بیشمار است + وگر خواهی سلامت بر کنار است + شنزبه گفت سخن تو دلالت بران میکند که از شیر مکروهی بتو رسیده باشد و از مخافت او هول و هراسی بر تو مستولی شده دمنه گفت من این سخن به نسبت نفس خود نمی گویم و از جهت خویش اندوهناک نیستم بلکه جانب دوستان را درین حالت بر جانب خویش ترجیح میدهم و این ملال و کلال که برمن مستولی شده برای تست و تو میدانی که سوابق اتحاد و مقدمات محبت میان من و تو بر چه وجه بوده و عهدها و پیمانها که در اول بسته ایم اکثر آن درین مدت بوفا انجامیده و من چاره ندارم از انکه هر چه حادث شده باشد از نیک و بد و نفع و ضرر بشرف اعلام تو برسانم شنزبه بر خود بلرزید و گفت ای یار مشفق و دوست موافق زودترم از حقیقت حال خبردار ساز و هیچ دقیقه از دقائق هواداری و مخالصت فرو مگذار دمنه گفت از معتمدی شنیده ام که شیر بر زبان مبارک رانده است که شنزبه بغایت فربه شده و بدین درگاه بدو هیچ احتیاجی نیست و عدم و وجود او علی السویه است وحوش را بگوشت او مهمانی خواهم کرد و یک روز راتبهٔ خاصه و شیلان عام از بدن او خواهم ساخت من چون این سخن شنیدم و تهور و تجبر او می شناختم آمده ام تا ترا تنبیه نموده حسن عهد خود را

ببرهان ثابت گردانم وانچه در شرع مروت وآئین حمیت وفتوت بر من واجبست بادا رسانم **فرد** من
آنچه شرط بلاغ ست با تو میگویم + تو خواه از سخنم پند گیر وخواه ملال + حالا اصلاح وقت دران می بینم که تدبیری
اندیشی وبسرعت تمام روبچاره سازی ومهم پردازی آری مگر بحیله ازین ورطه خلاصی روی نماید وبلطیفه ازین
مهلکه نجاتی دست دهد چون شنزبه سخن دمنه بشنود وعهود ومواثیق شیر پیش خاطر گذرانید گفت ای دمنه ناممکن است
که شیر با من غدر کند وحال آنکه از من خیانتی ظاهر نشده وقدم ثبات من از جادهٔ نیکوخدمتی نلغزیده ودر سخن تو
نیز گمان صدق ومظنهٔ خیرخواهی دارم غالب آنست که دروغی چند بر من بسته اند وادرا بتزویر فریب بمقام
خشم آورده ودر خدمت او طائفهٔ نابکار اند همه در سخن چینی استادی ماهر ودر خیانت ودراز دستی چیره ودلیر وایشانرا
بارها آزموده است وانواع خیانتها وخرابیها از ایشان معاینه دیده لاجرم هرچه ازان بابت در حق دیگران
گویند باور دارد وبران قیاس کند وهرآئینه بشومی صحبت اشرار در حق اخیار بدگمانی پدید آید وبدین گمان خطا
راه صواب پوشیده شود وقضیهٔ بط وخطای او در تجربت برین معنی دلیلیست کافی وبدین صورت اشارتیست
وافی دمنه پرسید که چگونه بوده است **حکایت** شنزبه گفت بطی در آب روشنائی ماه دید پنداشت که ماهیست قصد
کرد تا گیرد هیچ نیافت چند نوبت برین منوال آزمایش کرد وچون دید که حاصل او ازان صید همان حاصل تشنه
است از مشاهدهٔ سراب ومحصول مفلسان کج اندیش از تفرج منزلهای خراب بکلی ترک صید ماهی گرفت و
یکبارگی مهم خود را فروگذاشت دیگر شب هرگاه که ماهی بدیدی پنداشتی که روشنائی ماهست قصد آن نکردی
ومطلقا بدان ملتفت نشدی وگفتی **ع** مَن جَرَّبَ المُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدامَة وثمرهٔ این تجربه آن بود که همه
گرسنه بودی وبی برگ ونوا گذرانیدی واگر شیر را از من چیزی شنوانیده اند وبحکم مَن یَسمَعْ یَخَلْ در دل
وی کراهتی پدید آمده وآنرا باور داشته موجبش همان تجربهٔ دیگران بوده وحال آنکه از من تا دیگران چندان
فرقست که از روز نورانی تا شب ظلمانی واز منظر علوی تا مرکز سفلی **مثنوی** کار پاکان را قیاس
از خود مگیر + گرچه ماند در نوشتن شیر وشیر + هر دو گون زنبور خورد از یک محل + زان یکی شد
نیش وزان دیگر عسل + هر دو گون آهو گیا خوردند وآب + زین یکی شد خون وزو دیگر مشک ناب +
دمنه گفت شاید که کراهیت شیر نه بدین سبب باشد بلکه بواسطهٔ آن که سلاطین را عادت بود

ب ناشنیدن قول تمام

بی استحقاق کسی را برتبهٔ اعلیٰ اختصاص دهند و دیگری را که مستحق باشد بی سببی ظاهر عرضهٔ تلف و تاراج سازند
قطعه شاه هر موزهم ندید و بی سخن صد لطف کرد + شاه نزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد + کار شاهان اینچنین باشد
ولی حافظ مرنج ۱۲ داور روزی رسان توفیق و نصرت شان دهاد + شنزبه گفت اگر این نفرت که از شیر بمن
رسانیدی بی علت ست بهیچ دست آویزی پای قرار جادهٔ استقامت نتواند پیمود و دیدهٔ امید چهرهٔ مراد
نتواند دید چه خشم را اگر موجبی باشد باسترضا و معذرت آن را رفع توان کرد و اگر عیاذاً بالله آن را موجبی
نبود و تا بزرق و افترا تغییر مزاج او داده باشند دست تدارک ازان قاصر و اندیشهٔ تلافی دران عاجز خواهد بود
چه دروغ و بهتان را اندازه پدید نیست و مکر و فریب را نهایتی مقرر نه و در آنچه میان من و شیر واقع ست
خود را جرمی نمی شناسم مگر آنکه در رای و تدبیر او جای هم از برای مصلحت او خلافی کرده ام و در ترتیب و
تمشیت مهمات گاه گاه بجهت صلاح وقت نه بر وفق رضای او سخنی گفته شاید که آن را حمل بر دلیری و بیحرمتی
فرموده باشد و از قبیل جرأت و مباسطت شمرده هیچ یک ازینها که از من صادر شده خالی از فائده کلّی
نبوده و با این همه جانب شکوه و هیبت او رعایت کرده و بر سر جمعی گستاخی ننموده ام و شرط تعظیم و توقیر هرچه
تمامتر بجای آورده و چگونه گمان توان برد که نصیحت مشفقانه سبب وحشت و خدمت مخلصانه موجب
عداوت گردد **فرد** دارو سبب درد شد اینجا چه امیدست + زائل شدن عارضه و صحت بیمار + و اگر این هم
نیست ممکن ست که نخوت سلطنت و استغنای مملکت او را برین باعث شده باشد که از من برنجد چه مقتضای
تجبر و اقتضای عظمت آنست که ناصحان را بالطبع منکر باشند و خائنان خوش آمد گو را از محرمیت اختصاص دهند
و ازینجاست که علما گفته اند با نهنگ در قعر دریا غوطه خوردن و از لب مار دم بریده قطرات زهر مکیدن از ملازمت
سلاطین بسلامت نزدیکتر ست و از تقرب ملوک امن و فراغت بهتر و بیشتر و من دانسته بودم که خطرات خدمت پادشاهان
بسیارست و مضرت مباشرت اعمال ایشان بیشمار و بعضی از ارباب حکمت پادشاهان را بآتش تشبیه کرده اند چه
اگرچه پرتو عنایت کلبهٔ تاریک امیدواران را روشن میسازد و لیکن شعلهٔ سیاست خرمن سوابق حقوق خدمتگاران را
می سوزد و خرد کامل برین متفق ست که هر که بآتش نزدیکتر خطر او بیشتر اما جمعی که از دور تماشای نور آتش
کرده از احراق بیخبر اند تصور لذتی و گمان منفعتی از تقرب ملوک دارند و فی الحقیقة نه چنان ست

انگار کنند ۱۲
معروف ۱۲ از برهان و غیاث اللغات
سوزانیدن ۱۲

چه ایشان اگر از سیاست سلطانی و هول و هیبت پادشاهی وقوف یابند بر ایشان روشن گردد که هزار ساله عنایت با یک ساعت عقاب برابر نیست و مصداق این قصهٔ مناظرهٔ باز است با مرغ خانگی دمنه پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** شنزبه گفت وقتی بازی شکاری با مرغ خانگی بمباحثه درپیوسته بود و مجادله آغاز کرده میگفت تو مرغی لغایت بیوفا و بدعهدی و حال آنکه عنوان صحیفهٔ اخلاق پسندیده وفاست و با آنکه وفا بمضمون اِنَّ حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ الْاِیْمَانِ دلیل کمال ایمان ست و جوانمردی و مروت نیز اقتضای آن میکند که کسی صفحات احوال خود را بسمت بیوفائی مرقوم نسازند **بیت** سگی که وفا بر پا نیستش * بهتر از آن کس که وفا نیستش * مرغ خانگی جواب داد که از من چه بیوفائی دیده و کدام بدعهدی مشاهده کرده باز گفت علامت بیوفائی تو آنست که با انهمه که آدمیان در بارهٔ تو چندین تلطف می نمایند و زحمت و تکلف تو آب و دانه که مادهٔ حیات از آن مدد یابد مهیا میسازند و شب و روز از حال تو واقف بوده بحفظ و حراست قیام میکنند و بدولت ایشان توشه و گوشه داری هر گاه بگرفتن تو مائل میشوند از پیش و پس ایشان گریخته بام ببام می پری و گوشه بگوشه می دوی **بیت** حق نکی نمی شناسی * و زمنعم خویش می هراسی * و من با آنکه جانوری وحشی ام اگر چه دو سه روزی با ایشان الفت بگیرم و از دست ایشان طعمه خورم حق آنرا نگاهداشته صید کنم و بدیشان دهم و هر چند دورتر رفته باشم بمجرد آوازیکه شنوم پرواز کنان باز آیم **فرد** مرغ دست آموز را چندانکه کس دور افگند * بانشاط بال آید باز چون گوید بیا * ماکیان جواب داد و گفت راست میگوئی باز آمدن تو و گریختن من از آنست که تو هرگز بازی را بر سیخ کباب کرده ندیده و من بسیار مرغ خانگی را بر تابه بریان دیده ام اگر تو نیز آنرا دیدی هرگز گرد ایشان نگشتی و اگر من بام ببام می گریزم تو کوه بکوه می گریختی و این مثل برای آن آورده ام تا بدانی که آن جماعت که صحبت ملوک می طلبند از سیاست ایشان خبر ندارند و آنکه اثر سیاست ایشان دیده نه از قرار صبری دارد و نه از آرام اثری **بیت** نزدیکان را بیش بود حیرانی * کایشان دانند سیاست سلطانی * دمنه گفت نه همانا که شیر بجهت عظمت جهانداری و شوکت کامگاری در حق تو اندیشه کند چه ترا هنر بسیار و فضائل بیشمار ست و سلاطین از ارباب هنر هیچ وقت مستغنی نباشند شنزبه گفت شاید که هنر من سبب کراهیت وی شده باشد که اسپ تیز تگ را

هنروی موجب عنا گردد و درخت میوه دار را بسبب ثمر سر و شاخ شکسته شود و عندلیب از هنر خود در حبس قفس
گرفتارست و طاوس از حسن جمال بال بر کنده و شرمسار **قطعه** وبال من آمد همه دانش من + چو روباه را
موی طاوس را پر + هنر عیب من شد وگرنه سرم را + نه از خاک بلکه از گهر بودی افسر + و هر آینه چون بی هنران
از هنرمندان بیشتر اند و میان ایشان خصومت ذاتی و عداوت قدیمیست بحکم کثرت غلبه کرده در تقبیح حال
اهل هنر چندان غلبه نمایند که حرکات و سکنات ایشانرا در لباس گناه بیرون آورده امانت در صورت خیانت
و دیانت در کسوت خباثت ظاهر سازند و همان هنر را که سبب دولت و وسیلت سعادتست مادهٔ شقاوت و مادهٔ
نکبت گردانند **فرد** چشم بد اندیش که بر کنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + و بزرگی درین باب فرموده است
مثنوی گر هنری سر ز میان بر زند + بی هنری دست بدان در زند + کار هنرمند بجان آورند + تا هنرش
را بزیان آورند + و هم در صفت بی انصافی عیب جویان گفته اند **مثنوی** دیدهٔ انصاف چو بینا بود + در
شمر دگر چه که مینا بود + رسم بدرگان لبود انصاف کار + کار خسان نیست بجز خار خار + وانکه ندارد دل رحمت
پذیر + تهمت پشمینه نهد بر حریر + دمنه گفت ممکن که بدسگالان این قصد کرده باشند بران تقدیر آل کار چگونه بود
شنزبه گفت اگر تقدیر آن موافق نیست هیچ مضرت ازان بحیز وجود نخواهد آمد و اگر قضای ربانی و تقدیر یزدانی
بامکر و غدر ایشان موافقت خواهد نمود بهیچ حیله دفع آن ممکن و مقدور نخواهد بود **مصرع** تقدیر چو سابق ست
تدبیر چه سود + دمنه گفت مرد خردمند در همه حال میباید که فکر دور اندیش را پیش روزگار خود سازد هیچ کس بنای
کار خود بر خرد نهاد که نه بمقصود ظفر یافت شنزبه جواب داد که خرد وقتی بکار آید که قضا بعکس آن حکم نکرده باشد و حیله
آنزمان فائده دهد که قدر بخلاف آن جاری نگردد با وجود مقتضای قضا نه چاره دست گیر و نه حیله نفع رساند هیچکس
را از بند قضا و قید تقدیر بحیله و تدبیر رهائی متصور نیست **بیت** هر آتش که دست قضا بر فروخت + همه فکر و تدبیرها را
بسوخت + و چون آفریدگار حق سبحانه و تعالی حکمی به نفاذ خواهد رسانید بمیل غفلت دیدهٔ بصیرت بینایان
را تیره و خیره گرداند تا راه خلاصی ازان حکم بر ایشان پوشیده شود اذا جاء القدر عمی البصر
بیت بوقت نفاذ قضا و قدر + همه زیرکان گور گردند کر + مگر تو قصهٔ دهقان و بلبل نشنیده
و مناظرهٔ ایشان استماع نکردهٔ دمنه گفت چگونه بوده است آن **حکایت** شنزبه گفت

آورده اند که دهقانی باغی داشت خوش وخرم وبوستانی تازه تر از گلستان ارم هوای آن نسیم بهار را اعتدال بخشیدی وشمامهٔ ریحان روح افزایش دماغ جان را معطر ساختی **مثنوی** گلستانی چو گلزار جوانی + گلش سیراب از آب زندگانی + نوای عندلیبش عشرت انگیز + نسیم عطر بیزش راحت آمیز + وبریک گوشهٔ چمنش گلبنی بود تازه تر از نهال کامرانی وسرافراز تر از شاخ شجرهٔ شادمانی هر صباح بروی گل رنگین چون عذار دلفریبان نازک خوی ورخسار سیمین بران سمن بوی بشگفتی وباغبان با آن گل رعنا عشقبازی آغاز نموده گفتی **فرد** گل بزیر لب نمی دانم چه میگوید که باز + بلبلان بینوا را در فغان می آورد + باغبان روزی بر عادت معهود بتماشای گل آمده بلبلی دید نالان که روی در صفحهٔ گل میمالید وشیرازهٔ جلد زنگار اورا بمنقار تیز از یکدیگر می گسیخت **بیت** بلبل که بگل درنگر دمست شود + سررشتهٔ اختیارش از دست شود + باغبان پریشانی اوراق گل مشاهده نموده گریبان شکیبائی بدست اضطراب چاک زد ودامن دلش بخار جگر دوز بیقراری درآویخت روزی دیگر همان حال وجود گرفت وشعلهٔ فراق گل **مصرع** داغ دگرش برسر آن داغ نهاد + روز سوم باز بحرکت منقار بلبل **مصرع** گل بتاراج رفت وخار بماند + خار خاری از بلبل در سینهٔ دهقان پدید آمده دام فریبی در راه وی نهاد وبدانهٔ حیل اورا صید کرده بزندان قفس محبوس ساخت بلبل شیدا دل طوطی وار زبان بگفتار کشوده گفت ای عزیز مرا بچه موجب حبس کرده وآزچه سبب بعقوبت من مائل شده اگر این صورت بجهت استماع نغمات من کرده خود آشیانهٔ من در بوستان تست وهر سحر طربخانهٔ من اطراف گلستان تو واگر معنی دیگر بخیال گذرانیده مرا از مافی الضمیر خود آگاهی ده پیر دهقان گفت **فرد** تاکی آزاری مرا یارب نمانی ای رقیب + تا کی پوشی رخش یارب برافتی ای نقاب + هیچ میدانی که باروزگار من چه کرده وهر ایمفارقت یار نازنین چند بار آزرده ساخته سزای آن عمل بطریق مکافات همین تواند بود که تو از یار ودیار محروم مانده واز تفرج وتماشا مهجور شده در گوشهٔ زندان می زاری ومن هم بدرد هجران مبتلا گشته در کلبهٔ احزان می نالم **بیت** بنال بلبل اگر بامنت سر یاریست + که ما دو عاشق زاریم وکار ما زاریست + بلبل گفت ازین مقام درگذر وبر اندیش که من بدین مقدار جریمه که گلی را پریشان کردم محبوس گشته ام تو که دلی را پریشان می سازی حال تو چون

خواهد بود **مثنوی** گنبد گردنده ز روی قیاس + هست به نیکی و بدی حق شناس + هر که نکوئی کند آنش رسد +
ور بدی کرد زیانش رسد + این سخن بر دل دهقان کارگر آمده بلبل را آزاد کرد و بلبل زبان بشکر آزادی کشاده (ای آسمان ۱۲)
گفت چون با من نیکوئی کردی هر آئینه بحکم هل جزاء الاحسان الا الاحسان مکافات آن باید کرد بدانکه
در زیر همین درخت که ایستاده آفتابهٔ ایست پُر از زر بردار و در حوائج خود بکار بر دهقان آن محل را بکاوید
سخن بلبل را درست یافت گفت ای بلبل عجب که آفتابه در زمین بینی و دام در زیر خاک ندیدی بلبل گفت
تو ندانسته اذا نزل القدر بطل الحذر **مصرع** با قضا کارزار نتوان کرد + چون قضای الهی شرف نزول یابد
نه دیدهٔ بصیرت را روشنی ماند و نه تدبیر خرد نفع رساند **مثنوی** بر سر پنجهٔ دست قضا بر مپیچ + کو دست تو قدرت
ندارد بهیچ + نباشد حذر با قدر سودمند + هر انچه از قضا آید آنرا پسند + و این مثل بجهت آن ایراد کردم تا معلوم شود
که من حریف دست قضا و قدر نیستم و جز آنکه سر تسلیم بر خط حکم الهی نهم چاره ندارم **بیت** سر ارادت ما و آستان
حضرت دوست + که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست + دمنه گفت ای شنزبه انچه من بر یقین دانسته ام و علی القطع (مقابل ۱۲)
معلوم کرده آنست که انچه شیر برای تو خیال کرده نه بسبب بدگوئی خصمان یا بسیاری هنر تو یا ملال ملوک ست
بلکه کمال بیوفائی و غدر او را بران میدارد که جبّاریست کامگار و غدّاری بدمزاج و مکّار اوائل محبت او حلاوت
زندگانی بخشد و اواخر خدمتش تلخی مرگ در و چشاند تصور باید کرد که او ماریست منقّش زهرناک که تنش نقشهای
رنگارنگ آراسته و در دهنش زهر هلاهل که هیچ تریاک آنرا سود ندارد و آگنده **بیت** همه ریو و رنگ ست کر و فریب +
نه صدق و مروت نه صبر و شکیب + شنزبه گفت زمانی طعم نوش کرم چشیده ام هنگام زخم نیش ستم ست و
مدتی در طرب و راحت گذرانیده ام حالا وقت هجوم محنت و غم **فرد** ای دل مزهٔ وصل چشیدی یکچند اکنون
الم فراق مے باید دید + بحقیقت مرا اجل گریبان گرفته بدین بیشه آورده و گرنه من چه لائق صحبت شیر
بودم شخصے که من طامع ست و من طعمهٔ او را می شایم بالیستی که بهزار کمند مرا بجانب او نتوانستی کشید
و بصد هزار حیله و بند در دام مخالطت او نتوانستی افگند **بیت** من کیم تا دولت وصلش هوس باشد مرا +
اینکه از دورش همی بینم نه بس باشد مرا + اما تقدیر الهی و دمدمهٔ تو ای دمنه مرا درین ورطهٔ (فریب ۱۲)
هلاک انداخته و حالا دست تدبیر از دامن تدارک کوتاه است و چه پایان مهمات بواسطهٔ ترک حزم

و عاقبت اندیشی نه بر وفق دل خواه و من بسبب طمع خام و سودای فاسد برای خود چنین آتش برافروخته ام
هنوز دودی به پیش من نرسیده از تف اندوه و تاب ملال سوخته ام **مصرع** چون کنم خود کرده ام خود کرده را
تدبیر چیست + و بزرگان گفته اند هر که از دنیا بکفافی قانع نشود و طلب فزونی نماید مشابه کسی ست که بکوه الماس رسد
و هر ساعت نظرش بوصلهٔ بزرگتر می افتد و خیال بسیاری قیمت آن لبسته بیشتر برود تا بجای رسد که مطلوب
بدست آید اما باز آمدن متعذر خواهد بود چه ریزهای الماس پایهای ورا تراشیده بخراشیده باشد و آن غافل
در اندیشهٔ حرص مستغرق شده از آن حال خبر ندارد لاجرم بحسرت تمام در آن کوه هلاک شده بحوصلهٔ مرغان مقام
گیرد **فرد** از زیادت طلبی کار تو آید بزیان + سود اگر خواهی از اندازه زیادت مطلب + دمنه گفت این سخن بغایت
پسندیده گفتی و هر بلائیکه بکسی رسد منشای آن حرص و طمع خواهد بود **بیت** بگذر ز طمع که آفت جان و دل ست +
طامع همه جا و ز همه کس منفعل ست + گردنی که بسلسلهٔ حرص لبسته شد عاقبت به تیغ ندامت بریده گردد و سری که
سودای شره در و جا گرفت سر انجام بر خاک مذلت سوده شود و بسیار کس که از غایت حرص و شره بامید دولت
در ورطهٔ نکبت افتاد و ببوی منفعت در مهلکهٔ مضرت گرفتار شد چنانکه آن صیاد طمع گرفتن روباه داشت
و سر پنجهٔ پلنگ دمار از نهاد او برآورد شنزبه پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** دمنه گفت صیادی روزی
در صحرا میگذشت روباهی دید بغایت چست و چالاک که در فضای آن دشت میگشت و بازی کنان هر جانب
جلوه مینمود صیاد را موی او خوش آمده بهای تمام او را فروختن تصور کرد و قوت طامعهٔ او را برین داشت
که در پی روباه استاده سوراخ او دانست و نزدیک سوراخ حفره بریده بخس و خاشاک پوشیده مرداری
بر بالای آن تعبیه نموده خود در کمین نشسته مترصد صید روباه میبود و قضا را روباه از سوراخ بیرون آمد
و بوی آن جیفه او را کشان کشان بلب آن حفره رسانید با خود گفت اگرچه از رائحهٔ این جیفه دماغ آرزو
معطر ست اما بوی بلا نیز بمشام حزم میرسد و عقلا متعرض کاری که احتمال خطر داشته باشد نشده اند
و خردمندان شروع در مهمیکه امکان فتنه در و متصور بوده ننموده **فرد** هر کجا خط مشکلی بکشند +
جهد کن تا برون خط باشی + و اگرچه ممکن ست که اینجا جانوری مرده باشد آن نیز می تواند بود که
در زیر آن دامی تعبیه کرده باشند و بر هر تقدیر حذر اولی **قطعه** مرترا چون دو کار پیش آید +

که ندانی کدام باید کرد + آنکه در روی مظنه خطرست + آنت بر خود حرام باید کرد + وانکه بیخوف و بی خطر باشد + بهمانت قیام باید کرد + روباه این فکر کرده ازان جیفه در گذشت و راه سلامت پیش گرفت درین اثنا پلنگی گرسنه از بالای کوه در آمد و بوی مردار خود را بحفره افگند صیاد چون آواز دام و صدای افتادن جانور در حفره شنید تصور کرد که روباه است از غایت حرص بی آنکه تاملی کند خود را از پس او در انداخت و پلنگ بخیال آنکه او را از خوردن مردار منع خواهد کرد بر جست و شکمش بدرید صیاد حریص بشومی شره در دام فنا افتاد و روباه قانع بقطع طمع از ورطهٔ بلا نجات یافت و این مثل را فائده آنست که آفت طمع و محنت زیاده طلبی آزاد را بنده و بنده را سر افگنده سازد و **فرد** زیاده از سرت از یک کله بدست آری + بخاک پاک عزیزان که درد سر باشد + شنزبه گفت من غلط کردم که در اول ملازمت شیر اختیار نمودم و ندانستم که او قدر خدمت نداند و گفته اند که صحبت با کسیکه قدر آن نشناسد و خدمت شخصیکه قیمت آن نداند مشابه است با آنکه شخصی برامید محصول تخم در زمین شوره پراگنده کند یا در گوش کر مادر زاد از غم و شادی فرو گوید یا بر روی آب روان غزلهای تر و تازه نویسد یا بر صورت گرمابه بهوس توالد و تناسل عشق بازد یا از گرد باد تند قطرات باران توقع کند **قطعه** ز بادشاه وفا جستن آنچنان باشد + که میوها طلبیدن ز شاخ سرو سهی + نهال بید ترا نیشکر نخواهد داد + هزار بار گرازه جوی خلد بش آب دهی + دمنه گفت ازین حدیث در گذر و تدبیر کار خویش پیش گیر شنزبه گفت چه چاره انگیزم و چه حیله پیش آرم و من اخلاق شیر را دانسته ام و فراست من حکم میکند با آنکه شیر در حق من جز خیر و خوبی نخواهد اما نزدیکان او در هلاک من میکوشند و در اتلاف من سعی می نمایند و اگر چنین ست میل شاهین تر از وی زندگانی من بکفه فنا مائل ترست نه بگه بقا چه ظالمان مکار و ستمگاران غدار چون هم پشت شده دست بدست دهند و یکرویه قصد کسی کنند بهمه حال ظفر یافته او را از پای در آرند چنانکه گرگ و زاغ و شغال قصد شتر کردند و باتفاق بروی غالب آمده بمراد و مطلوب خود رسیدند دمنه گفت چگونه بوده است آن **حکایت** شنزبه گفت آورده اند که زاغی سیاه چشم و گرگی تیز خشم و شغالی پر مکر در خدمت شیری شکاری بودند و بیشهٔ ایشان نزدیک شارع عام بود و شتر بازرگانی دران حوالی بماندی و بعد از مدتی قوت گرفته هر طرف بطلب علف می پوئید گذرش بران بیشه افتاد چون نزدیک شیر رسید از خدمت و تواضع چاره ندید شیر نیز او را استمالت داده از کما هی

احوال پرسید و بعد از وقوف بران از حال اقامت و حرکت سوال کرد شتر گفت فرو میش از زین در کار
خود گر اختیاری داشتم * چون ترا دیدم عنان اختیار از دست رفت * آنچه ملک فرماید هر آئینه متضمن صلاح
بندگان خواهد بود * مصرع * صلاح ما تو به میدانی از ما * شیر گفت اگر رغبت نمائی در صحبت من مرفه و ایمن
باش شتر شاد گشت و دران بیشه بسر می برد تا مدتی بران بگذشت و شتر بغایت فربه شد روزی شیر
بطلب شکاری رفته بود و پیلی مست با او دوچار زده و میان ایشان جنگی قوی و محاربه عظیم افتاده و شیر را
جراحتی چند رسیده به بیشه باز آمد نالان و مجروح در گوشه بیفتاد گرگ و زاغ و شغال که بطفیل از خوان احسان
او لقمه یافتندی بی برگ و نوا ماندند و از انجا که کرم جبلی شیر بود و محض عاطفتی که ملوک را بر خدم و حشم خود باشد
چون ایشان را بدان صورت بدید متاثر شد و گفت رنج شما بر من از محنت من دشوار ترست اگر درین نزدیکی
صیدی بدست آرید من بیرون آیم و کار شما ساخته گردانم ایشان از خدمت شیر بیرون آمده بگوشه رفتند
و با یکدیگر طریق مشاورت درمیان آورده گفتند از بودن شتر در بیشه ما را چه فائده نه ملک را از و منفعتی و نه
ما را با او الفتی حالا شیر را بران باید داشت که او را بشکند و دو سه روز ملک را از طلب لقمه و طعمه فراغتی پدید آید
و ما را نیز بقدر حال نفعی رسد شغال گفت پیرامن این خیال مگردید که شیر او را امان داده و بخدمت خویش آورده
و هر که ملک را بغدر تحریص نماید و بر نقض عهد دلیر گرداند خیانت کرده باشد و خائن بهمه حال مردود دست و
خدای و خلق از و ناخشنود * مثنوی * هر که در طرح خیانت گریست * دین وی از عهد و یانت بریست *
سکهٔ مردی ز دیانت بود * قلبی مردم ز خیانت بود * زاغ گفت درین باب حیله توان اندیشید و شیر را
از عهدهٔ این عهد بیرون آورید و شما جائی نگه دارید که من بروم و باز آیم پس پیش شیر رفته بایستاد که هیچ
شکاری نشان کردید از صیدی خبر آورید زاغ گفت ای ملک هیچ کدام را چشم از گرسنگی کار نمی کند و قوت
حرکت نیز نمانده اما وجهی بخاطر رسیده است که اگر ملک بدان رضا دهد همه را رفاهیت تمام و نعمت
مستوفی بحاصل آید شیر گفت مضمون سخن بعرض رسان تا بر کیفیت آن حال اطلاعی افتد زاغ گفت
این شتر درمیان ما اجنبی ست و از و در مصاحبت نفعی متصور نه عجالة الوقت را صیدی ست
در دست آمده و شکاری ست بدام افتاده شیر در خشم شد و گفت خاک بر سر رفیقان این زمان

که جز شیوهٔ نفاق و شیمهٔ غدر ندارند و طریق رفق و فتوت و مردی و مروت بیکبار فرو میگذارند **قطعه**
اهل زمان را که وفا نیست یار شان + مطلب وفا که غیر جفا نیست کار شان + سگ به ز گربگان خموشی که از جبلت
جز بر کنار سفره نباشد شکار شان + شکستن عهد در کدام مذهب جائز است و به زنهار دادهٔ خود قصد کردن
در کدام ملت روا **فرد** هر شاخ پایدار که از تست سربلند + مشکن بدست خویش که آنهم شکست تست + زاغ گفت
من این مقدمه را میدانم اما حکما گفته اند که یک نفس را فدای اهل بیتی توان کرد و اهل بیتی را فدای قبیله
و قبیله را فدای شهری و اهل شهری را فدای ذات فرخ پادشاهی که در خطر باشد چه سلامت او اهل اقلیم را
فائده تواند رسانید و دیگر شکستن عهد را نیز مخرجی توان یافت چنانچه صاحب عهد از صفت غدر پاک
باشد و ذات او از مشقت فاقه و مخافت مجاعت مسلم ماند شیر سر در پیش افگند و زاغ باز آمد و یاران را گفت
قضیه با شیر عرض کردم در اول سرکشی کرد و آخر رام شد اکنون تدبیر آنست که همه نزد شتر رویم و ذکر گرسنگی شیر و
رنجی که بدو رسیده تازه گردانیم و گوئیم که ما در پناه دولت و سایهٔ حشمت این پادشاه کامگار روز بخرمی گذرانیده ایم
امروز که این حادثه پیش آمد مروت اقتضای آن میکند که جان و نفس خود را فدای وی کنیم والا بکفران نعمت
موسوم خواهیم بود و از سمت مروت و جوانمردی محروم صواب آنست که جمله پیش شیر رویم و شکر انعام و اکرام او را
باز رانیم و مقرر گردانیم که بدست ما کاری بر نیاید مگر آنکه جانها و نفسهای خود را فدا سازیم پس هر یک از ما بگوید
که امروز ملک چاشت از من سازد و دیگران از راه دفعی گویند ممکن که کشتن بر شتر مقرر گردد پس باتفاق نزد شتر آمدند
و این فضول را با وی باز راندند از آنجا که ساده دلی او بود با فسون و افسانهٔ ایشان فریفته گشت و بهمین نوع
که رقم ذکر یافت قرار داده بر شیر رفتند و چون از تقریر شکر و ثنا و تقدیم ستایش و دعا بپرداختند زاغ زبان بگشاد
و گفت **بیت** شها در جهان کامرانیت باد + بزم طرب شادمانیت باد + راحت ما بصحت ذات ملک
متعلق است و اکنون که ضرورتی پیش آمد و ملک را از گوشت من سد رمقی حاصل میتواند بود باید که التفات
نموده مرا بکشد و بکار برد دیگران گفتند از خوردن تو چه فائده و از گوشت تو چه سیری تواند بود
مصرع تو کئی تا که در آئی بشماری باری + زاغ که این سخن بشنید سر در پیش افگند و شغال آغاز
سخن کرد و گفت **فرد** ایا شهی که بهنگام کین رسول اجل + رنجه تو برد روزنامهٔ آجال +

مدتی متمادی شد که در سایهٔ دولت روزافزون از تاب آفتاب حوادث ایمن گذرانیده ام امروز که ماه جباه
این حضرت بخسوف مضرت مبتلاست میخواهم که ستارهٔ اقبال (حرارت ۱۲) از افق حال من طلوع کند و ملک را طعمه ساخته
از اندیشهٔ جاشت فارغ گردد دیگران جواب دادند که انچه گفتی از فرط هواداری و عین حق گذاری بود اما
گوشت تو بوی ناک و زبون و زیانکارست مبادا که بتناول آن رنج (زیادت ۱۲) ملک زیاده شود شغال خاموش شد
و گرگ پیش آمده زبان بگشاد و گفت **بیت** که شاها خداوند یار تو باد + عدو روز هیجا شکار تو باد +
من نیز خود را فدای ملک ساخته آرزومندم که ملک خندان اجزای مرا درین دندان (جنگ ۱۲) جای سازد
یاران گفتند این سخن از محض اخلاص و عین اختصاص گفتی اما گوشت تو خناق آرد و در ضرر قائم مقام
زهر هلاهل باشد گرگ قدم باز پس نهاد و شتر دراز گردن کشیده بالا مهار گسیخته بحکم کل طویل احمق سخن آغاز کرد
و بعد از شرائط دعا گفت **فرد** ایا شهی که گشاد (قد ۱۲) دست چرخ فیروزه + بر آستان تو درهای فتح و فیروزی + من
پرورده این حضرت و تربیت یافته این دولتم اگر لائق مطبخ ملک (آسمان ۱۲) مستم یارا ته بخوان اورامی شایم بجان مضائقه
نیست **بیت** برخیزم ز سر کوی تو تا جان دارم + ور سد کار بجان (پور حیخانه ۱۲) از سر جان برخیزم + دیگران متفق الکلمه گفتند این
سخن از فرط شفقت و صدق عقیدت گفتی و فی الواقع گوشت تو خوشگوار و با مزاج ملک سازگارست (یک سخن ۱۲) رحمت بر همت تو باد
که با ولی نعمت بجان مضائقه نکردی و بدین معامله نام نیکو یادگار گذاشتی **بیت** هست (موافق ۱۲) جوانمرد درم صد هزار +
کار چو با جان فتد آنجاست کار (تنگی ۱۲) + پس همه بیکبار قصد شتر کردند و آن مسکین دم نزده تا اجزای او را پاره پاره
ساختند و این مثل برای آن آوردم تا بدانی که مکر ارباب غرض خصوصاً که (بیجا ۱۲) با یکدیگر متفق باشند بی اثری نخواهد بود
دمنه گفت این اجه دفع می اندیشی شنزبه جواب داد که اندیشهٔ من حالا از حد صواب منحرفست اما جز جنگ و جدال
و حرب و قتال چاره نمی دانم که هر که برای حفظ مال و حمایت نفس خود کشته شود در دائرهٔ شهادت داخلست
و فیض و من قتل دون نفسه فهو شهید مرا و اشامل دیگر آنکه اگر اجل من بدست شیر مقرر و مقدر شده است
بار بناموسی کشته شوم و به حمیت و غیرت هلاک گردم **بیت** بنام نکو گر بمیرم رواست + مرا نام باید که تن مرگ
راست (عزت ۱۲) + دمنه گفت مرد خردمند در وقت جنگ پیشدستی نکند و بهنگام حرب مسابقت روا ندارد که البادی
اظلم و مباشرت خطرهای بزرگ باختیار خود و لسیل زیرکی (سبقت ۱۲) نیست بلکه اصحاب رای بمدارا و ملاطفت

ف بالفتح زمین فرو شدن ... کسوف ... خسوف ... ۱۲

گر و اگر دو خصم بر آیند و دفع مناقشت بملاطفت اولی شناسند **مثنوی** فریب خوش از خشم ناخوش به است
بر افشاندن آب از آتش به است + مرادی که در لطف گردد تمام + چه باید سوی قهر دادن لگام + و دیگر دشمن
ضعیف را خرد و خوار نشاید داشت که اگر از قوت و زور در ماند شاید که از مکر و حیلت عاجز نیاید و بعد
و زرق آتش فتنه بر انگیزد که زبانهٔ آن بآب تدبیر فرو ننشیند و تو خود تسلط شیر را دانسته و استیلای او
از شرح و بسط مستغنی ست پس از دشمنی او حساب تمام گیر و از غائلهٔ حرب او غافل مباش که هر که عدو را
خوار دارد و از تبعات محاربت نیندیشد پشیمان گردد چنانچه وکیل دریا گشت از تحقیر طیطوی شنزبه پرسید که
چگونه بوده است آن **حکایت** دمنه گفت آورده اند که بر ساحل دریای هند نوعی باشد از مرغان که ایشان را
طیطوی خوانند جفتی از آن بر کنار دریا نشیمن داشتند و بر لب آن مسکن گرفته بودند چون وقت بیضه فراز آمد ماده
گفت برای نهادن بیضه جائی باید طلبید که بفراغت خاطر توان گذرانید نر گفت این جا جائی تر و موضعی دلکش
ست حالا تحویل ازین محل محال مینماید بیضه میباید نهاد ماده گفت اینجا جای تامل ست چه اگر دریا موجی
بر آورد و بچگان ما را در رباید و رنج اوقات و ایام ما ضایع گردد آنرا چه تدبیر توان کرد گفت گمان نبرم که وکیل
دریا این دلیری تواند کرد و جانب مرا فرو گذاشت نماید و بالغرض اگر چنین بیحرمتی اندیشد و بگذارد که بچگان ما غرق
شوند انصاف از وی بتوان ستد فرد چرخ بر هم زنم از غیر مرادم گردد + من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک +
ماده گفت از حد خود تجاوز نمودن نه لائق ست و زیاده از طور خود لاف زدن اهل خرد را ناموافق تو بچه قوت
وکیل دریا را بانتقام خود تهدید میکنی و بچه شوکت در مرتبهٔ مجادلت و منازعت او می آئی **بیت** تا راه خود تر کتازی
کنی + که گنجشک باشی و بازی کنی + ازین اندیشه در گذر و از برای بیضه محلی امین و جائی حصین اختیار کن و از
نصیحت من سر مپیچ که هر که سخن ناصحان نشنود و نصیحت یاران مشفق را کار نه بندد بدو آن رسد که بسنگ پشت
رسید طیطوی نر گفت که چگونه بوده است آن **حکایت** ماده گفت آورده اند که در آبگیری که آبش از صفائی ضمیر
چون آئینهٔ صافی عکس پذیر بودی و بعذوبت و لطافت از عین الحیات و چشمهٔ سلسبیل خبر دادی دو بط و سنگ پشتی
ساکن بودند و بحکم مجاورت سررشتهٔ حال ایشان بمصادقت کشیده بود و همسایگی بهم جلبکی انجامیده و بدیدار هم
خوش بر آمده عمری بر فاهیت بسر برده **بیت** خوش است عمر که بر روی دوستان گذرد + خوشا دمی که بیاران مهربان گذرد +

ناگاه دست روزگار غدار بناخن حادثه رخسارهٔ حال ایشان خراشیدن گرفت وسپهر آئینه فام صورت مفارقت در مرآت اوقات ایشان نمودن آغاز کرد ع وأیُّ نَعِیمٍ لا یُکَدِّرُه الدَّهرُ مثنوی خوش ست از جام وصل دلبران می + ولی هستش خمار هجر در پی + برین خوان کس نخاید لقمهٔ نان + که سنگی نایدش در زیر دندان + دران آب که مادهٔ حیات ومدد معاش ایشان بود نقصانی کلی پدید آمد وتفاوتی فاحش ظاهر گشت بطان چون بر کیفیت آن صورت وقوف یافتند دل از وطن مالوف برداشته عزیمت جلا را تصمیم دادند قطعه سفر بهتر آنرا که در جای خویش + دلش از غم این وآن ابتر ست + که هر چند رنج سفر بد بود + ولی از جفای وطن بهتر ست + پس با دل پر غم ودیدهٔ پر نم نزدیک سنگ پشت آمده سخن وداع درمیان نهاده گفتند بیت ما را ز تو چشم بد ایام جدا کرد + چشم بد ایام چه گویم که چها کرد + سنگ پشت از سوز فراق بنالید وبدردی تمام فریاد کشید که این چه سخن ست ومرا بی شما چگونه حیات متصور تواند بود وبی یاران همدم بچه نوع زندگانی بسر تواند مثنوی ای بی تو حرام زندگانی + خود بی تو کدام زندگانی + هر زندگیی که بی تو باشد + مرگی ست بنام زندگانی + وبعد ما که مرا طاقت وداع نیست تحمل بار فراق چون خواهد بود فرد هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور + دل از تصور دوری چو بید لرزان ست + بطان جواب دادند که ما را نیز جگر از خار خار مفارقت ریش ست وسینهٔ ما را بالتهاب زبانهٔ آتش مهاجرت سوزی بیش از بیش اما نزدیک ست که محنت بی آبی خاک وجود ما را بباد عدم بر دهد لاجرم بضرورت ترک یار و دیار گرفته کربت غربت اختیار میکنیم بیت بکام عاشق بیدل ز کوی یار نرفت + کسی ز روضهٔ جنت باختیار نرفت + سنگ پشت گفت ای یاران میدانید که مضرت نقصان آب در حق من بیشتر ست ومعیشت من بی آب ممکن نباشد این زمان حق صحبت قدیم اقتضای آن میکند که مرا با خود ببرید ودر محنت آباد فراق تنها نگذارید فرد تو جان منی وعزم رفتن داری + چون جان برود این تن بیجان چه کند + گفتند ای دوست یگانه وهمدم فرزانه رنج هجران تو ما را از جلای وطن یاد تست وغم افتراق تو دل را موجب مزید ملالت و نکابت ما هر جا که رویم اگر چه در رفاهیت تمام باشیم وبعشرتی کامل روزگار گذرانیم بیدیدار تو چشمهٔ عیش ما تیره ودیدهٔ بخت ما خیره خواهد بود وما را نیز جز موافقت ومصاحبت تو آرزوئی نیست لیکن رفتن ما بر روی زمین وقطع مسافت ودور دراز کردن

متعسرست و پریدن تو نیز در فضای هوا و با ما اتفاق نمودن متعذر برین تقدیر همراهی چگونه تواند بود و مرافقت
بر چه وجه توان کرد سنگ‌پشت گفت چاره این کار هم ذهن شما تواند انگیخت و حیلهٔ این مهم هم از اندیشهٔ شما حاصل
تواند شد و من با جانی از خیال هجران خسته و دل از بار فراق شکسته چه تدبیر توانم کرد **بیت** در هر کاری دلی بباید
نخست + ناید ز دل شکسته تدبیر درست + گفتند ای یار عزیز ما درین مدت از تو خفتی فهم کرده ایم و تهتکی و سبک
سنگی دریافته شاید که آنچه گوییم بدان کار نکنی و عهدی که بندی بران ثبات ننمائی سنگ‌پشت گفت این چگونه تواند بود
که شما برای صلاح حال من سخنی گوئید و من خلاف آن اندیشم یا وعده که بجهت مصلحت من بود بوفا نرسانم فرد
عهد بستم که بر از عهد نه پیچم هرگز + شرط کردم که ز شرط تو تجاوز نکنم + بطان گفتند شرط آنست که چون ترا برداشته
بهوا بریم مطلقا سخن نگوئی چه هر کس را که چشم بر ما خواهد افتاد سخن در خواهد انداخت و بتعریض و کنایت کلمهٔ خواهد
فرمود باید که چندانچه بعبارت یا اشارت چیزی شنوی یا حرکتی بینی راه جواب بر بندی و به نیک و بد زبان نگشائی
سنگ‌پشت گفت فرمان بردارم و البته مهر خاموشی بر لب نهاده متعرض جواب هیچ آفریده نخواهم شد **قطعه** به
پیری رسیدم در اقصای یونان + بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی + ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا + اگر راست پرسی
خموشی خموشی + ایشان چوبی بیاوردند و سنگ‌پشت میان آن محکم بدندان گرفت و بطان دو جانب چوب
برداشته او را می بردند چون باوج هوا رسیدند گذر ایشان بر بالای دهی افتاد و مردم ده خبردار شده از حال
ایشان متعجب شدند و بتفرج بیرون آمده از چپ و راست فریاد بر آوردند که بنگرید بطان سنگ‌پشت را چگونه
میبرند و چون مثل آن صورت دران ایام بمشاهدهٔ آن قوم نرسیده بود هر زمان غلغله و غوغای ایشان زیادت میشد
سنگ‌پشت ساعتی خموش بوده آخر دیگ غیرتش در جوش آمد طاقتش طاق شده گفت ع تا کور شود هر آنکه نتواند دید
لب گشادن همان بود و از بالا بر افتادن همان بطان آواز دادند و ما علی الرسول الا البلاغ بر دوستان نصیحت فرمودن
باشد و بر نیکبختان پند شنودن **قطعه** نیک‌خواهان دهند پند ولیک + نیکبختان شوند پند پذیر + پند من گرچه
نیکخواه توام + ور تو بدبخت کی کند تاثیر + و فایدهٔ این مثل آنست که هر که موعظت دوستان بسمع قبول اصغا نکند در
هلاک خود سعی نموده باشد و نقاب نصیحت از چهرهٔ وقاحت خود کشوده **فرد** آنکس که سخنهای عزیزان نکند گوش +
بسیار بخاید سر انگشت ندامت + طوطی زر گفت شنیدم این مثل که آوردی و بر مضمون آن مطلع شدم

اما مترس و جانب نگاهدار که مردم بددل و ترسنده هرگز بمراد نرسد و سخن همانست که وکیل دریا رعایت
جانب ما از لوازم خواهد دانست ماده بیضه نهاد و چون بچگان پیراهن سفید بیضه چاک زده سر از گریبان حیات
برآوردند دریا موج زده ایشان را در زیر آب هلاک گرفت ماده بعد از مشاهده آن واقعه در اضطراب آمد و باز
گفت که ای خاکساری من دانستم که با آب بازی نتوان کرد حالا بچگان را بر باد دادی و آتش در جان
من زدی باری تدبیری اندیش که بدان مرهمی بر جان ریش توان نهاد نر گفت سخن بجرمت گوئی که من
بر پیمان عهدم که دانسته و از عهده قول خود بیرون آمده انصاف از وکیل دریا خواهم ستید فی الحال نزدیک
مرغان دیگر رفت و از هر صنف هر کدام که پیشوا و مقتدا بودند همه را یکجا جمع کرده حال خود با ایشان شرح داد و
التماس مساعدت و معاضدت نمود زبان نیاز این ترنم آغاز نهاد **بیت** احوال دردمندی دل بی نهایت
ست + هنگام دستگیری و وقت عنایت ست + اگر عزیزان همه درین واقعه هم پشت و یکدل نباشند و باتفاق
داد من از وکیل دریا نستانند او را جرات بیفزاید و من بعد قصد بچگان دیگر مرغان کند این قاعده مستمر گشت
و این رسم تقرر پذیرفت دل از فرزندان بر باید کند و این مسکن پدر و دباید کرد **فرد** یا بصد خاری بباید ساخت
با خار غمش + یا قدم در محنت آباد عدم باید نهاد + مرغان ازین واقعه خسته حال و شکسته بال شده پرور پرفتند و
بملازمت بارگاه سیمرغ شتافته صورت حادثه بموقف عرض رسانیدند و گفتند اگر غم رعیت خود نخوری سلطنت
ایشان توانی بود و اگر بر واهی زاری مظلومان نکنی و غم ملهوفان نداری رقم سلطنت مرغان از صفحه دولت
تو سترده و منشور پاسبانی ایشان بدیگری حواله خواهد شد **بیت** غم زیر دستان بخور زینهار + بترس از زبردستی
روزگار سیمرغ ایشان را استمالت داده با خدم و حشم خود از دار السلطنة متوجه دفع آن غائله شد مرغان بمعاونت و
مظاهرت او قوی دل گشته روی بساحل دریای هند آوردند و چون سیمرغ با سپاهی که حد حصر آن در حوصله
حساب هیچ مستوفی نگنجیدی و عدد صفوف و صنوف ایشان را میزان گمان و امکان نه سنجیدی **قطعه** همه مبارز و
تند و دلیر و خون آشام + همه دلاور و رزم آزمای و کینه گزار + فگنده در بر خود درع و جوشن از پر و بال + کشیده
نیزه و خنجر ز پنجه و منقار + بحوالی دریا رسید نسیم صبا که از سلسله جنبان موج ست آن خبر بوکیل دریا رسانید وکیل چون در حوصله
خود قوت مقاومت با سیمرغ و لشکر طیور ندید بضرورت در مقام اعتذار آمده بچگان طیطوی را باز داد غرض از ایراد این افسانه

لے تمکین و وقار اختیار نماید ۱۲ ذکر اربع عناصر درین سہ فقرہ چہ لطف بخشیدہ که بر تتبع پوشیدہ نیست ۱۲ یاد کن لے مراد احترام و رعایت سخن در بعضی کتاب بجہت حرمت گوئی واقع شدہ بنظر آمدہ و اما ذکر بجہت چندان چسپان درین مقام نیست چنانکہ ظاہر است ۱۲ لے موافق قول خود عمل کردہ ۱۲ بر وزن فرسود یعنی سلامت باشند و یعنی وداع نیز آمدہ

بالضم و سکون تا نام ... شکم پرندہ بالضم و بدال ... ابدال از آن ... و ... ازبان ۱۲ یعنی کلاہ آہنی از بیان ... ازدھا ... از نیام ... ز جنگ که ... باشند ... بالضم و بواو ... مجہول ... ۱۲

آنست که هیچ دشمن را اگرچه بغایت حقیر باشد خوار نباید داشت که از سوزن خرد قامت کاری آید که نیزهٔ دراز قدر ازان عاجز باند و جذوهٔ آتش اگرچه در نظر اندک نماید هرچه باوی ملاقی گردد بسوزد و حکما گفته اند که دوستی هزار تن در مقابله دشمنی یک شخص نباید **فرد** دوستی را هزار شخص کم ست + دشمنی را یکی بود بسیار + شنزبه گفت من ابتدا بجنگ نخواهم کرد تا به بدنامی کافر نعمتی موسوم نشوم اما چون شیر قصد من کند صیانت نفس و نگاهداشت تن خود لازم خواهم دانست دمنه گفت چون نزدیک شیر روی و بینی که خویشتن را افراشته و دم بر زمین زند و شعلهٔ خشمش چون آتش چشمش افروخته بنظر آید بدانکه قصد تو دارد شنزبه گفت اگر چنین ازین معنی مشاهده رود هر آئینه حجاب ظن از رخسار یقین برداشته بر سر غدر و قصد شیر اطلاع خواهد افتاد دمنه شادمان و تازه دل روی بکلیله آورد **بیت** بیخبری که شادیش از غم دیگران بود + صدق و وفا مجوز کز همه برکران بود + کلیله گفت کار بکجا رسید و مهم بچه انجامید دمنه جواب داد **ع** از بخت شکر دارم و از روزگار هم + بحمد الله که فراغتی هرچه تمامتر روی نمود و چنین کاری دشوار بخوبی و آسانی ساخته شد دمنه این بگفت و روزگار بزبان مکافات مضمون این بیت بگوش هوشمندان محفل بصیرت فرو میخواند **فرد** خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی + گر فلک شان بگذارد که قراری گیرند + پس هر دو سوی شیر رفتند و اتفاقاً گاو بر اثر ایشان برسید چشم شیر بر گاو افتاد و مدمهٔ دمنه بکار آمد و شیر غریدن آغاز کرده و دم استیلا بر زمین میزد و دندان از غایت غضب برهم می سود شنزبه یقین کرد که شیر قصد او دارد و با خود گفت خدمتگاری ملوک در خوف و حیرت و ملازمت سلاطین در بیم و دهشت به همخانهٔ مار و همسایهٔ شیر می نماید اگرچه مار خفته و شیر نهفته باشد عاقبت آن یکی سر برآرد و این دیگری دهن بگشاید **فرد** مکن ملازمت پادشه گران ترسم + که همچو صحبت سنگ و سبو شود ناگاه + این می اندیشید و فکر جنگ را می ساخت از هر دو طرف علامتی که دمنه بجیا نشان داده بود معاینه دیدند و جنگ آغاز نهاده خروش و فریاد در عرصهٔ زمین و فضای آسمان افگندند **قطعه** ز غوغای ایشان وحوش و سباع + دران دشت بیشه پریشان شده + یکی در شگاف کمر میدوی + یکی زیر خاشاک پنهان شده + کلیله آن صورت دیده روی بدمنه آورد و گفت **رباعی** صد حیله و نیرنگ برآمیخته + وانگه ز میان کار بگریخته + باران و صد ساله فرونشاند + این گرد بلا را که تو انگیخته + ای نادان و خامت عاقبت کار خود را می بینی و شامت خاتمت

مهم خودمی شناسی یا نه دمنه گفت عاقبت وخیم کدام ست گفت این عمل که تو کردهٔ درین کار هفت ضرر ظاهر ست
یکی آنکه بی ضرورت ولی نعمت خود را در مشقت انداختی ورنج قوی بنفس شیر رسانیدی دوم مخدوم
خود را بران داشتی که بنقض عهد وبیوفائی موسوم شد واین بدنامی بدو روا داشتی سوم بیموجبی در خون گاو
سعی کردی واو را در ورطهٔ هلاک افگندی چهارم خون آن بیگناه که بسعی تو کشته خواهد شد در گردن خود گرفتی
پنجم جماعتی را در حق پادشاه بدگمان ساختی ویکین که از خوف وترک وطن کرده بمنزل دیگر رجوع نمایند
واز خانمان آواره شده بمحنت غربت وبلای جلا در مانند ششم سپه سالار لشکر سباع را عرضهٔ تلف گردانیدی
وهر آئینه عقد جمعیت ایشان بعد ازین نامنتظم خواهد ماند هفتم عجز وضعف خود ظاهر کردی وآن دعوی که من
این کار برفق وتلطف پردازم بپایان نرسانیدی وابله ترین مردم آنست که فتنهٔ خفته را بیدار کند و
مهمیکه بصلح وملائمت تدارک پذیر خواهد که بجنگ وخشونت از پیش برد دمنه گفت مگر تو نشنیدهٔ که گفته اند بیت
کاریکه بعقل بر نیاید + دیوانگیی درو بباید ؛ کلیله گفت تو درین کار بدستوری خرد چه مهم پرداختهٔ وبدستیاری
معمار تدبیر چه طرح انداختهٔ که از پیش نرفت واحتیاج بعنف ودرشتی بوده آخر نمیدانی که رای درست واندیشه
صواب بر جرأت وشجاعت مقدم ست اَلرَّایُ قَبلَ شَجَاعَةِ الشُّجعان **فرد** کارها راست کند عاقل کامل بسخن +
که بصد لشکر جرار میسر نشود + ومرا همیشه اعجاب تو ومغرور بودن برای خود ومفتون گشتن بجاه این دنیای
فریبنده که چون عشوهٔ سراب جز نمایشی ندارد معلوم بود لیکن در اظهار آن با تو تاملی میکردم که مگر انتباهی
یابی واز خواب غرور وغفلت ومستی شراب پندار وجهالت بیدار وهشیار گردی وچون پا از حد در گذرانیدی
وهر نفس در بادیهٔ ضلالت وهاویهٔ غوایت سرگردان تر وپریشان تر میشوی وقتست که از کمال نادانی وتیرگی
وفرط دلیری وخیرگی تواندکی باز گویم وبعضی از معائب اقوال وقبائح افعال تو اگرچه از دریا قطره واز
کوه ذره خواهد بود برشمارم **مثنوی** تا تو بدانی که چها کردهٔ ؛ نقش دغا بستی خطا کردهٔ ؛ از همه در
هیچ شماری نهٔ ؛ در همه هستند تو باری نهٔ + دمنه گفت ای برادر از بدایت عمر تا این غایت گمان
نبرم که از من قولی که نباید وفعلی که نشاید در وجود آمده باشد واگر عیبی از من مشاهده کردهٔ هر آئینه باز باید نمود
کلیله گفت تو عیب بسیار داری اول آنکه خود را بی عیب میپنداری ودیگر آنکه گفتار تو بر کردار راجح ست وگفته اند

که او با شیر جنگ میکند ۱۲ همان جماعت خویش ۱۲ کرآن فرزند باشد ۱۲ بفتحتین درشتی ودرشت شدن ۱۲ از منتخب وکنز وغیاث اللغات بضم اول وسکون ثانی درشتی کردن وستیزه نمودن ۱۲ از منتخب وصراح عقل پیش ودلیر شدن ودلیری کردن ودلیران است ۱۲ وبالکسر دلیران ۱۲ بالفتح

باب اول ناشنیدن قول نمام

پادشاه را هیچ خطر برابر آن نیست که قول وزیرش را بر فعل رجحان باشد و اهل عالم در قول و فعل بر چهار قسم اند اول آنکه بگوید و نکند و این شیمهٔ منافقان و بخیلان ست دوم آنکه نگوید و بکند و این عادت آدمیان جوانمردان ست سوم آنکه بگوید و بکند و این سیرت مردم معاش دانست چهارم آنکه نگوید و نکند و این خصلت دونان و خسیس همتان ست و تو از آن طائفه که بگویند و گفتار خود را بزیور کردار نیارایند و من همیشه سخن ترا از هنر بیشتر یافته ام و اکنون شیر بحدیث تو فریفته شده متعرض چنین کاری خطیر گشته است اگر عیاذاً بالله آفتی بوی رسد هرج و مرج درین ولایت پدید آید و شورش و اضطراب رعایا از حد در گذرد و تمامی نفوس و اموال بمخاطرهٔ تلف و تاراج در مانند و وبال این همه در گردن تو باشد **قطعه** هرکه بدکار یا بداندیش ست + روی نیکی دگر کجا بیند + هرکه شاخ مضرتی کارد + میوهٔ منفعت کجا چیند + دمنه گفت من همیشه ملک را وزیری ناصح بوده ام و در بوستان احوال وی جز نهال نصیحت نکاشته کلیله گفت نهالی که ثمرهٔ اش این عمل باشد که مشاهده میرود از بیخ برکنده به و نصیحتی که نتیجه چنین دهد که بنظر می آید ناگفته و ناشنوده اولی و چگونه در قول تو فائده متصور باشد و حال آنکه بحلیهٔ عمل آراسته نیست و علم بی عمل چون موم بی عسل هیچ لذتی ندارد و گفتار بی کردار چون درخت بی برگ و بار جز سوختن را نشاید **مثنوی** علم کز اعمال نشانیش نیست + کالبدی باشد و جانیش نیست + علم درخت و عمل او را ثمر خاص زبهر ثمر آمد شجر + شاخ که بی میوه بود ناخوش ست + مطبخیا نرا مدد آتش ست + و اکابر بر صفحات دفاتر بقلم کرم این رقم فرموده اند که از شش چیز فائده نتوان گرفت اول قول بی عمل دوم مال بی خیر سوم دوستی بی تجربه چهارم علم بی صلاح پنجم صدقه بی نیت ششم زندگانی بی صحت و پادشاه اگرچه بذات خویش عادل و کم آزار بود و وزیر بدنیت ناپاک طینت منافع عدل و رافت او از رعایا منقطع گرداند و از خوف تعرض او قصهٔ غصهٔ مظلومان بعز عرض سلطانی نرسد چنانچه آب شیرین صافی که در وی صورت نهنگی معاینه ببیند هیچ شناور تشنه اگرچه بغایت متعطش باشد دست بدان تواند گشاد و نه پای در آن تواند نهاد **فرد** رسیده ام من تشنه جگر بچشمهٔ صاف + ولی چه سود که یارای آب خوردن نیست + دمنه گفت مرا ازین عمل مقصود جز شرف خدمت ملک نبوده کلیله گفت خدمتگاران کافی و چاکران کارگذار و ملازمان مهم شناس زیب و زینت بارگاه ملوک اند اما تو میخواهی که دیگران از ملازمت شیر برطرف باشند و تو معتمد علیه و مشار الیه باشی و تقرب آنحضرت بر تو منحصر بود و این معنی از غایت نادانی

و فرط بیخردی ست چه سلاطین بهیچ چیز و بهیچ کس مقید نتوانند بود و مرتبهٔ سلطنت مشابه بمرتبهٔ حسن و جمال ست چنانچه محبوب دلاویز را هر چند عاشق بیشتر باشد جلوات حسن او را ظهور زیادت بود سلطان را نیز هر چند خادم ملازم پدید آید میل بزیادتی حشم و خدم خواهد بود و این طمع خام که تو داری دلیلی روشن ست بر نهایت بلاهت چنانکه حکما گفته اند علامت احمقی پنج چیز ست اول طلب منفعت خویش در مضرت دیگران کردن دوم ثواب آخرت بی ریاضت عبادت چشم داشتن سوم بدرشت گوئی و تندخوئی با زنان عشقبازی نمودن چهارم بتن آسانی و راحت دقائق علوم دانستن پنجم در وفاداری و رعایت حقوق یاری توقع دوستی از مردم نمودن و من از فرط شفقتی که دارم این سخنها میگویم و لیکن چون آفتاب روشن ست که شب تیرهٔ شقاوت تو بمشعلهٔ موعظت من روشن نخواهد شد و ظلمت جهل و کدورت حسدی که در ذات تو سرشته شده به پرتو نصائح من منتفی نخواهد گشت **فرد** آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد • گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه • و مثل من با تو چنان نست که مرغی آنرا میگفت که رنج بیهوده مبر و سخن خود با جمعی که در صدد شنودن نیستند ضائع مکن و او نشنید و بعاقبت سزای آن بدو رسید دمنه گفت چگونه بوده است آن **حکایت** کلیله گفت آورده اند که جماعتی بوزنگان در کوهی ماوا داشتند و بمیوه هائی و گیاههائی آن روزگار میگذرانیدند قضارا در شبی سیاه تر از دل گناهگاران و تیره تر از درون تباه روزگاران لشکر سرما بر ایشان تاخت آورد و از صدمت صرصر زمهریر اثر خون در تن ایشان فسردن آغاز کرد **مثنوی** ز سرما در تمنا شیر گردون • که سازد بر تن خود پوست دارون • بگستان مرغ را نعل اندر آتش • که خوش در بازن گردد بر آتش • بیچارگان از سرما رنجور شده پناهی می جستند و بطلب آن میان جست کرده بهر گوشه می دویدند ناگاه بر طرف راه نی پارهٔ روشن افگنده دیدند و بگمان آنکه آتش ست هیزم جمع آورده و گرداگرد آن چیده دمی در دمیدند و در برابر ایشان مرغی بر درختی آواز میداد که آن آتش نیست البته بدان التفات نمودند و از آن کار ریفائده باز نه ایستادند قضارا درین اثنا مرغی دیگر آنجا رسید و مرغ را گفت رنج مبر که بگفتار تو ممتنع نمیشوند و تو رنجور میگردی **فرد** هر که باد بار توام گشته از آغاز کار • ترک ادگیر یدکو مقبل نمیگردد بجهد • و در تهذیب و ترتیب چنین کسان سعی نمودن همچنان باشد که تمشیر بر سنگ آزمودن و از زهر هلاهل خاصیت تریاق فاروق طلب نمودن

قطعه هر که در اصل بد نهاد افتاد + هیچ نیکی ازو مدار امید + زانکه هرگز بجهد نتوان ساخت + از کلاغ سیاه باز سفید + مرغ چون دید که سخن او نمی شنوند از غایت شفقت از درخت فرود آمده تا نصیحت خود را نیک بسمع ایشان رساند و ایشان را از ان رنج بیهوده که می کشند تنبیهی کند بوزنگان گردا گرد مرغ در آمدند سرش از تن جدا کردند و کار من با تو همین قیاس دارد و من اوقات خود ضایع میکنم و سخن بفائده میگویم و با آنکه ترا نفعی نخواهد بود مرا بیم مضرت نیز هست **قطعه** گر مستمع قبول نصیحت نمی کند ؛ بیهوده بار بر دل نازک چرا نهی + گفتی که بر براق سعادت سوار شو + تا در رسی بمنزل و از رنج وارهی + نشنید و همچنان بره خویش میرود + بگذار تا پیاده بماند ز ابلهی + دمنه گفت ای برادر بزرگان با خردان در نصیحت و موعظت شرط امانت بجا آورده اند و از میل و مداهنت احتراز نموده اهل فضل را اقامت رسوم مواعظ و نصائح لازم ست خواه کسی استماع کند خواه نکند **قطعه** مدار پند خود از هیچکس دریغ بگو + اگر چه از طرف مستمع بود تقصیر + سحاب قطره باران ز کوه وا نگرفت + وگر چه در دل خارا نمی کند تاثیر + کلیله گفت من باب نصیحت را بر تو مسدود نمیگردانم ولی از ان میترسم که بنای کار خود بر زرق و حیله نهاده و خود رائی و خود کامی پیشه گرفته بئس الاستعداد الاستبداد و وقتی که پشیمان شوی پشیمانی سود ندارد و هر چند پشت دست خائی و روی سینه خراشی فائده ندهد و مهمی که اساس آن مبتنی بر مکر و غدر باشد عاقبت آن بوخامت و خاتمت آن بشامت می انجامد چنانچه آن شریک زیرک را افتاد و بال حیلهٔ او حلقهٔ دام بلا شده بحلقش در آویخت و شریک غافل ببرکت راستی و ساده دلی بمراد رسید دمنه گفت چگونه بوده است آن

حکایت کلیله گفت آورده اند که دو شریک بودند یکی عاقل و دیگری غافل یکی از غایت زیرکی نقش بازی هزار نیرنگ بر آب زدی و اورا تیز هوش گفتندی و دیگر از فرط ابلهی و نادانی میان سود و زیان امتیاز نکردی و اورا خرم دل خواندندی ایشانرا داعیهٔ بازرگانی شد و باتفاق یکدیگر روی بسفر آورده مراحل و منازل طی میکردند قضارا در راه بدرهٔ زر یافتند و آنرا غنیمت شمرده متوقف گشتند شریک دانا گفت ای برادر در جهان سود ناکرده بسیار ست حالا بدین بدرهٔ زر قناعت کردن و در گوشهٔ کاشانهٔ خود بفراغت بسر بردن اولی مے نماید **مثنوی** چند گردی گرد عالم بهر زر + بیش گردد ز رشو و غم بیشتر + کاسهٔ چشم حریصان پر نشد + تا صدف

قانع نشد پر در نشد + آنین باز گشتند و نزدیک شهر رسیده بمنزلی فرود آمدند شریک غافل گفت ای برادر بیا تا
این زر قسمت کنیم و از دغدغه خلاص یافته هر یک حصهٔ خود را بهر چه خواهیم خرج نمائیم شریک عاقل جواب داد حالا
قسمت کردن صلاح نیست صواب تر آن باشد که آن مقدار که برای خرج با آن احتیاج افتد برداریم و باقی باحتیاط
تمام جای ودیعت نهیم و هر چند روز آمده بقدر احتیاج ازان برداشته تتمه را همان مستور محفوظ میسازیم تا از آفت
دور تر و بسلامت نزدیکتر باشد شریک نادان بدین افسون فریفته شده و افسانهٔ او را بقبول تلقی نموده برین
وجه که مذکور شد نقد بسر برداشته باقی در زیر درختی باتفاق دفن کردند و روی بشهر آورده هر یک بمقام خود قرار گرفتند
بیت روز دیگر که چرخ شعبده باز + کرد صندوق حیله را سر باز + آن شریک دعوی زیرکی کردی بپای
درختی رفت و زرها را از زیر زمین بیرون کرده ببرد و شریک غافل ازان حال بیخبر نقدی که داشت بخرج آن مشغول
شد تا چیزی باقی نماند پیش عاقل آمد و گفت بیا تا ازان دفینه چیزی برداریم که من بغایت محتاج شده ام آن
مرد زیرک تجاهل کرده گفت نیکو باشد پس هر دو باتفاق بپای درخت آمدند و چندانچه بیشتر جستند کمتر یافتند
تیز هوش دست در گریبان خرم دل زد که این زر تو برده و کسی دیگر خبر نداشت بیچاره چندانچه سوگند خورد و اضطراب
کرد بجای نرسید والقصه کار ایشان از مجادله بجا کشید و از منازعت بمرافعت انجامید شریک زیرک آن
غافل را بسرای قاضی آورده بر وی دعوی کرد و مضمون قصه و فحوای قضیه بسمع قاضی رسانید و بعد از انکار
خرم دل قاضی از تیز هوش بر وفق دعوی او بیّنه طلبید تیز هوش گفت اَیُّهَا الْقَاضِی اَبْقَاکَ اللّٰهُ تعالے
فرد بر خور ز عمر خویش که در مسند قضا + احکام عمر تو بدرازی مسجّل است + مرا بجز آن درخت که زر در زیر آن
مدفون بوده گواهی نیست و امیدوارم که حق سبحانه تعالی بقدرت کاملهٔ خود آن درخت را بسخن آورد تا بر دزدی
این خائن بی انصاف که مجموع این زرها برده و مرا محروم گردانیده اقامت شهادت نماید قاضی ازین سخن متعجب شد
و بعد از قال و قیل بسیار و گفتگوی فراوان بران قرار دادند که روز دیگر قاضی بپای درخت حاضر شده از
درخت گواهی طلبد و چون شهادت او موافق مدعا باشد بگواهی او حکم کند شریک زیرک بخانه رفت و تمام قصه با پدر
باز گفته پرده از روی کار برداشت و گفت ای پدر من باعتماد تو خیال گواهی درخت بسته ام و بامید تو این
نهال حیله در محکمهٔ قضا کاشته و تمام مهم بشفقت تو باز بسته است اگر موافقت نمائی آن زر ببریم و چندان دیگر بستانیم

وبقیة العمر بر فاهیت و فراغت گذرانیم پدر گفت انچه درین مهم بمن متعلق ست کدام تواند بود پسر گفت میان
آن درخت گشاده ست بشابه که اگر دو تن دران پنهان شوند توان دید امشب باید رفتن و درمیان درخت
بسر بردن تا فردا که قاضی بیاید و گواهی طلبد چنانچه رسم ست شهادت باد رسانی پدر گفت ای پسر از سر
مکر و حیله درگذر که اگر خلق را بفریبی خالق را نتوان فریفت **رباعی** سرت همه دارای فلک میداند +
کو موی بموی و رگ برگ میداند + گیرم که بزرق خلق را بفریبی + با او چه کنی که یک بیک میداند + ای
بسا حیلت که بر صاحبش وبال گردد و جزای آن هم بدو رسیده و رسوا و پرده دریده شود و من میترسم
مبادا اگر تو چون مکر غوک باشد بسیر رسید که چگونه بوده است آن **حکایت** پدر گفت آورده اند که غوکی در
پهلوی ماری وطن ساخته بود و جوار آن ظالم خونخوار خانه گرفته هرگاه غوک بچه آوردی مار رنجور وی و دل
او را بداغ فراق فرزندان مبتلا کردی و این غوک را با خرچنگی دوستی بود روزی نزدیک وی رفت و گفت ای
یار موافق مرا تدبیری لائق اندیش که خصمی غالب و دشمنی مستولی دارم نه با او اقامت متصور ست نه از آن
مقام نقل و تحویل میسر چه موضعی که مسکن ساخته ام بغایت جای خوش ست و با و آو دلکش مرغزاریست که سواد
مینا رنگش چون روضهٔ مینو فرح افزا و نسیم دلگشایش چون طرهٔ خوبان عطر سای **مثنوی** صد هزاران گلی شگفته
درو + سبزه بیدار و آب خفته درو + هر گلی گونه گونه از رنگی + بوی هر گل رسیده فرسنگی + صد ورق باز کرده
دفتر گل + لاله برکف گرفته ساغر مل + از شمیم شمال عنبر بیز + گشت اطراف آن عبیر آمیز + هیچکس باختیار ترک چنین
منزل نگیرد و دل ازین نمونهٔ فردوس برین بر ندارد **فرد** جای من کوی مغان ست و چه زیبا جائیست + هیچ عاقل
بجهان ترک چنین جا نکند + خرچنگ گفت غم مخور که دشمن توانا را بکمند حیله توان بست و خصم غالب را در دام مکر توان افگند
بیت اگر دانه باشی و باشد کسی + بدام آورد مرغ زیرک بسی + غوک گفت تو در بیاب از کتاب حیل چه مسئله حل کرده
در دفع غائلهٔ این خصم بداندیش چه چاره بدست آورده خرچنگ گفت در فلان جا راسوئی جنگجوئی و تیزخوی ماند
ماهی چند بگیر و بکش از پیش سوراخ وی تا منزل مار بیفگن تا راسو یگان یگان امیخورد و بطلب دیگری میرود هر آئینه چون
بسوراخ مار رسد او را نیز بکار خواهد برد و ترا از شر و ضرر او باز رهاند غوک بدین تدبیر که موافق تقدیر بود مار را هلاک
کرد و چون برین قضیه و سه روزی بگذشت راسو را داعیهٔ آن شد که بطلب خوردن ماهی حرکت کند و همان صورت که

بدان عادت کرده بود اعادت نماید بار دیگر بجستن ماهی بهمان راه که پیش ازان بقدم مراد پیموده بود روان شد
و چون ماهی نیافت غوک را با جمله بچگان بخورد **بیت** تو از چنگال گرگم در ربودی + چو دیدم عاقبت خود
گرگ بودی + و این مثل بدان آوردم که سرانجام حیله گرفتاریست و عاقبت مکر و غدر ندامت و خاکساری
بیت مزن در وادی مکر و حیل گام + که در دام بلا افتی سرانجام + پسر گفت ای پدر سخن کوتاه ساز و اندیشه
دور و دراز در توقف دار که این کار اندک مؤنت و بسیار منفعت ست پیر بیچاره را حرص مال و دوستی فرزند
از سر منزل دیانت و دین بباد یه جور و خیانت کشید و سر اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَاَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ بظهور رسید طریق مروت
را مهمل گذاشته و بساط فتوت را بکلی در نوشته ارتکاب چنین صورتی که در شرع و عرف محظور و منکر بود
روا داشت و دران شب تیره با دلی مکدر در میان درخت جای گرفت علی الصباح که قاضی روشن رای
آفتاب بر محکمهٔ فلک پدیدار شد و خیانت شب سیاه روی بر عالمیان چون روز روشن گشت قاضی
با گروهی از معارف بپای درخت حاضر شده و خلقی انبوه بنظاره صف کشیدند قاضی روی بدرخت کرده بعد
از شرح دعوی مدعی و انکار مدعا علیه صورت حال از وی استفسار نمود آوازی از میان درخت بر آمد که زر را
خرم دل برده است و با تیز هوش که شریک اوست ظلم کرده قاضی متحیر شد و بفراست دانست که در میان درخت
کسی پنهانست و آشکارا کردن او جز بتدبیر صائب میسر نگردد **فرد** سر هر نفس که از چشم خود پنهانست + جز در آئینهٔ
تدبیر نگردد ظاهر + پس فرمود تا هیمهٔ بسیار فراهم آورده در حوالی درخت نهادند و آتش دران زدند تا آن نا پخته
خام کار را دود و داز جان و مال بر آورد پیر حریص ساعتی صبر نموده چون دید که کار بجان و کارد باستخوان رسید
امان خواست و قاضی و را بیرون آورده و استمالت داده از حقیقت حال سوال فرمود پیر نیم سوخته صورت واقعه برا
باز نمود قاضی بر کیفیت مطلع گشته صفت امانت و کوتاه دستی خرم دل و خیانت و نابکاری تیز هوش با خلائق باز گفت
مقارن همین حال پیر با تن زار از جهان فانی رخت حیات بسرای جاودانی کشید و با حرارت آتش دنیا بشرارهٔ نار
عقبی اتصال یافت و پسر بعد از انکه ادب بلیغ دیده بود و زجر عنیف کشیده پدر مرده را بر گردن نهاده روی بشهر آورد
و خرم دل ببرکت صدق و امانت و راستی و دیانت زر خود باز ستده بسر انجام مهام خود مشغول گشت و نتیجه ایراد
این مثل آنست که خلائق را معلوم شود که عاقبت مکر ناپسندیده است و خاتمت غدر شوم و نکوهیده **مثنوی**

هر که پا در مضیق مکر نهاد + عاقبت سر بباد خواهد داد + حیله ماریست کو دو سر دارد + هر یکی گونه گون خطر دارد +
آن سر که خصم را کند دل ریش + وین رساند ضرر بصاحب خویش + دمنه گفت تو رای مرا بمکر نام نهاده و
تدبیر را حیله و غدر لقب داده من این مهم را به تدبیر صائب ساخته ام و چنین برای کاری درست پرداخته
کلیله گفت تو در عجز رای و ضعف تدبیر بدان مثابه که زبان از تقریر آن قاصر آید و در خبث ضمیر و غلبهٔ حرص
جاه بدان منزله که بیان در ادای آن عاجز ماند فائدهٔ مکر و حیلهٔ تو مخدوم و ولی نعمت را این بود که می بینی
تا آخر وبال و تعب آن نسبت تو چگونه خواهد بود و شآمت دو روئی و دو زبانی تو چه نتیجه بد خواهد داد دمنه
گفت از دو روئی چه زیان که گل رعنا را از دو روئی زینت بوستان ست و از دو زبانی چه باک که قلم بیرا دو زبان
مال ملک را پاسبان ست تیغ که یک رو دارد خون خوردن کار اوست شانه که دو روی باشد فرق نازنینان جای
قرار او قطعه خون میخورد چو تیغ درین دهر کاو + یک رو و یک زبان بود از پاک گوهری + وانکس که همچو شانه
دو رویست و دو زبان + بر فرق خویش جای دهندش ز سروری + کلیله گفت ای دمنه زبان آوری بگذار که و نه آن
گل دو روئی که در مشاهدهٔ جمال تو دیده روشن گردد بلکه آن خار دل آزاری که از وخزهٔ ضرری بخلق برسد و آن
قلم دو زبانی که از اسرار ملک و ملکوت خبر دهی بلکه آن مار دو زبانی که زخم زبان تو جز زهر زیان کار نباشد مار را بر تو
مزیتی و فضیلتی هست چه از یک زبان او زهر آید و از دیگری تریاق زاید و ترا از هر دو زبان زهر میبارد و از تریاق
اثری و خبری ندارد و باید که از زبان کسی که بصحبت دوستان تریاق زاید اگر بصحبت دشمنان زهری پدید آید شاید
چنانچه بزرگی گفته است بیت تریاک و زهر هست مرا بر سر زبان + این بهر دوستان بود آن بهر دشمنان +
دمنه گفت از سرزنش من بگذر که شاید میان شیر و شنزبه آشتی پدید آید و باز بنای محبت و اتحاد تمهیدی یابد
کلیله گفت این سخن دیگر از جمله مقالات محال آمیز ست و تو مگر ندانسته که سه چیز برقرار ست پیش از وقوع سه چیز
و بعد از آن قرار آن از قبیل ممتنعات ست و ثباتش از مقولهٔ مستحیلات اول آب چشمهٔ کاریز چندان خوش ست
که بدریا نرسیده و چون به بحر پیوست دیگر از عذوبت و لطافت چشم نتوان داشت دوم صلاح خویشان چندان
واقع ست که بد اندیشان و مردم شریر در میان ایشان دخل نکرده اند و بعد از دخل بدان و بدکیشان از جمیع
اقربا و خویشان وفاق و اتفاق توقع نتوان کرد سوم مشرب مصاحبت مودت تا وقتی صافی باشد که مردم سخن چین

وفتنه انگیز را مجال سخن ندهند و چون مردم دو روی و دو زبان در میان دو یار مهربان فرصت افسانه یافتند
دیگر بر دوستی ایشان اعتماد نتوان نمود من بعد اگر گاو از سر پنجه شیر خلاص یافت ممکن نیست که بتلطف و تملق
او از راه رود یا بمصاحبت و مصادقت او رغبت نماید و اگر بالفرض ابواب مخالطت مفتوح باند هر یک از
دیگری دغدغه خواهد بود **فرد** چون رشته گسست میتوان بست + لیکن بمیان گره باند + دمنه گفت اگر من
ترک ملازمت شیر کرده معتکف بگوشه کاشانه شوم و از صحبت فوائد تو بدست ارادت گرفته سر عزلت در گریبان
خلوت کشم چگونه باشد کلیله گفت حاشا که من دیگر با تو صحبت دارم یا بمرافقت تو میل کنم و من همیشه از مجاورت تو
ترسان بوده ام و پیوسته مصاحبت ترا بدل انکار میکرده ام چه علما گفته اند از صحبت جاهل و فاسق پرهیز باید کرد
و خدمت عاقل و صالح را التزام باید نمود که مواصلت اهل فسق و فجور چون تربیت مار است هر چند مار گیر در تعهد او
رنج بیشتر کشد آخر چاشنی زهر از بن دندان بوی خواهد داد و ملازمت اهل خرد و صلاحیت مانند طبله عطار است
که اگر از ان متاع چیزی بکسی نرسد عاقبت روائح عطر او مشام را معطر خواهد ساخت **مثنوی** باش چو عطار
که پهلوی او + جامه معطر شود از بوی او + چند چو آتشکده آهنگران + دود و شررهای ز تو هر کس از
هر کران + ای دمنه چگونه از تو امید وفا و کرم توان داشت که تو بر پادشاهی که ترا عزیز و گرامی محترم و نامی
گردانید بمثابه که در ظل دولت او آفتاب وار لاف ارتفاع منزلت و بسبب ملازمت آستان آسمان
مثالش پای افتخار بر فرق فرقدان مینهی این معاملت روا داشتی و حقوق انعام
و اکرام او را نابود انگاشتی **بیت** نه از حق نه از خود ترا شرم بود + نه از مروت نیز آزرم بود + و
من از چنین کس اگر بهزار فرسنگ دوری گزینم خرد ارجمند مرا معذور خواهد داشت و اگر با چنین
ناکس ترک مرافقت کنم عقل رهنما مرا بالصواب نسبت خواهد داد **قطعه** قطع صحبت کردن از یاران
صوری خوشتر است + کز حضور ناموافق بیحضوری خوشتر است + همدمی کز صحبتش خرم نگردد خاطرت +
از چنان همدم بصد فرسنگ دوری خوشتر است + و چنانکه صحبت اخیار و ابرار را منفعت بغایت است مصاحبت
نااهلان و اشرار را مضرت بی نهایت و صحبت بدان زودتر اثر کند و ضرر آن در اندک زمان بظهور رسد پس آنکه
عاقل کامل باید که دوستی با مردم دانا و ستوده معاش و راستگوی و خوش خوی و صالح کند و از همدم کذاب

وخائن وبدخوی وفاسق اجتناب نماید **مثنوی** چو نتوان در بروی خلق بستن + بخلوت خانهٔ تنها نشستن + رفیق نیک باید کرد حاصل + که صحبت را نشاید هر سیه دل + مرا هست این سخن از عاقلی یاد + که رحمت بر روان پاک او باد + که با بد انشان هر کس که شد یار + ز یاری شان بآخر شد گرفتار + و هر که یار نا اهل گیرد و بیاری نادان مستظهر گردد بدو آن رسد که بدان باغبان رسید دمنه پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** کلیله گفت آورده اند که باغبانی بود مدتها بانواع زراعت مشغول بوده عمر عزیز در عمارات باغ و بوستان صرف نموده باغی داشت که چمن فردوس نشانش از نزهت اشجار خاک حسرت در دیدهٔ روضهٔ ارم کرده بود و از طراوت ازهار و انهار داغ حیرت بر سینهٔ بوستان خورنق نهاده درختان رنگارنگش را جلوهٔ طاوسی ظاهر و از گلهای زرنگارش فروغ تاج کاوسی باهر روی زمینش چون رخسار شاهد حلّه پوش منور و نسیم هوالیش چون کلبهٔ استاد عنبر فروش معطر درخت جوان بختش از بسیاری اثمار چون پیران پشت خمیده و میوهٔ حلاوت آمیزش چون جلاب بهشتی بی حرارت آتش رسیده الوان میوه هاے ربیعی وخریفی در غایت تازگی ونهایت لطیفی سیب آسیبش چون ذقن دلبران سیمین دلها را صید کرده و برنگ زیبا و بوی راحت افزا عالمی را در قید آورده **قطعه** سیب با ذقن یار مشابه کردند + رنگ او سرخ شد و روی برافروخت بباغ + سیب مانند چراغی ست درختان زدرخت + روز روشن لب هر شاخ که دیدست چراغ + امرود از هر شاخ کوزهای آب حیات با صراحی هاى نبات در آویخته بصلای حلوای بی دود میل کاهلان بی سرمایه وسود را برانگیخته **فرد** وصف امرود چه گویم که بشیرینی ولطف + کوزهٔ چند نبات ست معلق بر بار + و به پشمینه پوش چون صوفیان شب خیز با رخسارهٔ زرد سر از حجرهٔ خانقاه بداع بیرون آورده و روی لگد آلودش دل درد آلود عاشقان را از مهر وماه وشان انتباه داده **بیت** نه روز مهر سست ونی از مهرش سرد + او زرد زمهر ومن شدم از مه خویش + گوی زرین نارنج از میان برگ سبزه چون کرهٔ آفتاب انوار از سپهر اخضر تابان و مجمر مطلای ترنج با نکهت دل آرا و رایحه روح افزا صحن بوستان درخشان **مثنوی** انارش چون لب لعل خندان حریفان را حریف آب دندان + برای امتحان گردون زرکار + فگنده جوهر یاقوت در نار + چو نطقم وصف شفتالو سراید + سخن در روی تر و شیرین نماید + هنوزش لب بسوی لب نارسیده + که آب حسن و لطف از وی چکیده + در یکجانب انجیر بی نظیر

که دست قدرت وصف جمالش بر طبق والتین نهاده حلوای زیبا از خشخاش وقند ترتیب داده واز طرفی دیگر انگور پر نور
که خامهٔ حکمت شرح کمالش بر صفحهٔ شریفهٔ فانبتنا فیها حبا وعنبا کشیده چون آبله بر کف برگ اخضر دمیده و بر
حوالی چمنها گوی زرنگار خربزه سبز خط طرف عذار چون ماه تمام که از افق سپهر مینا فام روی نماید بجلوه در آمده **مثنوی**
خربزه گوئی که در آن سبز گشت + گوی ببرد از ثمرات بهشت + سبز خطی در خط او موی نه + مشک دمی مشک بدان بوی نی
پیر دهقان را بهر درختی چندان پیوند بود که مرگ پدر وغم فرزند نداشت و روزگاری به تنهائی در آن باغ
میگذرانید حاصل الامر از وحشت تنهائی به تنگ آمده واز دهشت انفراد و بی یاری بغایت ملول شد
ع گل و بنفشه همه هست یار نیست چه سود + القصه از الم تفرد بجریح خاطر گشت و بدشت بیرون شد و در
دامن کوهی که چون عرصهٔ طول امل فضای آن نهایت نپذیرد سیری می نمود قضا را خرسی زشت
سیرت قبیح صورت ناخوش طلعت ناپاک طینت نیز بواسطهٔ تنهائی از فراز کوه روی بنشیب نهاده بود فی الحال
که ملاقات نمودند از طرفین بعلت جنسیت سلسلهٔ محبت در حرکت آمده دل روستائی با او انس گرفت و مصاحبت خرس
مائل شد **مثنوی** ذره ذره کاندرین ارض و سماست + جنس خود را همچو کاه و کهرباست + ناریان هم ناریان را
جاذب اند + نوریان هم نوریان را طالب اند + صاف را هم صافیان راغب شوند + درد را هم تیرگان جاذب
شوند + باطلان را چه رباید باطلی + عاقلان را چه خوش آید عاقلی + اهل باطل باطلان را میکشند + باقیان
از باقیان هم سرخوش اند + خرس نادیده تملق روستائی را مشاهده نموده بکلی وابستهٔ صحبت او شد و باندک
اشارتی سر در پی او نهاده بدان بهشت آسا در آمد و بانعام و تشریف آن میوه های لطیف دوستی میان ایشان
موکد شده بیخ نهال محبت در زمین دل هر یک رسوخ یافت **نظم** بکنج باغ می بودند یک چند + ز وصل یکدگر
پیوسته خرسند + هرگاه که باغبان از غایت سستی بسایهٔ استراحت سر فراغت بر بالین راحت نهادی
خرس از روی دلجوئی و هواداری بر سر بالین او نشسته مگس از روی او میراندی ع مگسی نیز نخواهم که کند سایه بر
آن لب + روزی باغبان بطریق معهود خفته بود و در خواب رفته مگس بسیار بر روی او جمع شده خرس بمگس رانی
اشتغال می نمود و هرچند مگسان را براندی در حال باز آمدندی و چون از یکجانب منع کردی از طرف دیگر
هجوم کردندی خرس آشفته حال شد و سنگی بقدر بیست من برداشته بقصد آنکه مگس میکشم بر روی دهقان

بیچاره زردگلسان را از نهیب آن سنگ آسیبی نرسید اما سر باغبان با خاک یکسان شد و ازین جا بزرگان
گفته اند که بهر حال دشمن دانا از دوست نادان بهترست **بیت** دشمن دانا که غم جان بود + بهتر
ازان دوست که نادان بود + و این مثل برای آن ایراد کردم که دوستی با تو همان نتیجه دهد که سر
در معرض تلف باشد و سینه خدنگ بلاها را هدف گردد **فرد** صحبت ابلهان چو دیگ تهی ست +
کز درون خالی از برون سیه است + دمنه گفت من آنچنان ابله نیستم که منفعت دوست خود از مضرت
آن نشناسم و خیر او را از شر امتیاز نکنم کلیله گفت من آنرا می شناسم که تو در حماقت بدان مثابه نیستی اما
غبار غرض دیدهٔ دل را تیره و خیره میگرداند لیکن که بنا بر غرضی جانب دوست را فرو گذاری و هزار توجیه ناموجه
برای اعتذار آن آماده سازی چنانچه در مادهٔ شیر و شنزبه با اینهمه غدر انگیخته و هنوز دعوی پاکدامنی و نیکو
سیرتی میکنی و مثل تو با دوستان چون مثل آن بازرگانست که گفته بود در شهرے که موش صد من آهن خورد
چه عجب اگر موش گیری کودکی در رباید دمنه گفت چگونه بوده است آن **حکایت** کلیله گفت آورده اند که
بازرگانی با اندک مایه بسفری میرفت بطریق دور اندیشی صد من آهن در خانهٔ دوستی ودیعت نهاد تا اگر
ضرورتی افتد آنرا سرمایهٔ روزگار ساخته رشتهٔ سر معاش را استحکامی دهد بعد ازانکه بازرگان سفر بپایان
رسانید و بار دیگر بمقصد رسیده بدان آهن محتاج شد دوست متدین آهن فروخته بود و بهای آن خرج کرده
بازرگان روزی بطلب آهن نزدیک وی رفت مرد امین او را بخانه در آورد و گفت ای خواجه من آن آهن را
بامانت در بیغوله نهاده بودم و خاطر جمع کرده غافل ازانکه در گوشه سوراخ موشی واقع ست تا واقف شدم موش
فرصت غنیمت ساخته بود و آهن را تمام خورده بازرگان جواب داد راست میگوئی که موش با آهن دوستی بسیار دارد و
دندان او را بران لقمهٔ چرب و نرم قدرتی تمام هست **فرد** موش را لقمهای آهن هست + همچو پالوده است حلقوم مرد
امین راستگوی بشنیدن این سخن شاد شد و با خود گفت این بازرگان ابله بدین گفتار فریفته گشت و دل از آهن برداشت
هیچ به ازان نیست که او را مهمانداری کنم و رسم تکلفات در ضیافت بجای آرم تا این مهم را تاکیدی پدید آید
پس خواجه را صلای مهمانی زد و گفت **بیت** گر بمهمانی قدم در کلبهٔ ما می نهی + لطف میفرمائی و بر چشم ما پا می نهی
خواجه فرمود که مرا امروز مهمی ضروری پیش آمده شرط کردم که بامداد پگاه باز آیم پس از منزل وی بیرون آمد و پسری

از آن او ببرد و در خانهٔ پنهان کرده علی الصباح بر در خانهٔ میزبان حاضر شد میزبان پریشان حال زبان اعتذار بگشود که ای مهمان عزیز معذور دار که از وی روز پسری از من غائب شده و دو سه نوبت در شهر و نواحی منادی زده اند و از آن گم شده خبرے نیافته ام **فرد** یعقوب صفت گریه کنان میکنم افغان + کآیا خبری یوسف گم گشته که دارد + بازرگان گفت من دیروز که از منزل تو بیرون مے آمدم بدین صفت که میگوئی کودکی را دیدم که موشگیر او را برداشته بود و پرواز کرده در روے هوا می برد مرد امین فریاد برآورد که اے بیخرد سخن محال چرا میگوئی و دروغے بدین عظمت بر اسے چه بخود نسبت میدهی موشگیر که تمام جثهٔ او نیم من نباشد کودکے را که بوزن ده من باشد چگونه بردارد و بهوا پرد بازرگان بخندید و گفت ازین عجب مدار دران شهر که موشی صد من آهن تواند خورد موشگیری نیز کودک ده من را بهوا تواند برد مرد امین دانست که حال چیست گفت غم مخور که موش آهن را نخورده است خواجه جواب داد که دلتنگ مباش که موشگیر پسرت را نبرده آهن باز ده و کودک را بستان و این مثل بدان آوردم تا بدانی که در مذهبی که با ولی نعمت غدر توان کرد پیداست که نسبت بدیگران چه توان اندیشید و تو چون با ملک این کردی دیگران را بتو امید وفاداری و طمع حق گذاری نمانده و برمن روشن شده که از ظلمت بدکرداری تو پرهیز لازم ست و از تیرگی مکاری و غداری تو احتراز واجب **بیت** بپیوند دولت آمد از چون توئی بریدن + سرمایهٔ سعادت روی ترا ندیدن + چون مکالمت کلیله و دمنه بدینجا رسید شیر از کارگاو فارغ شده بود و او را در خاک و خون افگنده اما چون شیر بسر پنجهٔ سیاست کار شنزبه را بساخت و عرصهٔ بیشه را از وجود او بپرداخت و قوت خشم کمتر شد و حدت غضب تسکین یافت در تامل افتاد و با خود گفت دریغ از شنزبه با چندان عقل و خرد و رای و هنر نمیدانیم که درین کار ردمی بصواب زده ام یا قدمی بخطا نهاده ام و در آنچه از وی بمن رسانیدند حق امانت گذاردند یا طریق خیانت سپردند من باری بتفنید خود را مصیبت زده کردم و یار وفادار خود را بدست خود شربت هلاک چشانیدم **بیت** یار با یار خود آخر این کند + کافرم گر هیچ کافر این کند + شیر سر ندامت در پیش انداخته و زبان بملامت بر خود کشوده و خفت و شتاب زدگی خود را نکوهش میفرمود و خیال شنزبه بلسان الحال معنی این رباعی بسمع شیر میرسانید **رباعی** ای دوست کسی بے سببے یار کشد + وانگه چو من یار وفادار کشد + تو دوست مگو دشمن خود گیر مرا + کس دشمن خویش را چنین زار کشد + خندهٔ دائمی شیر از اندوه آن واقعه بگریه مبدل شد

[illegible]

وتپ لازمی آواز شدت حرارت این حادثه مضاعف گشت **فرد** دست هجرانت مرا در سینه خار غم نشاند + تا ازین خار غمت دیگر چه گل خواهد شگفت + دمنه که از دور آثار پشیمانی در جبین شیر ظاهر دید و دلائل ندامت بر ناصیهٔ او مشاهده نمود سخن کلیله قطع کرده پیش رفت و گفت **مثنوی** شها تخت اقبال جای تو باد + سریر فلک متکای تو باد + سر سبزت از شادی افراخته + سر خصم در پای انداخته + موجب اندیشه چیست و سبب تامل چه تواند بود وقتی ازین خرم تر و روزی ازین مبارکتر کجاست که ملک در مقام فیروزی و نصرت خرامان و دشمن در تیره خاک مذلت بخون ناکامی غلطان **بیت** صبح امید تیغ ظفر برکشیده بین + روز عدو بشام هلاکت رسیده بین + شیر گفت هرگاه آداب خدمت و اطوار صحبت و آثار دانش و انواع کفایت شنزبه یاد میکنم رقت بر من غالب میشود و اندوه و حیرت بر من مستولی میگردد والحق پشت پناه سپاه بود و اتباع مرا بدستیاری او زور بازوی مردانگی می افزود **بیت** رفت آنکه داشت کار جهانی قرار ازو + رفت آنکه بود خانهٔ ملک استوار ازو + دمنه گفت ملک را بر آن کافر نعمت غدار پیشه جای ترحم نیست بلکه برین ظفر که روی نمود وظائف شکر الهی تقدیم باید رسانید و ازین نصرت که دست داد ابواب شادمانی و بهجت در ساحت دل باید کشود **بیت** صبح ظفر از مشرق امید بر آمد + اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد + این فتحنامهٔ میمون را که روزنامهٔ اقبال بدو آراسته شود و این منشور ظفر همایون را که کارنامهٔ سعادت بدو مطرز گردد بر صفحات ایام و دیباچهٔ مفاخر و عنوان معالی باید شمرد **قطعه** امروز بخت نیک بشارت رسان ماست + اقبال را بپردهٔ امید صد نواست + روزیست اینکه دل بهزاران عاشق حسبت + عهدیست اینکه جان بهزار آرزوش خواست + پادشاها عالم پناها بر کسی بخشودن که از و بجان ایمن نتوان بود خطاست خصم ملک را بزندان گور محبوس ساختن کار عقلاست انگشت که زینت دست و آلت قبض و بسط است اما اگر مار زخمی بران زند برای بقای باقی جثه ببرند و مشقت آن جراحت عین راحت شمرند **بیت** دشمن چه گری کند گزو یاد کنی + آن به که بفوت دولت شاد کنی + شیر بدین سخنان اندک بیارامید اما روزگار انصاف گاو بستد و سر انجام کار دمنه به فضیحت و رسوائی کشید و نهال کردار بد و تخم گفتار در وغش بر آمده بقصاص گاو کشته شد و عواقب غدر و مکر همیشه نامحمود بوده است و خواتم حیله و بداندیشی مذموم و نامبارک **مثنوی** بداندیش هم در سر شر رود + چو کژدم که تا خانه کمتر رود + اگر بدکنی چشم نیکی مدار + که حنظل نمی آرد انگور بار + چند

ای در خزان گشته جو * که گندم ستانی بوقت درو * مثل این چنین گفته آموزگار
مکن بد که بد بینی از روزگار * کسی نیک بیند بهر دو سرای * که نیکی رساند بخلق خدای *

باب دوم در سزا یافتن بدکاران و شامت عاقبت ایشان

رای فرمود که شنیدم داستان ساعی و نمام که بحیلهٔ تمام جمال الیقین را بخیال شبهت بپوشانید و ولی نعمت خود را از طریق مروت منحرف ساخته به بیوفائی و بدعهدی موسوم ساخت و سخنان فریب آمیزش مؤثر افتاده شیر را بران داشت که در خرابی رکن دولت و شکست پایهٔ شوکت خود سعی نمود این زمان اگر حکیم سخندان صلاح دران بیند که عاقبت کار دمنه باز نماید و بیان فرماید که شیر بعد از وقوع آن حادثه چون بعقل خود رجوع نموده در حق دمنه بدگمان شد تدارک آن بچه نوع نمود و بر کیفیت غدر او چگونه وقوف یافت و دمنه بچه حجت تمسک نمود و مخلص خود بکدام حیله خیال بست و سر انجام مهم او بکجا رسید حکیم فرمود بیت

شها ملک و دین در پناه تو باد * چراغ هنر شمع راه تو باد * حقیقت خرم و عاقبت اندیشی اقتضای آن میکند که سلاطین بمجرد شنودن سخن از جا نروند و تا بدلیلی روشن و برهانی ساطع بر حقیقت مهمی اطلاع نیابند درباره آن حکمی با مضا نرسانند بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی * اگر کار بندی پشیمان شوی *

بعد از انکه سخن اهل غرض در معرض قبول افتاد و عملی ناپسندیده یا قولی ناستوده در وجود آمد تدارک و تلافی آن بدان تواند بود که سخن چین صاحب غرض را بر وجهی گوشمال دهد که سبب عبرت دیگران گردد و از اندیشهٔ آن عقوبت من بعد کسی بران عمل اقدام نتواند نمود و همه را از مثل آن سلوک و احتراز باید فرمود **مثنوی** بر انداز بیخی که خار آورد * بپرور درختی که بار آورد * جهان سوز را کشته بهتر چراغ * یکی به در آتش که خلقی بداغ * و مصداق این قول حکایت شیر و دمنه است که چون بر غدر او وقوف یافت و بر مکر و افساد او مطلع گشت او را بنوعی سیاست فرمود که دیدهٔ اعتبار دیگران بدان روشن شده آیت فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ ورد زبان ساختند و صورت این قضیه بران وجه بوده که چون شیر از کار گاو بپرداخت و به تعجیلی که دران کار نموده بود پشیمان شده انگشت ندامت

بدندان ملامت می گزید و سر حسرت بر زانوی حیرت می نهاد **بیت** می کشید از حسرت و غم آه سرد + کانچه من کردم درین عالم که کرد + همواره اندیشه مند بود که چرا درین کار شتاب زدگی نمودم و پیوسته خیال می بست که این مهم چرا از روی تامل و تدبیر نپرداختم **قطعه** عنان نفس بدست هوا رها کردم + خلاف عقل و خرد کردم و خطا کردم + کنون بدانم و دانستنم ندارد سود + چه سود گفتن بسیار کین چرا کردم + شیر مدتی بسیار برین منوال در غصه و ملال گذرانید و محنت اندوه خاطر و توزع ضمیر او عیش بر سباع تباه شده بود و کار رعیت به تنگ رسید الناس علی دین ملوکهم در اهل آن بیشه سرایت کرده مجموع پریشان خاطر و پراگنده دل بودند **فرد** دل همچو لاله سوخته و ز سوز آه من + در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست + در اکثر اوقات حقوق خدمت و سوابق ملازمت شنزبه یاد میکرد و ملالت زیاده شده دهشت و پریشانی بروی استیلا میافت و شیر را بدان تسلی بودی که حدیث او گوید و ذکر او شنود **فرد** از یاد تو نیستم زمانی غافل + یا میگویم نام تو یا می شنوم + با هر یک از وحوش خلوتها کردی و از ایشان حکایتها درخواستی شبی با پلنگ هم ازین مقوله سخنان میگفت و سوز سینه و آشفتگی دل شرح میداد پلنگ گفت ای ملک اندیشهٔ بسیار در کاریکه دست تدبیر از دامن تلافی آن کوتاه باشد موذی بجنون است و طلب تدارک مهمی که در دائرهٔ محالات داخل بود از مرکز عقل و دانش بیرون و بزرگان گفته اند **بیت** انداخته تیر را بشست آوردن + بتوان نتوان ترا بدست آوردن + و هر که در جستن چیزی که بدست آوردن آن متعسر بود سعی نماید امکان دارد که بی آنکه مطلوب یابد آنچه داشته باشد هم از دست برود چنانچه روباه آرزوی یافتن مرغ کرد و پوست پاره که بدان استظهار داشت از دست بداد شیر فرمود که چگونه بوده است آن **حکایت** پلنگ گفت آورده اند که روباهی گرسنه بطلب طعمه از سوراخ بیرون آمده هر جانب سیر میکرد و بجهت لقمه اطراف بیابان القدم حرص و شره می پیمود ناگاه رائحه که مدد قوت روح او تواند بود بمشامش رسید بر اثر آن توجه نموده پوست پارهٔ تازه دید که یکی از سباع گوشتش خورده بود و پوست رها کرده چشم روباه بران پوست پاره افتاده روشنائی یافت و بدان مقدار قوت قوتی هر چه تمامتر در اجزای وی پدید آمد **بیت** مرده بودم بوی یار دل نواز آمد بمن + بار دیگر جان از تن رفته باز آمد بمن + روباه آن پارهٔ پوست را بچنگال تصرف آورده روی بماوای خود نهاد **مصرع** چون یار بدست آمد خلوت نر

همه خوشتر + در میان راه گذارش بر کنار دهی افتاد مرغان فربه دید در فضای صحرا بچرا مشغول گشته و غلامی
زیرک نام بنگاهبانی ایشان میان مراقبت دربسته روباه را اشتهای گوشت مرغ در حرکت آمد و بذوق خیال
مغز سر ایشان از پوست پاره فراموش کرد در اثنای این حال شغالی را گذر برین موضع افتاد پرسید که ای برادر
می بینم که بغایت اندیشه مندی چه واقعه حادث شده است و چه حادثه واقع گشته روباه گفت ای عزیز آن
مرغان را می بینی که بزبان حال هر یک بتکرار معنی وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ جاریست و سر آیت وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ
در سراپای ایشان ساری **بیت** سرتاپای او همه روح مجسم ست + روحی بدین لطافت و پاکیزگی کم ست
من بعد از مدتی که ببلای جوع و عذاب گرسنگی مبتلا بوده ام گنجور خزائن ارزاق پوست پاره بمن ارزانی
داشته و حالا جاذبه اشتها و داعیه آن دارد که ازین مرغان یکی بچنگ آرد و کام آرزو را بحلاوت گوشت
او که لذت حیات دارد شیرین گرداند **فرد** عیش من تلخ ست گر یار از لب شکرفشان + شربتی بخشد
مرا کام دلم شیرین شود + شغال گفت هیهات هیهات برمن مدتی متمادی میگذرد که در کمین این مرغان
بوده ام و مترصد صید یکی از ایشان گشته فاما آن غلام زیرک که نگاهبان ایشان ست طریق محافظت
بنوعی مرعی میدارد که صیاد متخیله از خوف پاسبانی او صورت ایشان در دام تفکر نتواند افگند و نقاش
متفکره از بیم نگاهبانی او نقش ایشان را بر لوح تخیّل نتواند کشید و من درین آرزو عمر می گذارم
و بمجرد خیال روز بشب و شب بروز می آرم تو که پاره پوست تازه یافته غنیمت شمر و از سر این فضولی
درگذر **بیت** دلا راه که داری دل درو بند + وگر چشم از همه عالم فرو بند + روباه گفت ای برادر
تا بر اوج مراد بکام دل ترقی توان کرد در حضیض خست و دنائت بناکامی بسر بردن حیفی عظیم باشد و تا در چمن
آسایش گل عشرت تماشا توان نمود قدم در خارستان نکبت و محنت نهادن عیبی فاحش بود **بیت**
تا توان بر مسند عزت نهادن پای خویش + از چه باید کرد در خاک مذلت جای خویش + و مرا همت
عالی نمی گذارد که بپاره پوست بی مزه سر فرود آرم و دل از لذت گوشت فربه تازه بر دارم شغال
گفت ای خام طمع حرص ناپسندیده را همت عالی نام کرده و شره ناستوده را دیباچه بزرگی لقب
داده و ازین معنی غافل که بزرگی و دردسری ست و راحت در قناعت **فرد** درین بازار اگر سودیست

با درویشی خرسند ست + خدایا منعم گردان بدرویشی وخرسندی + به ازان نیست که نصیحتی کز دیوان ازرق
مقسوم نامزد تو کرده اند خرسند شوی وگرد فضولے که نتیجهٔ مَنْ طَلَبَ مَا لَا يُغْنِيهِ فَاِنَّهُ تَرَكَ مَا يُغْنِيهِ بدان
مترتب ست نگردی **فرد** رزق مقسوم ست و وقت آن مقرر کرده اند + بیش ازان وبیش ازان
حاصل نمیگردد بجهد + ومن می ترسم که بواسطهٔ این فضولی که پیش گرفته آن پوست پاره نیز از دست
برود وتو بیکبارگی از پا درآئی ونیک شبیه ست قصهٔ تو بقضیهٔ آن دراز گوش که دم می طلبید وگوش
نیز برباد داد روباه پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** شغال گفت **مثنوی** بود ست
خری که دم نبودش + روزے غم دمی فزودش + در دم طلبی قدم همیزد + دم می طلبید ودم نمی زد +
ناگه ز راه اختیاری + بگذشت میان کشت زاری + دهقان مگرش ز گوشهٔ دید + بر جست از ود گوش
ببرید + مسکین خرک آرزوی دم کرد + نا یافته دم دو گوش گم کرد + آنکس که ز حد برون نهد گام + این ست
سزاے او بسر انجام + روباه از غایت حرص طمع روی درهم کشید وگفت **فرد** من خیال یار دارم وکسی را
در دل است + گر خیال او شود خالی خیال باطل ست + تو تماشا کن که من چگونه بلطائف الحیل مرغی لطیف
بچنگ خواهم آورد وبچه وستان شکاری لائق در دام تصرف خواهم کشید این بگفت وروی بمرغان آورده
پوست را همانجا بگذاشت شغال چون دید که نصیحت او در دل سنگین روباه اثر نمیکند روی انبدر تافت
جانب ماوای خود شتافت درین میانه زغنی در پرواز بود نظرش بران پوست پاره افتاد آنرا جانوری مرده
تصور کرده به نشاطی تمام اورا در حوزهٔ تملک آورد وروی باوج هوا نهاد آنرا آنجانب روباه هنوز نزدیک مرغان
نارسیده زیرک از کمینگاه بیرون جست وچو بدستی بجانب وی افگند چنانچه اثر آن بدست روباه رسید بیچاره روباه
از ترس جان دل از صحبت مرغان برکند وبتعجیل تمام افتان وخیزان روبآن پوست پاره آورد چون بموضع
معین رسید از پوست اثری ندید روی بقبله گاه دعا آورده خواست که بر سبیل تضرع عرض حال خود او انما ید
رست که ببالا نگریست دید که زغنی پوست پاره در چنگل گرفته میپرید ومیگفت **فرد** بر دہ بود ودامت آمده بود + چون تو
کج باختی کسی چه کند + روباه از الم نایافتن مرغ وحسرت از دست رفتن پوست سر بر زمین میزد تا مغزش پریشان شد
ومقصود از ایراد این مثل آنست که ملک بدست خود یک رکن از ارکان مملکت را خراب کرده بعمارت باقی رکنها نمی پرداز

در تعهد حال مقربان بارگاه و تلطف با امرا و سران سپاه فرو میگذارد و شنزبه کشته گشته بهیچ وجه بدست نیاید ولیکن
باقی خدمتگاران قدیم از ملازمت دور مانند شیر بعد از تامل بسیار فرمود که این سخن عین مصلحت و هواخواهیست
فاما در باب شنزبه از من خطائی واقع شده و اکثر اضطراب من جهت تلافی آنست پلنگ گفت تدارک و تلافی
آن با اضطراب میسر نگردد بلکه بتدبیر درست و رای صواب وقوع یابد بیت چو در طاس رخشنده افتاد مور * رهاننده
را چاره باید نه زور * صلاح در آنست که ملک سباع ترک جزع و بیخودی کرده بنای کار بر تدبیر نهد و از پی مهم شنزبه
و تحقیق احوال او بر وجهی در آید که غث و سمین آن نزد خاطر وقاد روشن گردد و اگر آنچه از شنزبه بسمع ملک رسانیده اند
واقع بوده او خود بسزای غدر و جزای کفران رسیده و اگر در بارهٔ او افترا کرده اند و سخنان لاواقع باز نموده نمام و صاحب
غرض را هدف تیر انتقام باید گردانید ع آنرا که بدست دفع کردن نیکوست * شیر گفت وزیر مملکت توئی و مرا درین
مدت برای صائب تو استظهاری تمام بوده فکر دوراندیش ترا در جر منافع و دفع مکاره پیشوا و مقتدا ساخته ام بهر نوع
که مقتضای عقل روشن و رای بیضا باشد این کار را از پیش برگیر و مرا بدستیاری تدبیر از گرداب اضطراب بیرون آر پلنگ
متعهد شد که باندک زمانی حقیقت این مهم را بر نظر انور پادشاه بجلوه آرم و یک دقیقه از دقائق تحقیق در حجاب خفا و پردهٔ
تعویق نگذارم بیت همه حالها را برای منیر * برون آورم همچو موی از خمیر * شیر بدین وعده تسلی یافت و چون بیگاه شده بود
پلنگ اجازت طلبیده بوثاق خود متوجه شد قضارا گذرش بر مسکن کلیله و دمنه افتاد دید که میان ایشان مباحثه
میرود و سخنان بلند از جانبین گفته میشود پلنگ از اول حال بر دمنه بدگمان بود درینوقت که آواز مخاطبه و معاتبه
از منزل ایشان بگوش وی رسید و غدغه اش زیاده شد بتیز آمد و در پس دیوار استاده گوش هوش باستماع کلمات
ایشان بگشود کلیله میگفت ای دمنه بزرگ کاری کردهٔ و عظیم مهمی ارتکاب نمودهٔ و ملک را بر نقض عهد داشته بخیانتی
تمام منسوب ساختی و آتش فتنه و آشوب در میان سباع و وحوش برافروختی و ایمن نیستم که ساعةً فساعةً وبال آن در حق تو
رسد و تبعه و نکال آن گرفتار گردی بیت هر که تیغ ستم کشد بیرون * فلکش هم بدان بریزد خون * و میدانم
که چون اهل این بیشه بر عمل تو واقف گردند هیچکس ترا معذور ندارد و در خلاص تو مددگاری ننماید بلکه همه بر کشتن و عقوبت
کردن تو متفق الکلمه شوند و مرا با تو بعد ازین همخانگی کردن صلاح نیست که گفته اند قطعه با بدان کم نشین که صحبت
بد * گرچه پاکی ترا پلید کند * آفتابی بدین بزرگی را * ذرهٔ ابر ناپدید کند * برخیز و با یاری دیگر در آمیز و من بعد با من اختلاط

وامتزاج در توقف دار که دیگر از من دوستی و همصحبتی نیاید دمنه گفت ای یار عزیز **فرد** گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر + آن مهر بر که افگنم آن دل کجا برم + طرح مفارقت مینداز و مرا از صحبت خود محروم مساز و مرا در کار شنزبه زیادت ملامت مکن که کار رفته را یاد آوردن سبب ملال ست و تدبیر مهمی که از حیز تدارک نیاید از قبیل خیال محال سودای فاسد از سر بیرون کن و روی بشادمانی و فراغت آر که دشمن عزیمت عالم عدم کرد و هوای آرزو از غبار شبهت صافی شد و ساقی مراد جرعه در ساغر شادمانی ریخت و ابواب آمال بر روی اقبال گشاده است و غنچهٔ امید در چمن نوید شگفته **فرد** ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست + که بکام دل ما آن نشد و این آمد + کلیله گفت با وجود آنکه از جادهٔ مروت انحراف ورزیده و اساس فتوت را بتبر غداری خلل پذیر گردانیده هنوز واعیهٔ فراغت و امیدواری داری که اوقات تو بسلامت و عافیت گذرد **ع** سودای خامی پخته فکر محالی کرده دمنه گفت نه آنست که از شامت و خیانت و معاقبت مکر و حیلت بیخبر بودم یا قباحت سخن چینی و کراهت غرض پردازی بر من پوشیده بود اما حب جاه و حرص مال و استیلای حسد مرا برچنین عملی تحریص کرد و الحال عهدهٔ این کار را چاره نمیدانم و تدارک آنرا تدبیری نمیتوانم **ع** چارهٔ این کار بیرون نست ز امکان چون کنم + پلنگ این فصل سخن استماع کرده بر کماهی احوال وقوف یافته نزدیک مادر شیر رفت و گفت سری میان مے آرم بشرط آنکه ملکه عهد فرماید که بی ضرورتی افشاے آن جائز ندارد پس از سوگند و پیمان تاکیدات فراوان انچه میان کلیله و دمنه واقع شده بود بتمام باز راند و ملامت کلیله و اقرار دمنه بر وجهی مستوفی تقریر کرد مادر شیر از کیفیت این حادثه متعجب گشت و روز دیگر بر عادت معهود بدین شیر آمد شیر را بغایت غمگین و اندیشه ناک یافت پرسید که ای پسر موجب فکرت و سبب حیرت چیست **مثنوی** ماه تمام تو چرا شد هلال + سرو روان تو چرا شد خلال + این همه اندوه تو از بهر چیست + این همه فریاد تو از قهر کیست + شیر گفت سبب ملال من جز کشتن شنزبه و یاد کردن اخلاق و اوصاف او نیست و چندانکه میکوشم ذکر او از خاطر من و رنمیگردد و یاد او از دل من فراموش نمیشود **قطعه** بجان تو که فراموش نیستی نفسے + وگر چه میبندی اکنون نمیشوی چه کنم + مگر بطنز که خسرو مکن فراموشم + کنم اگر نشوی چون نمیشوی چه کنم + هرگاه در مصالح ملک تاملی رود و بمخلصی مشفق و ناصحی مهربان دوستی امین و چاکری وفادار محتاج گردم خیال شنزبه در برابر آمده **فرد** در قاعدهٔ خدمت و آئین وفا + بسیار بجوئی و نیابی

چو منی + مادر شیر گفت شهادت هیچ کس در غلبهٔ نور یقین بر ظلمت شک و تخمین برابر گواهی دل پاک نیست و از سخن بلک
آن مفهوم میشود که دل او بر بیگناهی شنزبه گواه است و هر آئینه چون کشتن او ببرهانی واضح و یقینی صادق نبود و صاحب
غرض در صورت نصیحت حال و را برخلاف راستی وانمود هر ساعت تاسفی تازه و ندامتی بی‌اندازه روی مینماید
واگر در انچه بهلاک سانیده بودند تفکری رفتی و توسن غضب را بلگام شکیبائی از سرکشی منع کردی و تاریکی آن شبهت
را بروشنائی عقل نورانی مرتفع ساختی این دم در دام ندم نبایستی فتاد و دفتر بهجت و نشاط را بر طاقچهٔ عدم نشایستی
نهاد **مثنوی** به آهستگی کار عالم برآر + که در کار گرمی نیاید بکار + چراغ ار به گرمی نیفروختی + نه خود را نه پروانه
را سوختی + شکیب آورد بندها را کلید + شکیبنده را کس پشیمان ندید + شیر گفت ای مادر چنانچه فرمودی در ین کار نفس
من بر عقل غلبه کرد و آتش غضب بنای حلم را بسوخت و حالا از تدارک آن صورت که در مقولهٔ محالات داخل است جز
تغافل چاره نیست فاما بدترین حالات آن تواند بود که رعیت مرا هدف تیر ملامت ساخته اند و قرعهٔ بیوفائی
و ستمگاری بر نام من انداخته و من چندانکه کاو کاو میکنم تا خیانتی ظاهر بگاو نسبت دهم و جرمی واقع برو ثابت
سازم مگر در کشتن او نزدیک دیگران معذور باشم و از شنعت آشنا و طعن بیگانه و در هیچ وجه میسر مقرر نیست
و هرچند تامل زیاده کنم گمان من در وی نیکوتر و حسرت ندامت بر هلاک وی بیشتر میشود بیچاره شنزبه هم رای
روشن داشت و هم سیرت پسندیده و با این همه صفتها تهمت حسد را بوی نسبت نتوان داد و چنین کس از ان
قبیل نباشد که تمنای فاسد و سودای محال در دماغ وی متمکن شود تا مقاتله و مقابله با من در خاطر گذراند
و نیز در حق وی از انواع شفقت و اصناف مکرمت اهمالی نرفته بود که رابطهٔ عداوت و نفرت و واسطهٔ
خصومت و مناقشت شدی و من میخواهم که در تفحص این کار مبالغه نمایم و تجسس این اخبار بسر حد
غلو رسانم و این حسرت اگرچه سودمند نباشد و آن بلیت بدین قضیه تدارک نیابد اما شاید که نفس را در ان
تسلی پدید آید و فتنه انگیز سخن چین گوشمال یابد و عذر من نزدیک مردم مقبول افتد و اگر تو درین باب
چیزی دانسته یا خبری شنوده مرا بیاگاهان و تنبیهی رزانی دار مادر شیر گفت **بیت** دلی پر گوهر
اسرار دارم + ولیکن بر زبان مسمار دارم + سخنی شنوده ام فاما اظهار آن جائز نیست و نکتهٔ دریافته ام
ولیکن افشای آن روا نه چه بعضی از نزدیکان تو در کتمان آن وصیت کرده اند و در اخفای آن مبالغه زیاده از حد نموده

قلوب الاحرار قبور الاسرار **فرد** به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات + بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
و ملک میداند که راز فاش کردن عیبی تمام دارد و سر مردم باز گفتن نقصی مالا کلام و اگر نه آنست که علما
در اجتناب ازان خصلت تاکیدات کرده اند و الا اهتمامی باز گفتمی و خاشاک اندوه از ساحت سینهٔ فرزند
دلبند دولتمند برفتمی شیر گفت تاویل علما و اقاویل حکما بسیار است اگر جمعی از ایشان از افشای راز
اجتناب فرموده اند نظر بر صلاح حال قائل و سلامتی او بوده و بعضی نیز بنا بر مصلحت کلی که نفع عام
دران متصور باشد باظهار آن امر کرده اند و اگر کسی بناحق قصد قتل مسلمانی کرده باشد و ازین سر بلکی
در میان آورد و بایمان غلاظ و شداد بدو سپارد در کتمان آن غایت مبالغه رساند و آن محرم جهت صیانت
نفس آن مسلمان افشای راز کند و او را ازان خبر آگاهی دهد تا مراقبت احوال خود کند بر آئینه بشرع مواخذ
نخواهد بود و عند الله معاتب نخواهد گشت و نهان داشتن راز در مثل این صورت مشارکت با اهل زلت نماید و
یمکن که رسانندهٔ این خبر خواسته است که باظهار آن سر بتو پای خود از میان بیرون برد و حوالهٔ آن بعهدهٔ
اهتمام تو فرماید یا از من وحشتی داشته و ترا واسطهٔ افشای این سر ساخته توقع میدارم که مرا خبردار سازی و آنچه
لائق نصیحت و شفقت تو باشد در میان آری **بیت** رازی بمیان آر که ما محرم رازیم + بگذر ز سر ناز که ما
اهل نیازیم + مادر شیر گفت که این اشارت که فرمودی بغایت ستوده است یعنی که باز نمودی نهایت پسندیده است
فاما اظهار اسرار دو عیب کلی ظاهر دارد یکی دشمنی آن کس که اعتماد کرده کسی را محرم اسرار ساخته باشد دوم بدگمانی
دیگران که چون شخصی بهتک استار و افشای اسرار مردم مشهور گشت دیگر هیچ کس با وی سخنان ننهد و او را
محرم راز نشمرد و هم از نظر دوستان مردود گردد و هم بطعن دشمنان گرفتار شود **فرد** ز نهان کردن رازم جگر چندانکه
میسوزد + ز بیم دشمنان پیوسته مهری بر دهن دارم + و در کلمات حکما دیده ام که و من لم یمت سره لم یمت شره هر که
گوهر راز خود را در حقهٔ عدم مخفی نسازد هر آئینه آن سر قصد سر او علم برافرازد و در امثال آمده که هر که سر از دست هد
برابر آن سر نهد **ع** خواهی که سر بجای بود سر نگاه دار + مگر قصهٔ آن رکابدار نشنیده که بافشای سر پادشاه
جرات نمود و عاقبت سر در سر آن کرد شیر گفت چگونه بوده است آن **حکایت** مادر شیر گفت در ایام گذشته پادشا
بود تخت سلطنت بنور عدل او زیب بها یافته و شعشعهٔ الطاف بیدریغش بر اطراف مملکت تافته **بیت**

فریدون حشمتی جمشید جاهی + سکندر صولتی دارا پناهی + روزی بشکار بیرون رفته بود و در محلی که خرگاه نزدیک شد که دست بهم دهد و هر کس بضبط و ربط مهمی که در عهدهٔ او بود اشتغال داشت رکابدار خود را گفت میخواهم که با تو اسپ دوانم که از مدتی باز مرا این آرزوست که بدانم که تگ این اسپ و هم که من سوارم بهترست یا تگ آن ابرش که تو سواری رکابدار بنابر فرمان شهریار اسپ را تاختن گرفت و پادشاه نیز تگاور تیز گام را عنان داد و چندانکه از شکارگاه دور شدند ملک رکاب گران کرده عنان مرکب باز کشید و گفت ای رکابدار غرض من ازین قطع مسافت آن بود که درین ساعت چیزی بخاطر من خطور کرد و اندیشهٔ بر ضمیر من مستولی شده و از جملهٔ خواص حضرت کسی را قابلیت محرمیت این سر نبود خواستم که بدین بهانه خلوتی سازم و بر وجهیکه کس گمان نبرد این راز با تو گویم رکابدار شرط خدمت بجا آورد و گفت **بیت** خسرو او مهر سپهرت بنده باد + روزگارت فرخ و فرخنده باد + اگرچه این فره حقیر خود را اینقدر نمیداند اما چون پرتو خورشید عنایت سایهٔ دولت ارزانی فرموده امید هست که نسیم صبا که محرم اسرار حقائق بهارست ازین چمن بوی نشنود و دل با آنکه خزانهٔ این نقد خواهد بود بی اسپر حد وقوف آن نبرد **فرد** زانگونه که جان درون تن پنهانست + سر تو میان جان نهان خواهم داشت + پادشاه ورا استحسان فرموده گفت من از برادر خود بغایت اندیشناکم و درین روزها نقش قصد و ضرر از صفحهٔ حرکات و سکنات او فرو خوانده‌ام و معاینه دیدم که او بهلاک من کمر کینه بسته است من هم بر آنم و داعیه کرده‌ام که پیش از آنکه از وی آسیبی بمن رسد بسنگ و جوش از راه بردارم و چمن ملک از خار آزار او پاک سازم **بیت** سگ کیست روباه نازورمند + که شیر ژیان را رساند گزند + تو باید که پیوسته از احوال وی خبردار باشی و در محافظت و نگاهداشت من شرط احتیاط بجا آری رکابدار خدمت کرده مهم مراقبت و کتمان آن صورت بر عهدهٔ خود گرفته بانواع تاکیدات موکد ساخت و هنوز بمنزل نارسیده رقم بیوفائی بر جریدهٔ احوال خود کشید و از طریق هواداری و محرمیت بر طرف شده قدم در بادیهٔ غدر و کفران نهاد **قطعه** دل بمهر عهد بان کم نه که در گلزار دهر + گو یاری و وفا در هیچ همدم یافت نیست + راز با دل گفتم و بسیار خون خوردم ازو + کاشکی دانستمی اول که محرم یافت نیست + رکابدار فرصتی طلبیده خود را بخدمت برادر سلطان افگند و قصه بر وجهیکه شنیده بود بموقف آنها رسانید برادر پادشاه چالاک به نقدانه وی همتی پذیرفت و بمواعید بسیار عنایات بیشمار او را مستظهر گردانید و بتدبیرهای صائب خود را از ضرر برادر نگاه میداشت اندک فرصتی را چنانچه عادت انقلاب زمان و بی ثباتی اوضاع دوران باشد بهار دولت آن برادر

بخزان نکبت مبدل شد و شگوفه کامرانی از نهال زندگانی او فرو ریخت **قطعه** کدام باد بهاری وزید در آفاق
که باز در عقبش نکبت خزانی نیست + دوام پرورش اندر کنار مادر دهر + طمع مکن که در و بوے مهربانی نیست +
و چون مسند شاهی و سریر شاهنشاهی از فر شکوه برادر بزرگتر خالی ماند برادر خرد تر پای بر پایهٔ تخت سلطنت
نهاد و تاج شهریاری بر سر کامگاری سرافرازی داد **فرد** در ریاض ملک و دولت غنچهٔ شاهی شگفت + بوستان
سلطنت را تازه شد از سر نهال + اول حکمی که بر زبان شاه جاری شد و نخست فرمانی که اشارت عالی بنفاذ
آن صادر گشت کشتن رکابدار بود بیچاره زبان نیاز بگشاد که **بیت** خسروا ملک بر تو میمون باد + مبارک
اخترت فرخ و همایون باد + گناه من بجز اخلاص و هواداری تو چیست **ع** جزاے انچه من کردم نه
اینست + پادشاه فرمود که بدترین گناهی فاش کردن اسرار است و از تو آن گناه در وجود آمده بعد
ازانکه سر برادرم را که از جملهٔ ملازمان ترا به محرمیت آن اختصاص داد نگاهداشتی مرا بر توچه اعتماد خواهد بود
ع از همدم بیوفا جدائی خوشتر + چندانچه رکابدار اضطراب نمود مفید نیفتاد و بسیاست سلطانی گرفتار شد
سر در سر افشای سر کرد **بیت** گر زبان تو راز دار بود + تیغ را با سرت چه کار بود + و فائده ملک برادر
این مثل آنست که اظهار اسرار نتیجه نیکو ندارد و راز مردم فاش گردانیدن ثمرهٔ سعادت نمی بخشد شیر گفت
اے مادر مهربان آنکه سر خود فاش میکند غرضش اظهار آنست و اگر نه باید که خود محرم سر خود باشد و بعد ازانکه
مکنون ضمیر خود با دیگری آشکارا کرد اگر او نیز با دیگری بگوید جای رنجش نبود چه وقتی که کسی بار خود نتواند کشید اگر
دیگری را تاب حمل آن نباشد عجب نیست **فرد** راز خدا چو نتو خود محرم نه + دیگری خود محرم آن چون بود + و دیگر آنکه
چون از کشف سری انچه حق بود ظهور کند اگرچه افشای سر عیب شمارند لیکن ظاهر شدن آن حق پرده پوش
آن عیب میتواند بود توقع دارم که انچه حق باشد باظهار آن منت نهاده بار غم از دل من برداری و اگر تصریح
تواتی بکنایت باز گوئی و اگر در عبارت نیاری باری باشارت دریغ نداری مادر شیر گفت بشرطیکه آن گنهگار را بدکردار
را اگر در این فتنه بر انگیخته بسزا و جزا برسانی و جمال عفو از دیده بیباک او که از دیدن راه صدق و صواب نابینا شده
بپوشانی و اگرچه علمای دین و عارفان معارف حق الیقین در فضیلت عفو و منقبت احسان مبالغها نموده اند و بوزر
آن شیوه و سلوک آن منهج تحریص و ترغیب فرموده اما در جرمهائی که اثر آن در فساد عالم و ضرر آن در نهاد عالمیان شائع باشد

لے ای اقبال او ... [illegible]
[illegible]
حاصل این بیت ... [illegible]
حفظ راز خویش ... [illegible]
بمعنی حمله کردن و در زدن [illegible]

عقوبت از عفو اولی ست و در مقابله این گناه که مضرت آن بنفس بادشاه عائد شده و دامن طهارت و امانت او را بلوث غدر و خیانت آلوده اگر انتقامی پدید نیاید موجب دلیری دیگر مفسدان گردد و حجت ستمگاران بدان قوت گیرد و هر یک در دل آزاری و بدکرداری آزاد دستوری معتمد و نموداری معتبر شناسد پس اینجا عفو و اغماض را مجال نباید داد و بنص قاطع وَلَکُم فِی القِصَاصِ حَیٰوۃٌ تدارک آن از لوازم باید شناخت فرد هر آن کست که باواز خلق فرماید + عدو مملکت ست او بکشتنش فرمای + غرض ازین مقدمات آنکه دمنه غدار که ملک روزگار را برین کار داشته غماز و نمام و شریر و فتان ست شیر گفت دانستم باز باید گشت تا تاملی بسزا کرده شود مادر شیر بمنزل خود رجوع کرد و شیر بعد از تفکر بسیار باحضار لشکر امر فرمود و امرا و ارکان دولت و وزرا و اعیان حضرت را بحضور طلبیده التماس حاضر شدن مادر نمود و بعد از اجتماع مجموع اشراف و رعایا مثال عالی از راقی داشت تا دمنه را بپایه سریر اعلی آوردند و از وی اعراض نموده خود را بفکر دور و دراز مشغول گردانید دمنه نگاه کرد در بلا کشاده و راه خلاص بسته یافت روی بیکی از نزدیکان ملک آورده و آهسته با وی گفت سبب اجتماع این جماعت چیست و چه چیز حادث شده که ملک در تفکر و تامل افتاده مادر شیر بشنید و آواز داد که ملک را زندگانی تو متفکر ساخته است و چون خیانت تو معلوم و فساد افساد تو ظاهر گشت و دروغیکه در حق دوست مهربان او گفتی باطرح افتاد و پرده از روی حیلتها و مکرهای تو مرتفع شد نشاید که ترا طرفة العین زنده گذارند و چنین مظهر شری راه در عرصهٔ الوجود خیر محض نگاه دارند دمنه گفت بزرگان پیشین هیچ حکمت را ناگفته رها نکرده اند و برای آسایش متاخران راههای روشن پیدا ساخته و یکی از سخنان حکمت آمیز ایشان اینست که هر که در خدمت پادشاه بلجهت باشد زود بمرتبهٔ تقرب رسد و هر که مقرب سلطان شد جمله دوستان ملک و دشمنان ملک خصم وی گردند دوستان از روی حسد جاه و منزلت وی و دشمنان بواسطهٔ مناصحت وی در مصالح ملک و ملت فرد هر که نزدیک تر بخدمت شاه + خطر وی عظیم تر باشد + وَالمُخلِصُونَ عَلیٰ خَطَرٍ عَظِیمٍ و ازانست که اهل حقیقت پشت بدیوار امن و راحت باز نهاده اند و روی از دنیا ناپایدار غدار بی اعتبار بگردانیده و عبادت خالق را بر خدمت مخلوق برگزیده که در حضرت عزت سهو و غفلت روا نیست و ظلم و ستم جائز نه جزای نیکی به بدی و پاداش طاعت بعقوبت صورت نه بندد و در احکام پادشاه پادشاهان از سمت عدالت هیچ وجه

گذر نباشد رباعی آن عدل الهی ست که بر یک نمط ست + باقی همه جا گاه رضا گه سخط ست + آنجا
ستمی نیست گر اینجا ستم ست + آنجا غلطی نیست گر اینجا غلط ست + اکثر کارهای خلائق برخلاف صفت خالق
بانواع اختلاف و تفاوت آلوده است و از اتفاق و ملاحظه استحقاق برطرف افتاده گاه مجرمان لازم
العقوبت اجزای کردار مخلصان ارزانی میدارند و گاه ناصحان واجب التربیته را بعذاب دولت خائنان مواخذه
مینمایند چه هوا بر احوال ایشان غالب است و خطا در افعال ایشان ظاهر غرض در اقوال ایشان واضح
است و ریا در اعمال ایشان باهر خیر و شر نزدیک ایشان یکسان ست نفع و ضرر در نظر ایشان برابر
کسی باشد که خزائن روی زمین بخازن شاه سپارد و بیک جو منت از وی ندارند و دیگری را بد سنانی
سر رفعت باوج عزت بر آرند بیت بی نیازی بین و استغنا نگر + خواه مطرب باش و خواهی نوحه گر + بالیستی
که من از اصل پیرامن ملازمت ملک نگردیدمی و از زاویه عزلت و گوشه خلوت قدم بیرون ننهادمی خدمت
سلطان که نمودار آتش سوزان ست قبول نکردمی که هر که قدر فراغت نشناسد خدمت مخلوق بر طاعت
خالق اختیار کند بوی آن رسد که بزاهد گوشه نشین رسید ملک زاده پرسید که چگونه بوده است آن حکایت دمنه
گفت آورده اند که زاهدی از تعلقات دنیا اعراض کرده گوشه خلوت اختیار فرموده بود و از تکلفات خورش و
پوشش بکشکینه و پشمینه قناعت نموده مثنوی شد ز گریبان کشی غم ستوه + دامن خود بست بدامان کوه +
تن ز تنعم بجفائی نهاد + دل ز قناعت بگدائی نهاد + آوازه صلاح و شداد آن پیر اندک مدتی در حوالی و نواحی
آن ولایت رسید و مردم از دور و نزدیک بر سم یمن و تبرک آمد و شد آغاز نهادند و چون اثر نور عبادت
از جبین مبین او واضح و لائح میدیدند حسن اعتقاد را افزوده تردد بیشتر مینمودند و دران ولایت بادشاهی
عادل ذل درویش دوست بود که طلب رضای الهی را بر متابعت هوای بادشاهی تقدیم کردی و اقتدا جز
باخلاق انبیا و سیرت اولیا نداشتی فرد سیرت پاکیزه و خوی خوش و کردار نیک + با فقیری خوش بود با
شهریاری خوشترست + چون خبر پیر گوشه نشین بوی رسید نکته فنعم الامیر علی باب الفقیر را کاربسته بملازمت پیر
مشرف شد و از انفاس متبرکه او استمداد فرموده نصیحتی که بادشاهان را بکار برآید استدعا نمود پیر زاهد گفت
ای ملک خدای را دو سرا است یکی فانی که آنرا دنیا گویند و دیگری باقی که او را عقبی خوانند همت عالی اقتضای

آن میکند که سر بمنزل فانی فرو نیاری و نظر بپادشاهی عالم باقی گماری مثنوی ملک عقبی خواه کان
خرم بود + ذره زان ملک صد عالم بود + جهد کن تا در میان این نشست + ذره زان عالمت آید بدست
پادشاه گفت بچه تدبیر تسخیر آن ملک میسر گردد زاهد فرمود بدستگیری مظلومان فریادرسی محرومان و هر پادشاه
که آسایش آخرت خواهد باید که در آسایش رعیت کوشد مثنوی کسی خسپد آسوده در زیر گل + که خسپند
ازو مردم آسوده دل + کسان برخورند از جوانی و بخت + که بر زیردستان نگیرند سخت + چنین پادشاهان که
دین پرورند + بچوگان دین گوی دولت برند + چون زاهد از نصیحت پرداخت و خزانه دل پادشاه را از جواهر
موعظت پر ساخت ملک مواعظ نصائح پیر پاک ضمیر دریافته دست ارادت در دامن همت وی زده پیوسته
شرف صحبت وی دریافتی و ببرکت متابعت سخنان دلنشانش سر از پیروی نفس و هوا بتافتی روزی پادشاه
در ملازمت درویش بود و از هر نوع گفت و شنودی میرفت ناگاه جمعی دادخواهان فریاد و نفیر بکره اثیر رسانیدند
زاهد ایشانرا طلبید و حال هر یک علیحده استفسار نمود و حکمی لازم و موافق هر مهم بحضرت پادشاه را تلقین فرمود
پادشاه ازان صورت بغایت ممنون گشته استدعا کرد که بعضی اوقات دیوان مظالم در نظر مبارک او داشته آید
زاهد بنا بر آنکه مهمات درماندگان بزودی و خوبی فیصل یابد و او را بسبب دلالت بر خیر ثوابی بی نهایت حاصل آید اجابت
فرمود و در هر مهمی آنچه مقتضای وقت بودی بر زبان زاهد جاری شدی و پادشاه بطوع و رغبت اصغا نمودی
تا کار بدان انجامید که اکثر مهمات آن ولایت بدامن اهتمام آن پیر عالی مقام باز بسته شد و تصرف او هر روز در امور
ملکی و مالی زیاده گشت خوش خوش سودای حب جاه رخت در سویدای دل پیر نهاده رخنه در دیوار اوراد و اوقات
افگند و تمنای اسباب بزرگی و حشمت سر درویش را از بالین فراغت گردانیده متوجه تاج نخوت ساخت بیت کیست
این جادو وش افسون گر از راهش نبرد + کیست کز جام فریبش جرعه غفلت نخورد + دنیا زنی ست فریبنده و بسی
شیر مردان را صید کند محبت خود ساخته و زالی ست غدار که بسیار تهمتنان را بتزویر در چاه بلا انداخته مثنوی
رستم او در کف زال ستم + بیژن او در تک چاه الم + مصر وی از نیل جفا موج زن + یوسفش آلوده بخون پیرهن + بوصل
و بر سر راه فراق + موعد و در سر کوی نفاق + قیصر وی از کله تاجدار + بحر وی از خون اسفندیار + و چون زاهد بجای
شوار به ریاضت چاشنی راحت نفس و شربت لذت هوا نوش کرد ذوق عبادت بر دلش فراموش شد حلقه حب الدنیا

کل خطیئة در گوش کشید **بیت** چو خلوت نشین کوس رحلت شنید + دگر ذوق در کنج خلوت ندید +
بادشاه چون تصرفات زاهد وتدبیرات او موافق مصلحت ملک دید زمام اختیار یکبار در کف کفایت
او نهاد درویش را پیشتر اندیشهٔ نانی بود حالا غم جهانی پیش آمد وخیال تحصیل گلیمی بفکر تسخیر اقلیمی مبدل شد
بیت دران چمن که تو دیدی گلی ببار نماند + خزان در آمد وسرسبزی بهار نماند + روزی یکی از درویشان
که احیانا بخدمت زاهد آمدی وشبها در نیاز وزاری با او بروز رسانیدی بزیارت وی رسید وآن احوال واوضاع
مشاهده نمود وآتش حیرت در ساحت دلش مشتعل گشت **فرد** آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی
کجاست + خون چکیده زشاخ گل باد بهاران را چه شد + چون شب در آمد وغوغای خلق فی الجمله تسکینی
یافت زاهد را گفت ای شیخ این چه حالت است که من می بینم واینچه صورت است که من مشاهده میکنیم **فرد**
مجموع روزگار تو روز امید بود + آن روز خوش کجا شد وآن روزگار کو + زاهد چند انچه زبان اعتذار بر کار
کرد سخنی که بر محک معرفت تمام عیار باشد نتوانست گفت مهمان فرمود که این سخن بهانهٔ نفس است مقصود
این اطناب وخلاصه مافی الباب آنکه خاطر مبارک مائل متاع دنیا شده وضمیر اشرف بقید جاه ومال مبتلا
گشته **فرد** همای چون تو عالی قدر وحرص استخوان تا کی + دریغ آن سایه همت که بر مردار افگندی + بیا ومن
تجرد از غبار اغیار بیفشان وسر تفرید در گریبان توکل کش ونوالهٔ زهر آلود دنیا بکام آرزو مرسان **فرد**
بر خوان دهر دست ارادت مکن دراز + کالوده کرده اند بزهر این نواله را + زاهد گفت ای یار مهربان از
گفت وشنود خلق وآمد وشد مردم چندان تفاوتی در حال من پدید نیامده وبدل متوجه همان کارم که میدانی
مهمان گفت ترا حالا خبری نیست بجهت آنکه غرض نفس چشم بصیرت را پوشیده است وآنزمان که بدانی پشیمانی
سود نخواهد داشت **فرد** اینچنین کرده وآخر کار + چون پشیمان شوی ندارد سود + مثل تو چون مثل نابینائیست
که تازیانه را از مار باز نشناخت وبدان سبب در ورطهٔ هلاک افتاد زاهد گفت چگونه بوده است آن **حکایت**
مرد مسافر گفت وقتی کوری وبینائی در بعضے از بیابانها بمنزل نزول کردند چون وقت شبگیر آمد وخواستند
که روان شوند نابینا تازیانهٔ خود طلبید قضا ماری از سرما افسرده آنجا افتاده بود نابینا آنرا تازیانه تصور کرده برداشت
چون دست بروی مالید از مقرعهٔ خود نرمتر ونیکوتر یافت بدان شاد شده سوار گشت واز تازیانهٔ گم شده فراموش کرد اما چون

روز روشن گشت مرد بینا نگاه کرد ماری بدست نابینا دید فریاد برکشید که ای رفیق آنرا که تازیانه تصور کرده
ماریست زهرناک پیش از آنکه زخم بر دست تو زند آنرا از دست بفگن نابینا خیال بست که همراهش وران تازیانه
طمع کرده است گفت ای عزیز ع من چه کنم کار کار دولت و بخت ست + وین تازیانه خود گم کردم حضرت
آفریدگار از آن بهتر مقرعه بمن ارزانی داشته ترا نیز اگر طالع مدد کند تازیانه نغز خواهی یافت حالا من ابله
نیستم که بافسون و افسانه تازیانه از دست من بیرون توان کرد مرد بینا بخندید ای برادر حق همراهی قضای
آن میکند که ترا از این مخاطره آگاه گردانم سخن بشنو و آن مار از دست بفگن نابینا روی درهم کشید و گفت
فرد — مبالغه از حد چه می بری + این نکته گوش دار که روزی مقدر ست + بتازیانه من قصد کرده
و در افگندن آن مبالغه مینمائی بطمع آنکه من چون بفگنم تو برداری خیال خام سر و سودای فاسد بگذار که
این تازیانه ایست از عالم غیب بدست من آمده ع بفسوسی که کند خصم رها نتوان کرد + چندانچه مرد بینا
مبالغه نمود و بایمان غلاظ و شداد موکد گردانید هیچ فائده نداد و نابینا بسخن او التفات ننمود و چون هوا گرم
شد و افسردگی از نهاد مار بیرون رفت بر خود بپیچید و در اثنای حرکت زخمی بر دست نابینا زد و او را هلاک گردانید
و این مثل برای آن آوردم تا تو نیز بر وا اعتماد نکنی و بصورت او که چون هیئت مار منقش ست فریفته نگردی
و نرمی تازگی او در دست نگیری که زخمش قاتل ست و زهرش هلاهل **مثنوی** شربت انگبین مجوی از دهر +
که برآمیخته است شهد بزهر + تو تصور کنی که آن عسل ست + و آن عسل نیست شربت اجل ست + زاهد این
سخن استماع فرموده از زبان تجرد و انقطاع بر اندیشیده آلودگی تعلقات که دامن دلش را بر طهارت اصلی
نگذاشته بود معائنه دید و دانست که سخن آن دوست از محض شفقت و عین محبت ست اشک ندامت از
دیده باریدن گرفت و آه سوزناک از سینه با آتش حسرت سوخته برکشیدن آغاز کرد **فرد** جان ز غم فرسوده
دارم چون ننالم آه آه + بخت خواب آلوده دارم چون نگریم زار زار + شب همه شب چون شمع افروخته با دل
سوزناک اشک می بارید و پروانه صفت از آزاری شعله شوق جمال اضطراب می نمود تا وقتیکه زاهد سفید
پوش صبح صادق سجاده آفتاب در پیش محراب والصبح اذا تنفس بگسترانید و صوفی سیاه لباس شب
در خلوت خانهٔ واللیل اذا عسعس قرار گرفت ... صبح دریگر دون گشت خلعت نور ... چه اداکتا ده زرفخ

پردهٔ شب دیجور بازمردم بر در صومعهٔ زاهد هجوم نمودند و باد نخوت وزیدن گرفته خرمن پشیمانی شبانه را بباد
استغنا برداد فرد هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم + تازه میگردد هوالیش هر سحرگاهم دگر + القصه زاهد مهم
ملک از پیش گرفته امرا و وزرا از کار معزول کرده در فیصل مهمات نیز از جادهٔ عدالت عدول ورزیدن آغاز
نهاد روزی بقتل یکی از رعایا که بحسب شرع قتل او ممنوع بود حکم فرمود و بعد از سیاست وی در صدد تدارک
و تلافی آن آورد و ورثهٔ مقتول نزدیک پادشاه از زاهد داد خواستند و صورت قضیه معلوم گشت و مهم
ایشان بدار القضا حواله شد فی الحال حکم صاحب شرع بدان منوال نفاذ یافت که زاهد را بطریق قصاص بقتل
رسانند زاهد چندانکه شفعا برانگیخت و بمال و متاع وعده داد بجائی نرسید و لشآمت آنکه خدمت خالق را فدای
صحبت مخلوق کرد بورطهٔ هلاک گرفتار شده از نعمت دنیا بر آمد و بدولت عقبی نرسید و این مثل برای آن
ایراد کردم که چون من هم رهی از محراب طاعت آلهی تافته ببارگاه شهنشاهی شتافتم و سر از خط فرمان
پروردگار کشیده بر آستان خدمت شهریاری نهادم ع بهر بلا که تصور کنی سزاوارم + چون منه این فصل
بپرداخت ملازمان سریر سلطنت از فصاحت او متعجب باندند و شیر سیم حیان سر تامل در پیش افگنده نمیدانست
که درین مهم چگونه خوض نماید و منه را چه وجه جواب دهد سیاه گوشی که از ملازمان بتقرب خصاص داشت
چون حیرت حضار مجلس دریافت روی بدمنه کرد و گفت که این همه نسبت ملوک که فرق فرقد سای ایشان
بتاج کرامت السلطان العادل ظل الله فی الارض سرفرازی یافته تقریر کردی سند تو بود و مگر ندانسته که
یک ساعت از عمر پادشاه که در داد گستری و رعیت پروری گذرد با شصت ساله طاعت و عبادت برابر گرفته اند
و چندین از سجاده نشینان محراب زهادت و امانت و تاجداران ولایت کشف و کرامت خدمت سلاطین
را که ملازمت الملوک نصف السلوک جهت کارسازی ستم رسیدگان و سازگاری بار محنت کشیدگان
اختیار کرده اند و از جملهٔ آن حکایت پیر روشن ضمیر برین حال شاهدی عدل است دمنه پرسید که چگونه
بوده است آن حکایت سیاه گوش گفت که آورده اند در شهر فارس شیخی بود از فارسان میدان ولایت
قصب السبق ربوده و گوشهٔ تاج ترکش بر تارک سپهر برین سوده مثنوی آن بولایت شده سلطان پناه + ساخته
از ترک و عالم کلاه + رخش ز میدان ازل تاخته + گوی بچوگان ابد باخته + او را پیر روشن ضمیر میگفتندی

طنطنه کراماتش در اطراف روم و دیار مغرب سائر بود و دبدبهٔ مقاماتش بر ساکنان اکناف مصر و شام و حجاز
و مین ظاهر ظرفای عراق چون ظرفای خراسان سر بر خط محبتش نهاده و صادقان ترکستان چون عاشقان
هندوستان دست خلوص در دامن ارادتش زده روزی درویشی از ماوراء النهر عزیمت احرام حریم مقدس
شیخ تصمیم داده بمحنت بسیار از نواحی سمرقند خود را بدار الملک فارس رسانید و هر آئینه تا کسی را پای طلب بخار
راه تعب مجروح نگردد دست وصالش بگریبان گل مقصود نخواهد رسید **بیت** بلبلی کو ستم خار تحمل نکند +
بهتر آنست که هرگز سخن گل نکند + درویش مسافر بعد از قطع بادیهٔ حرمان بکعبهٔ امن و امان نزول کرد و لب
ادب خاک آستانه شیخ را مقبل ساخته خلقه شوق بجنبانید خادم خانقاه بعد از تفحص حال و اطلاع
بر کیفیت مشقت راه فرمود که ای درویش زمانی ساکن شو که حضرت شیخ بملازمت سلطان وقت رفته
و بعد ازین محل آمدن ایشان ست درویش که ذکر ملازمت سلطان استماع نمود گفت دریغ از رنج
راه و تضییع اوقات شیخی که بصحبت سلطان رود و مائل ملاقات و مقالات ایشان شود مرا از وجه کشاید
و چگونه وجه صواب بمن نماید **فرد** آرزو بود که میرم چو سگان در قدمش + خاک شد این همه امید بیکبار دریغ
پس از خانقاه بیرون آمده روی ببازار نهاد و از ناپاکی دل مغشوش که در کورهٔ ریاضت تابی نیافته بود
سکهٔ کم عیاری بر نقد وقت شیخ میزد و از حال ایشان بیخبر اعتراض ناموجه مینمود **فرد** ای مدعی که میگذری بکنار
آب + ما را که غرقه ایم چه دانی چه حالت ست + ناگاه شحنهٔ شهر را چشم بروی افتاد و قضا را دزدی بر صورت وی
شب از زندان جسته بود و بادشاه بجهت غفلت شحنه و عسس را عتاب بسیار کرده در پیدا کردن دزد دست بردن
و مبالغه بنهایت رسانیده شحنه درویش را دید و دزد گریخته تصور کرده فی الحال بسیاستگاه رسانید چندانچه
درویش برائت ذمت خود بازمی نمود و احوال از روی راستی تقریر می کرد فائده بران متفرع نبود و جز دست
بریدن صورتی دیگر روست نمی داد در محلیکه جلاد بیرحم کارد آبدار بر دست درویش نهاده میخواست که قطع کند
های هوی پیر روشن ضمیر در آمد و شیخ در موکبی عالی بدان حلقه رسید و استفسار مهم نموده بر حالت درویش
مطلع شد شحنه را گفت این یکی از درویشان آستانه ماست و این صورت که او را بدو متهم میسازند خلاف واقع مینماید دست
رو باز دارید شحنه سر مرکب شیخ را بوسه داده منت بر جان نهاد و درویش را اندر ماخواسته روی بمهم خود آورده بیچاره درویش

از پای وار هلاک و از دست جلاد بیباک نجات دیده ملازم رکاب شیخ روان شد و در اثنای راه حضرت شیخ دست بر دوش درویش نهاده آهسته گفت ای برادر اعتراض (ای ملازم ۱۲) بر درویشان مناسب نیست چه اگر ملازمت سلطان نکنیم مثل شما مظلومان از دست ظالمان رهائی نیابد (تا دیگران نشنوند ۱۲) درویش دانست که آن اعتراض از روی جهل و نادانی بوده و هر چه از اهل کمال در وجود آید از نقصان خالی خواهد بود زیرا که ارادت شیخ کامل و ارادت حق فانی شده پس هیچ چیز از و صادر نشود که نه مراد حق باشد و هیچ فعل او اگر چه ظاهر خلاف عقل و طبع نماید خالی از مصلحتی نخواهد بود **مثنوی** آن پسر را کش خضر ببرید حلق + سر آن را در نیابد عام خلق + در درون بحر کشتی را شکست + صد درستی در شکست خضر هست + چون شکسته بند آمد دست او + پس رفو باشد یقین اشکست او + گر یکی را سر ببرد از بدن + صد هزاران سر بر آرد در زمن + کاملی گر خاک گیرد زر شود + ناقص ار زر برد خاکستر بود + غرض از ایراد این مثل آن بود که بزرگان دین ملازمت سلاطین اختیار کرده اند و از تردد در گاه ملوک عار (ننگ ۱۲) نداشته ع تو که باشی که در آئی بشمار یاری + (خطاب ۱۲) و منه گفت آنچه فرمودی که اکابر بخدمت ملوک تقرب جسته اند بلی آن بنا بر مصلحت کلی بوده و بنا بر الهام الهی در آن شروع نموده اند و مطلقا هیچ غرض دنیوی و نفسانی آمیزش (بزرگان ۱۲) نداشته و هر که برین صورت باشد هر چه کند و گوید کس را زهره اعتراض نیست و لیکن امثال ما کسان بدین پایه کجا رسند و منای آن درجه بچه استحقاق نمایند و دیگر آنچه گفتی پادشاه (تاب ۱۲) سایه الهی ست آن نیز مسلم میدارم اما این صفت پادشاهی ست که کارهای او براه حق نزدیک باشد و از طریق باطل دور نه کسی را بالغرض تربیت کند و نه بمیل عقوبت فرماید و پسندیده ترین اخلاق ملوک آنست که ملازمان ستوده خصال را عزیز دارد و خدمتگاران بیوفا و غدار را ذلیل گرداند **قطعه** گلبن حال نیکمردان را + تازه دارد و بآب رحمت خویش + وانکه چون خار مردم آزار ست + کند از بیخ و بن بهیبت خویش + ماده شیر گفت این سخن را که تو میگوئی راست ست اما قضیه تو بر عکس مینماید چه جمیع حضار این مجلس متفق اند بر آنکه شنزبه ملک را ملازمی بود ستوده سیرت و پسندیده سریرت و در افواه افتاد که بآتش سعایت تو خرمن امیدواری او سوخته شد و بشامت افساد تو آساس نمکداری ملک منهدم گشت **بیت** آتشی بر فرخی (نامی ۱۲) زحسد + عالمی را سوختی زحسد + و منه گفت بر ضمیر منیر ملک پوشیده نیست حاضران

همه دانند که میان من و گاو هیچ چیز از اسباب منازعت و مخاصمت قائم نبوده و عداوت قدیمی خود چگونه خیال توان بست و او را نیز با آنکه مجال قصد و فرصت بدکرداری و قوت دفع من بود با من جز طریق شفقت و مرحمت مرعی نمیداشت و من نیز در نظر ملک خوار و بیمقدار نبودم که از روی حسد و حقد بدفع او مشغول شدمی لیکن ملک را نصیحتی کردم و سخنی که شنیده بودم و آثار آن مشاهده نموده بیغرضانه بسمع ملک رسانیدم و بر من واجب بود حق نعمت ملک شناختن و صورت غدر و قصد گاو براستی باز نمودن و آنچه من گفتم ملک نیز خود تحقیق فرموده مصداق سخن و برهان دعوی من ملاحظه کرد و بر مقتضای رای خود مهمی بامضا رسانید و بسیار کس که با شنزبه زبان یکی داشتند و در خیانت و عداوت شریک بودند حالا از من که حقگوئی را شعار خود ساخته ام ترسان شده اند الحق مر سخن راست درشت است

فرد

با هر که راست گفتم فی الحال خصم من شد + خاموشی از همه به چون نمیتوان گفت +

و هر آئینه اهل نفاق در خون من سعی خواهند کرد و من گمان نبردم که مکافات نصیحت و نتیجه خدمت من این خواهد بود که بقای من ملک را متفکر و رنجور دارد چون دمنه سخن بدینجا رسانید و روز بیگاه شده بود شیر گفت او را بقضات باید سپرد تا در کار او تفحص کنند چه در احکام سیاست و شرائط انصاف و معدلت بی ایضاح بینت و الزام حجت ع نشاید که حکمی بامضا رسد + دمنه گفت کدام حاکم راستکارتر از عقل شهریار است و کدام قاضی منصف تر از رای عدل آرای پادشاه کامگار و بحمد الله که ضمیر منیر سلطانی آئینه ایست با صفا بلکه جامیست جهان نما و صورت نما حال هر یک از ملازمان در آن روشن و هویدا

فرد

تکرار کرده دفتر اسرار کن فکان + رای تو از ورای ورقهای روزگار +

و یقین میدانم که در کشف نقاب شبهت و رفع حجاب شک و مظنت هیچ چیز برابر فراست ملک و بصیرت او نیست و هر آئینه چون مرآت حکم از زنگار غرض و میل مصفاست واثقم که اگر تفحص بسزا رود بهمه حال برائت ذمت من ظاهر گردد و نفس صدق آمیز من چون تباشیر انوار صبح صادق بر عالمیان روشن شود ع راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو + شیر گفت ای دمنه در تفتیش این مهم مبالغه بنهایت خواهد انجامید و تحقیق این کار بر وجهی که زیاده از آن تصور نتوان کرد وقوع خواهد یافت

قطعه

سعی خواهم کرد اندر کاوکاو این سخن + تا بدان غایت که چون موی از خمیر آرم برون
خود تو میدانی که من اسرار پنهان سپهر + جملگی از پرتو نور ضمیر آرم برون +

دمنه گفت من بواسطه

بیگناهی در مبالغه و غلو اهتمام بیشتر دارم که چه میدانم که بدین تفحص مزید اخلاص من ظاهر گردد و اگر من
در بیکار جرمی داشتمی در درگاه ملک ملازم نگرفتمی و پای شکسته منتظر بلا نه نشستمی بلکه مضمون فسیحوا فی
الارض بر خود خوانده باقلیمی دیگر رفتمی ع که میدان زمین جائی وسیع است + مادر شیر گفت ای دمنه
مبالغه تو در تفحص خالی از دغدغه ضمیری نماید تو بزیرکی میخواهی که خود را بیگناه بیرون آری و بی آنکه
مهم تو پرسش یابد ازین مضیق خلاصی جستن فکر محال و سودای باطل ست دمنه گفت مرا دشمن بسیار ست
و صاحب غرض نسبت به من بیشمار چشم آن میدارم که کار مرا با مینی حواله کنند که از غرض و شبهت مبرا باشد
و آنچه از گفت و شنود وقوع یابد براستی بمسامع جلال رساند ملک آنرا برای جهان آرای خود که آئینه
فتح و ظفر عرض نماید تا من بجرم شبهتی کشته نگردم و روز جزا عتابی بران خون ناحق مترتب نشود فرد
من از کشتن نمیترسم ولیکن + مبادا خون تو دامن بگیرد + شیر گفت من در هیچ حکم از جادهٔ اعتدال
انحراف نورزیده ام و ممکن نیست که جز در منهج عدالت قدم زنم و اگر این خیانت از تو صادر شده باشد
بجز آنکه سزای تو باشد خواهی رسید ع در مزرع دهر آنچه کاری دروی + دمنه گفت من بچه سبب ازین
خیانت اندیشم و بچه وسیله طمع کارهای بزرگ و هوس منصبهای عالی بر خاطر گذرانم و من عدل ملک
را دانسته ام و آثار انصاف او را مشاهده کرده یقین که مرا از عدل عالم آرای محروم نخواهد گردانید و امید مرا
از سایهٔ معدلت گستری منقطع نخواهد ساخت بیت ترا ایزد از بهر عدل آفرید + ستم ناید از شاه عادل پدید + یکی
از حاضران گفت که آنچه دمنه میگوید نه بر وجه تعظیم ملک ست اما میخواهد که بدین کلمات بلا را از خود دفع گرداند
دمنه جواب داد که کیست بدرانمی مشفق تر مخلص من از من مهربان تر و هر که خود را در مقام حاجت فرو گذارد
و در نگاهداشت خود اهتمام ننماید دیگر از او بی چه امید توان داشت بیت زان کس که تو کار خویش نتوانی ساخت +
کار دگری چگونه خواهی پرداخت + سخن تو دلیل ست بر قصور فهم و درایت و فور جهل و غوایت و تا گمان نبری
که این صورت بر رای ملک پوشیده ماند بلکه بعد از تامل وافی بتمییز ملوکانه فضیحت تو از نصیحت باز خواهد شناخت
تا که ضمیر انورش کارهای عمری را بلبشی تدبیر کند و لشکرهای گران را بفکری مقهور سازد و فر و فکر دور اندیش
عالم گیر او در یک نفس کارها سازد که نتوان ساخت در عمری حیان + سیاه گوش گفت از سوابق مکر و غدر تو چندان

عجب می‌بدارم که از زبان آوری تو در شرح حال و بیان مواعظ و نکات امثال دمنه گفت آری بر جای موعظت ست اگر
در محل قبول نشیند و هنگام مثل است اگر بسمع خرد استماع افتد مادر شیر گفت ای غدار هنوز امید داری که بشعبدهٔ
دیگر خلاصی یابی دمنه گفت اگر کسی نیکی را ببدی مقابله کند غیر از بشر پاداش روا دارد و من باری عهدهٔ خدمت
بپایان رسانیده ام و تعهد نصیحت و وفا کرده ملک نیکو داند که هیچ خائن پیش او بر سخن گفتن دلیری نتواند کرد
و اگر در حق من ستمی روا دارد مضرت آن هم بدو باز گردد و اگر در کار من تعجیل نماید و از فوائد تامل میامن
ثبات و تأنی غافل گردد بعاقبت پشیمان شود که گفته اند **بیت** هر که در کارها شتاب کند + خانهٔ عقل خود
خراب کند + و آنکس که بشتاب کاری از فضیلت شکیبائی محروم ماند بدو آن رسد که بدان زن رسید که
در مهم خود شتاب زدگی نموده میان دوست و غلام فرق نتوانست کرد شیر متوجه سخن دمنه بود چون این
نکته شنید پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** دمنه گفت آورده اند که در شهر کشمیر بازرگانی بود
با مال و متاع و بسیار و خدم و حشم فراوان زنی داشت ماه روی مشکین موی که نه چشم چرخ چنان آفتابی
دیده بود و نه بدست وهم چنان نگاری رسیده رخساری چون روز وصال تابان و درخشان و زلفی
چون شب فراق سیاه و بی پایان **مثنوی** جمالی چو در نیمروز آفتاب + کرشمه کنان نرگس نیمخواب + رخی
چون گل ز آب و گل ریخته + میان لاغر و سینه انگیخته + بشیرینی از گل شکر نوشتر + بنرمی ز گل نازک آغوشتر +
و در همسائگی بازرگان نقاشی بود در چیره دستی انگشت نمای جهان شده و در نقشبندی دلپذیر اهل زمان
گشته از خامهٔ چهره گشای او اعیان صورتگران چین در وادی غیرت حیران و از طبع رنگ آمیزش بر دل
نقش بود و انامل خطا در بادیهٔ حیرت سرگردان **مثنوی** بجائی که آن فرزانه استاد + کشیدی
نقشها بر آب چون باد + چو زلف و روی خوبان دل افروز + ببستی نقش شب بر تختهٔ روز + چو او بر لوح
صورت کلک راندی + چو صورت عقل بر جا خشک ماندی + القصه میان او و زن بازرگان معاشقی اتفاق
و نقاش را بآن نقش زیبا محبتی بیجا پدید آمد و سلطان عشق بر مملکت دل که دار الملک آشنائی ست استیلا
یافت و سپاه شوق بر هفت اقلیم وجود او تاختن آورد ع سلطان عشق ملک دل و دین فرو گرفت چشم جوان
عاشق چون دل آهوان صفت بیداری پذیرفت و دیدهٔ بیدارش چون ابر نیسانی اشک باریدن آغاز کرد **بیت**

چو شمع از سوز دل هر شب بگویی یار میگریم + گهی میسوزم از درد و گه از غم زار میگریم + زن بازرگان نیز جوان را دیده دل از دست داده بود و دفتر شکیبائی و تحمل بر طاق نسیان نهاده **فرد** دل رفت و سینه نیز تهی شد زجان کنون + ای صبر باز گرد که اینجا نه جای تست + جاذبهٔ کشش از جانبین در کار آمد بیواسطه دلاله بایکدیگر ملاقات نمودند و راه آمد و شد میان ایشان از غبار اغیار صافی شد روزی زن او را گفت تو بهر وقت که تشریف حضور ارزانی میداری و زاویهٔ ما را بجمال خویش آراسته میگردانی و نورانی میسازی و الا شک ترا توقفی می افتد تا آوازی دهی و سنگی اندازی اگر از صنعت نقاشی که در آن باب مسلم زمان و سر آمد دورانی فکری فرموده نقشبندی نمائی و چیزی سازی که میان من و تو نشانه باشد از حکمت دور نیست و بصلاح نزدیکتر مینماید جوان نقاش گفت چادری دو رنگ بسازم که سفیدی در وی مثال ستاره در آب تابان باشد و سیاهی بر وی مانند موی زنگیان بر بناگوش ترکان درخشان چون تو آن علامت مشاهده کنی زود بیرون خرام ایشان بایکدیگر این مواضعه میگفتند غلامی از آن نقاش در پس دیوار افتاده می شنید **بیت** لب نگشائی اگرت نوشهاست + کز پس دیوار بسی گوشهاست + چند روز بر آمد و چادر تمام گشت و وعدهٔ آمد و شد بوفا انجامید روزی نقاش بمهمی رفته بود و تا بیگاهی مانده غلام آن چادر را ببهانه آنکه طرح رنگ آمیزی آن معلوم میکنم از دختر نقاش عاریت خواست پوشیده بخانهٔ معشوقه در آمد زن تامل از غایت شغف که بملاقات محبوب داشت میان یار و اغیار فرق نکرد و بیگانه را از آشنا باز نشناخت **بیت** در داد تن بصحبت و در عیش زد قدم + دیدار شد میسر و بوس و کنار هم + غلام بدان لباس مراد خود حاصل کرد و پس از فراغت چادر را باز داد قضا را در همان وقت نقاش برسید و از آرزوی دیدار معشوق لباس صبر چاک زده چادر بر کتف انداخت و در وی بخانهٔ بازرگان نهاد و زن پیش باز دوید و تملق بسیار نمود و گفت ای دوست خیر هست که همین ساعت باز گشته جوان دانست که قصه چیست آمدن را بهانه کرده فی الحال معاودت نموده بر سر کار اطلاع یافته غلام و دختر را ادبی بلیغ کرد و چادر را سوخته ترک صحبت محبوبه گرفت و اگر آن زن در کار شتاب نکردی بلوث ملاقات غلام آلوده نگشتی و از ملاقات یار عزیز و معاشرت دوست جانی محروم نگشتی **بیت** چون نهال شتاب بنشانی بر دهد میوهٔ پشیمانی + و این مثل بدان آوردم تا ملک معلوم فرماید که در کار من شتاب نمی باید کرد و حقیقت

دانست که من این سخن از بیم عقوبت و هراس ملک نمیگویم اگرچه مرگ خوانی نامرغوب و آسایشی ناخواهانست که آئینه
خواهد بود و بسیاری پای آوران از دست و سرگردان شده دانسته اند که از دایرهٔ فنا و فوت هیچکس را خروج
ممکن نیست هر که قدم در عالم وجود نهاد هر آئینه شربت اجلش بباید نوشید و لباس هلاکش بباید پوشید **قطعه**
گردون در آفتاب سلامت گرانشاند + کاخر چو صبح اوش اندک بقا نکرد + خیاط روزگار ببالای هیچکس
پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد + واگر مرا هزار جان بودی و دانستمی که در سر یکی شدن آنها ملک را فائده
هست بیک ساعت ترک همه کردمی و سعادت دو جهانی را در آن شناختمی **بیت** جان شیرین گر قبول
چون تو جانانی بود + کی بجانی باز ماند هر که را جانی بود + اما ملک را در عاقبت این کار نظر فرمودن از فرائض
ست چه ملک را بی تیغ نگاه نتوان داشت و خدمتگاران کافی را بخیال باطل قصد نتوان کرد **مصرع** تنها
مانی چو یار بسیار کشی + و بهمه وقت بنده که از عهدهٔ کفایت مهمات بیرون آید نتوان یافت و چاکری که محل
اعتماد و لائق تربیت باشد بدست نتوان آورد **فرد** سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل
گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن + مادر شیر چون دید که سخن دمنه بسمع رضا شرف استماع می یابد اندیشه
بر وی مستولی شد که ناگاه شیر این قلبهای زراندود و زرقهای راست مانند و روغنهای دلپذیر او باور
دارد و گرم سخنی و چرب زبانی او شیر را از تحقیق این قصه غافل سازد روی بشیر آورد و گفت خاموشی
تو بدان میماند که سخن دمنه راست ست و آن دیگران دروغ و من ندانستم که تو با این همه ذکا و
فهم و خرد از سخنان راست متاثر نشوی و بهذیانات فریبنده از جای بروی **فرد** نوای بلبلت آخر بچه
پسند افتد + چو گوش هوش بمرغان هرزه گو داری + پس بخشم برخاست و سوی منزل خود نهاد شیر
فرمود تا دمنه را بسته بزندان بداشتند تا قضات تفحص کار او نموده آنچه حق باشد ظاهر گردانند مجلس
مظالم بشکست و مادر شیر بخلوت پیش شیر آمد و گفت ای فرزند من همیشه بوالعجبی دمنه شنودمی کنون مرا
محقق گشت که اعجوبهٔ زمان و نادرهٔ دوران ست آخر این همه دروغ گرم چگونه توان گفت و عذرهای
نغز و حرفهای شیرین بر چه وجه ترتیب توان داد و چنین مخلصهای باریک میجوید اگر ملک او را
مجال سخن دهد بیک کلمه خود را ازین ورطه بیرون افگند و حال آنکه در کشتن او ملک و جمیع لشکریان

[interlinear glosses: اقویا ۱۲ — استفهام انکاری ۱۲ — آخر شدن ۱۲ — اوقات ۱۲ — مدت دراز ۱۲ — حاکمان شریعت ۱۲ — برخاست شد ۱۲ — قصاص ۱۲]

[margin notes:]
ای چه باک ... قبا کردن جامه چاک کردن آن باشد ۱۲ از بهار عجم ...
بدخشان ... ولایتی ست ... هندوستان و خراسان ... لعل در آنجا هست ۱۲
... عقیق ... مهره ایست سرخ ... منسوب بیمن ... ۱۲
... زراندود ... ناقص ۱۲ ... بفتح اول ...
... کشف ... شروح ... ۱۲
... افغانات ... ۱۲
... داستان ... ۱۲

را راحت عظیم ست اولیٰ تر آنکه زود تر دل از کار او فارغ گرداند و او را فرصت سخن و مهلت جواب
ندهم ع تعجیل نکو نیست مگر در عمل خیر + شیر گفت کار نزدیکان ملوک حسد و منازعت ست و پیشهٔ
ارکان دولت بدسگالی و مناقشت روز و شب در پی یکدیگر باشند و عیب و هنر یکدیگر تحقیق نمایند
و هر که هنر بیشتر دارد در حق او زیادت قصد کنند و اهل هنر را حسود و بدخواه بیشتر بود و هرگز بر بی هنری
حسد نبرند و دمنه بانواع هنر آراسته است و نزد من قربی تمام دارد و ممکن که حسودان اتفاق نموده
خواهند که بیفکنند او را رفع کنند مادر شیر گفت حسد بدین مرتبه که کسی را در معرض تلف اندازد چگونه تواند بود
شیر گفت حسد آتشی ست که چون برافروزد تر و خشک بسوزد و غایت حسد اقتضای آن میکند که کسی به نسبت
خود نیز نیکی نتواند دید چنانچه در قصهٔ آن سه حسود واقع ست مادر شیر پرسید که چگونه بوده است آن
حکایت شیر گفت آورده اند که سه کس با یکدیگر همراه شدند و برفاقت هم سیستان شده روی براه
آوردند آنکه از همه بزرگتر بود با آن دو رفیق دیگر گفت که شما چرا از شهر و منزل خود بیرون آمدید و موجب
جلای چیست که مشقت مسافرت را بر راحت مجاورت اختیار نموده اید یکی از ایشان گفت
بواسطهٔ آنکه در آن موضع که من بودم صورتها واقع میشد که نمی توانستم دید و حسد بر من غلبه میکرد و
پیوسته در آتش رشک میسوختم با خود خیال بستم که دو سه روزه ترک وطن گیرم شاید که نادیدنیها دیده
نشود رفیق دیگر گفت که مرا نیز همین درد دامنگیر شده جلای وطن اختیار کرده ام مهتر رفقا گفت که شما
هر دو همدرد من اید و من نیز ازین غصه روی بصحرا نهاده ام فرد سخن راست بگویم نمیتوانم دید + که میخورند
حریفان و من نظاره کنم + چون معلوم شد که هر سه تن حسودند بحکم جنسیت با یکدیگر خوش بر آمده میرفتند روزی
درمیان راه بدرهٔ زر افتاده بود هر سه تن باتفاق آنجا فرود آمدند و گفتند بیائید تا این زر را قسمت کنیم
و هم ازینجا بوطنهای خود معاودت نموده دو سه روزی بفراغت گذرانیم هر یک را عرق حسد در حرکت آمده
راضی نبودند بدان که آن دیگری را بهره رسد متحیر فرو ماندند نه همت آنکه از سر آن زر بگذرند و درمیان راه افتاده بگذارند
و نه قوت آنکه بر یکدیگر قسمت نمایند یک شبانه روز درمیان بیابان تشنه و گرسنه گذرانیدند و خواب و خور بر خود حرام
کرده منازعت مینمودند و مهم ایشان فیصل نیافت قطعه کار دنیا را که سامانیش نیست + هست دریائی که پایانیش

جنگ و فساد ۱۲

ای مطلق گردد ۱۲ — البته میباید ۱۲ — پر اندیشی ۱۲ — متفق ۱۲ — همسایگی ۱۲ — مشاهده ۱۲ — ای از خیال آن — بخشش ۱۲

ع یعنی پیای مجهول ۱۲ ای بفتح باء ۱۲ … زود دوان و از نظر نهان … بیرون کردن ۱۲ ای برای که بد … بفتح … ب بالفتح بیابان هزار درم … ده هزار درم … هزار دینار ۱۲ … موید و منتخب و بحر الجواهر و غیاث اللغات ۱۲

نیست + بهر آن دون همتان افتاده اند + اندران دردی که درمانیش نیست + روز دیگر پادشاه ملک
آن نواحی بشکار بیرون آمده بود با جمعی از خواص بدان مقام رسید و آن سه تن را در میان صحرا
نشسته دید از کیفیت حال استفسار نمود صورت واقعه براستی بعرض رسانیدند که ما هر سه تن بصفت
حسد آراسته و بدین سبب از موطن و مسکن جدا افتاده سرگردان میگردیم اینجا نیز همان حال پیش آمد
و کار با ضطراب و اضطرار انجامیده حاکمی میخواستیم که در قسمت این زر میان ما حکم فرماید ع شد بحمد الله
میسر آنچه می جستیم ما + پادشاه فرمود که شما هر یک صفت حسد خود را بیان کنید تا بنگرم که استحقاق هر یک بچه
مرتبه و اقعست و فراخور آن زر بر شما قسمت کنم یکی گفت حسد من بمرتبه ایست که هرگز نخواهم که در حق کسی
احسانی نمایم و شفقتی ورزم تا آنکس خوشوقت و مرفه گردد دیگری گفت تو مردی نیکو بوده و از حسد بهره نداشته
حسد من بمثابه ایست که نمیتوانم دید که کسی دیگر احسانی کند و بمال خود یکی را بنوازد شخص سوم گفت
که شما هر دو از نیکان نصیبی نداشته اید و دعوی شما بی معنی بوده من باری چنانم که هرگز نخواهم که کسی
در بارهٔ من مرحمتی بتقدیم رساند یا با من نکوئی کند تا بدیگری چه رسد ملک انگشت تحیر بدندان تفکر
گرفت و از مقالات آن تباهکاران که رقم شقاوت ام یحسدون الناس بر الواح صفحات
ایشان لائح بود متعجب شده گفت هم بسخن شما این زر بر شما حرام است و هر یک را عقوبتی فراخور
گناه لازم آید آنکه خود نمیخواهد که در حق دیگری احسان کند یا داش او همان که از دولت مکافات بی بهره
ماند و در هر دو جهان زیان زده محروم باشد و آنکه تحمل احسان دیگری با دیگری ندارد اولی آنکه او را از دوار
قید وجود خلاص کنند و بار این محنت از روی جان وی بردارند و آن دیگری که بر خود حسد می برد
و در حق خود نیکوئی نمیخواهد مستحق آنست که بانواع عذاب و نکال معذب گردد و مدتهای مدید در چنگال
عتاب و عقاب گرفتار بوده طعمهٔ عذاب بچشد تا وقتیکه مرغ روحش بدام قل یتوفیکم ملک الموت
گرفتار گردد پس بفرمود تا شخص نخستین را سر و پا برهنه بی زاد و توشه دران صحرا رها کردند و هر چه داشت
از وی باز ستاندند و گفت قطعه آنکه نیکوئی نخواهد با کسی + نیکوئی با وی نباید خواستن +
هر نهالی کو ندارد میوهٔ + از تبر می بایدش پیراستن + و آن حسود دومی را امر کرد تا بر تیغ بید ریغ

سر از تن برداشته از رنج حسد خلاصی دادند و آن شخص سوّمین را قطران مالیده در آفتاب افگندند تا بعد
از مدتی بزاری زار هلاک گردید و شامت حسد آن هر سه تن را بجزای خود رسانید و کاملان گفته اند رباعی
آن درد که درمان نپذیرد حسدست + آئین حسد قاعدهٔ دیو و ددست + گویند حسود خصم مردم باشد + گر زانکه
نکو در نگری خصم خودست + هیچ رنجی از حسد عظیم تر نیست چه مرد حسود پیوسته از شادی مردم غمناک
باشد و از راحت دیگران در محنت بیت درین قصه جان بسکند مردکی + که بهر چه دارد وجود آن یکی
و این مثل برای آنست تا معلوم گردد که حسد بدینجا میرسد که کسی به نسبت خود نیکوئی نمیخواهد
و از اینجا معلوم توان کرد که به نسبت دیگری در چه مقام خواهد بود و گمان می برم که قصهٔ دمنه انگیختهٔ
حسودان باشد تا در شیر گفت من از مقربان این درگاه شیوهٔ حسد فهم نکرده ام و هیچ
کدام گمان این صفت نکوهیده نبرده و غالب آنست که اتفاق همه بر قتل او جهت نصیحت ملک
باشد و اگر نه دفع او بدین مقدمات محتاج نیست شیر گفت که درین قضیه شبهه دارم و بجهت رفع آن
در کار دمنه شتاب نخواهم نمود مبادا که برای منفعت دیگران مضرت خود طلبیده باثم و بزه
خوشنودی خلائق قهر خالق حاصل کرده تا در کار او تفحص تمام نمایم خود را در کشتن او معذور خواهم داشت
چه در کار شنزبه که تعجیل کردم این همه پشیمانی میباید خورد صواب آنست که بمجرد گمان اهل هنر و ارباب
کفایت را ضائع نگردانم و تا جمال الیقین از پس پرده گمان روی نماید هیچ حکمی بامضا نرسانم و از مضمون
این سخن که نتیجه طبع شریف و زادهٔ ذهن صافی یکی از اکابرست درنگذرم مثنوی چو چشم افتدت
بر گناه کسی + تامل کن اندر عقوبت بسی + که سهل ست لعل بدخشان شکست + شکسته نشاید دگرباره
بست + به تندی سبک دست بردن به تیغ + بدندان گزد پشت دست دریغ + سخن میان شیر و مادر شیر
با تمام رسید و هر یک بآرامگاه خود رفتند اما چون دمنه را بزندان برده بند گران بر پای و گردنش
نهادند کلیله را سوز برادری و شفقت صحبت بر آن داشت که بدیدن او رود فی الحال که بزندان در آمد
چشمش بر دمنه افتاد باران سرشک از سحاب دیده باریدن گرفت و گفت ای برادر ترا درین بلا و
محنت چگونه توانم دید و مرا بعد ازین از زندگانی چه لذت باشد مثنوی بی تو ای آرام جانم زندگانی

انوار سهیلی

از جنایت نائی برات وارد و من بے وجه اور اهلاک نمایم وبال آن بمن عاید خواهد شد ۱۲

بزرگان دین ۱۲

سرانجام آن اینست ۱۲

چون کنم + چون نباشی در کنارم شادمانی چون کنم + گفته با هجر من در سازو بی من بگذران + بادشاهی
کرده باشم پاسبانی چون کنم + دمنه نیز بگریه در آمد و گفت **بیت** مرا دوری دوستان عزیز + جگر خسته
دارد دل آزرده نیز + و مرا اینهمه محنت و مشقت و بلای زندان و بند گران چندان نیست که با فراق
تو در می باید ساخت و با آتش هجران میباید گداخت **قطعه** شب نیست کز مفارقت شمع عارضت + بر آتش
غمم دل بریان کباب نیست + یکدم نمیرود که ز هجران جان گداز + از خون دیده چهره زردم خضاب نیست +
کلیله گفت ای دمنه چون کار بدین درجه رسید و مهم بدین مرتبه انجامید اگر با تو درین سخن درشتی کنم باکی
نباشد و من از بدایت حال اینهمه می دیدم و در پند دادن مبالغه میکردم بدان التفات نمینمودی برای
ضعیف تدبیر نا صائب خود مستظهر بودی با آخر همان شد که اول گفته بودم **فرد** گفتم ای دل مرو آنجا که گرفتار
شوی + عاقبت رفتی و هم گفت منت پیش آمد + و اگر در مبادی احوال در موعظت تو تقصیری کردمی در
تنبیه تو غفلت ورزیدمی امروز با تو درین خیانت شریک بودمی و این نوع سخنان گفتن نتوانستمی ای
غافل با تو گفته بودم که اشارت علما در انچه گفته اند که ساعی پیش از اجل بمیرد چه چیزست مراد ازین انقطاع
زندگانی و فوت شدن لذت حیات نیست بلکه رنجی پیش آید که حیات را منغص گرداند و هر لحظه مرگ را
بآرزو طلبد چنین که ترا پیش آمده هر آئینه مرگ ازین زندگانی خوشترست **بیت** چنین که هست دلت را
زغصه فرسودن + هزار بار به از بودن ست نابودن + دمنه گفت ای برادر همیشه انچه حق بود میگفتی و شرط
نصیحت بجای می آوردی ولیکن شره نفس و حرص مال و تمنای جاه رای مرا ضعیف گردانید و نصائح ترا در
دل من بقدر نکرد و با آنکه سیدانستم که ضرر این کار بغایت و خطر آن بعید و نهایت است بسعی تمام شروع مینمودم
چنانچه بیماری که آرزوی خوردن برو غلبه کند اگرچه مضرت آنرا میشناسد بدان التفات ننماید و بر وفق
آرزوی خود عمل کند و چنین کسی که از متابعت هوای نفس نتواند گذشت هرچه پیش آید از بلا و عنا
بباید کشید و اگر شکایت کند هم از خود شکایت باید کرد **فرد** من ناله ز بیگانه ندارم که دلم را + هر غم که
رسیدست هم از خویش رسیدست + کلیله گفت که مرد عاقل آنست که در فاتحه هر کار نظر بر خاتمه آن
اندازد و پیش از نشاندن نهال ثمره آنرا ملاحظه کند تا از کرده پشیمان و از گفته پریشان نگردد چه آن

پشیمانی و پریشانی جز شماتت اعدا و ملالت احبا فائده ندارد ع پشیمانی چه سود آخر چو در اول خطا کردی + دمنه گفت ای برادر بی خصم بودن صفت مردم دون همت ست و امین گذاشتن و در خرمی زیستن حالت هر سفله و بخیر دست هر کجا علو همتی بود او را از رنجهای صعب و خطرهای کلی چاره نباشد فرد که بچوگان هوس بردن توان گوی مراد + پا درین میدان نهی اول ز سر باید گذشت + کلیله گفت دولت فانی و جاه بی اعتبار بدینهمه رنج و محنت نیرزد بیت از سر البستان دولت میوهٔ شادی مجوی + زانکه کمتر میوه زین باغ انقلاب عالم ست + باکیستی که پرتو التفات بر مال و جاه دنیا نمی افگندی تا در چاه رنج و تعب نمی افتادی و نهال حقد و حسد نمیکاشتی تا امروز میوهٔ بلیت و نکبت نمی چیدی دمنه گفت میدانم که تخم این بلا من پراگنده ام و هر که چیزی بکارد هر آئینه همان بدرود فرد زنیکی نیک بینی و زبدی بد + ز جو جو روید و گندم ز گندم + و من زهر گیاه کاشته ام گلنگبین توقع نتوانم کرد و این زمان که کار از دست رفته و دست از کار باز مانده نه بسر انگشت تدبیر گره تقدیر می کشاید و نه در آئینهٔ اندیشه چهرهٔ صواب می نماید بخطای خود دانا و بعیب خود بینا گشته ام و دانسته که گوهر شاهوار دولت بمخاطرهٔ گرداب محنت نمی ارزد فرد بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی سود + غلط گفتم که این طوفان بصد گوهر نمی ارزد + کلیله گفت حالا تدبیر خلاص خود بر چه وجه کردهٔ و راه نجات خود از کدام ممر خیال بستهٔ دمنه گفت فرد از تنگنای عشق تو بستن ره خلاص + مشکل توان که رخنهٔ تدبیر بسته اند + چنان مینماید که کشتی حیات درین گرداب مهلک غرق خواهد شد و آفتاب بقا بمغرب فنا و فوات غروب خواهد نمود و من بهیچ وجه تن بزبونی نخواهم داد و چندانکه حیله و فریب بکار توان برد در خلاص خود دریغ نخواهم داشت اما رنج من بسبب آن زیاده شده است که مبادا تو بمن متهم شوی و بحکم مصاحبت که میان ما بسر حد اتحاد پیوسته است در ورطهٔ هلاک افتی و اگر عیاذاً بالله ترا تکلیف نمایند تا آنچه از اسرار من میدانی باز گوی آنزمان مشقت من از دو گونه روی مینماید یکی رنج نفس تو و خجلت آنکه از جهت من بر زحمت افتاده باشی دوم آنکه مرا امید خلاصی باقی نماند بجهت آنکه صدق قول تو بر همگنان روشن ست و باز گرفتن گواهی راست از مثل تو که بنای کار خود براستی و درستی نهادهٔ محال خواهد بود برین تقدیر دیدار من و تو بقیامت می افتد و ملاقات جز در عرصهٔ محشر دست نمیدهد کلیله جواب داد که آنچه گفتی شنودم و تو